

و موی بغایت سیاه و بروی جمیع از سفری نمود و از ما هیچ کس اورائی شناخت
تا نزدیک رسول بنیشت و هر دو زانو بر زانوی رسول ام بیوست و هر
دو دست بر دوران او نهاد پس گفت ای محمد خبر ده مرا از ایمان که آیا
چیت رسول ام فرمود که ایمان آنست که بگوید بخدا آتم و بفرشتگان
او و بکتابها و او و بر وزیر و بختی و بپای که تقدیر نیکی و بدی از خدا
گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا که اسلام چیست فرمود که اسلام
آنست که گواهی دهی که نیست خدا سزا پرستش مگر الله تعالی و محمد ^{ساده}
خداست و نماز بر پا داری و زکوة مال بدی و روزه ماه رمضان
بیداری و خج بگواری اگر توانا آتی داری گفت راست گفتی پس گفت که
خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود که احسان آنست که حضرت
صمدیت را بچنان پرستی که گویی که آن حضرت را بی و اگر از آنجا
که تو آید حق بین باشد یقین دان که حضرت پروردگار تو ای میاید
و بر تفرخیر تو مطلع است شرم دارد که در حضرت خداوندی خاطر بغیر او
ملوث گردانی پس گفت خبر ده مرا از قیامت و وقت آن فرمود که پرسیده
شده دانای تو نیست بدان از پرستند یعنی چنانچه ترا اطلاع نداده اند

ما را هم بدان اطلاع نیست و این سرتیبت که از این بقصنا حکمت در خزان
عیب موقوف گردانیده اند گفت از نشأ غار قیامت کی آنست که
کنیز از خواجه خود را بر آید یعنی بیشتر خلق بجز وطن نفسا می شغول
شوند و آن فرزندان مادران خود را بچشم حقارت بینند و بدان
عاق شوند و نشان در کرا آنست که برهنه تن و برهنه پا و کمر سنجوب
کنند و این چنین کسان در میان خلق بزرگی و سروری کنند و از کبر
قصرها بلند رکشیده و منظرها رفیع کنند پس آن بر خاست و بر
بعد از ساعتی رسول فرمود که ای عمر ایست ایست ایست که این که بود
که سوا کرد عبدالله گفت خدا و رسول خدا بهتر بود اند فرمود که این
بجز من بود که آمدی شما تا دی شما را بشما آتوزد پس بحکم این حدیث
حقیقت ایمان بینی بود بر شش اصل **اول** معرفت حضرت صمدیت
عز شانه **دوم** معرفت وجود فرشتگان و اصناف درجات و طبقات
ایشان **سیم** معرفت کتابها منزل **چهارم** معرفت انبیاء و رسل
پنجم خیر و شر **ششم** معرفت انکه هر چه میرود از نیک و بد همه
بتقدیر و قضا است و حقیقت اسلام بینی بود بر پنج اصل **اول**

کلمه شهادت دوم نماز سیم روزه چهارم زکوة پنجم حج و اذین ^{صل}
 دو اذ در پیش ساقط است و آن زکوة و حج است و در اصل ^{نیم} از
 پادشاه بحکم ضرورت ساقط است اگر در غیر حج نیم خللا در ملک و عیال
 باشد **باجماع علمای** اصل ایمان تصدیق دل است اما کمال ایمان که آن
 مانع عذاب نیرانی و وسیله بند وصول در جات جنائی و فوز ربی است
 و بر حضرت ربانی موقوف است با استحکام چهار اصل که هر اصل از آن
 رکنی از ارکان کمال ایمان است و هر کس بنا ^{بنا} ایمان بدین چهار رکن حکم
 کرد اینده از مقر بان است **اصلا** تصدیق بدن **دوم** اقرار زبان **نیم** عمل
چهارم متابعت سنت هر که اذین چهار اصل عرومت کافر بطلان است
 و هر که اقوال زبان دارد و تصدیق بدل ندارد منافق است و حال ^{این}
 منافق از کافر بدتر است که **ان المنافقین** فی الذکر الا ^{الکفر}
 و **المشاکر** و هر که تصدیق بدل دارد و اقرار زبان ندارد و عمل بتبی
 نمی کند فاسق است و بقدر قصور در بندگی در دوزخ عذاب کشد
 و اقل آن یک ساعت و اکثر آن هفتاد سال بود چنانچه حدیث
 بدان ناظر است پس بسبب خود ایمان نجات یابد و هر که تصدیق بدل

دارد و اقرار زبان و عمل بتبی لیکن در عمل متابعت سنت نبوی میکند
 مبتدع است و مبتدعان کسان اهل دوزخ خواهند بود چنانکه ^{سوره}
 فرمود که **اهل البیوع** کلاب **بأهل النار** و چون معلوم کرد که است
 حقیقت ایمان بسبب شش اصل است اصل اول معرفت حضرت پروردگار ^{دکدا}
 عز شانه **بدانکه** این معرفت الهیات نیست و راه متعظشان این
 باده غایت پذیر نیست و مقصود از ایجاد جمیع کائنات و آفرینش
 جمله مخلوقات تحقیق ظهور و اظهار این اصل است و اینها فهم ^{عقود}
 جمیع مخلوقات از جمله که و رسول و انبیاء و اولیا و حکما و علما و دین
 و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند و دانستند و در رعایت
 آوردند نیست آن همه با عظمت و جلالت معرفت آن حضرت است قطره
 ایت از دریای بزرگ **و ما خلدوا الله حق قدره ولا یحیطون**
 به علم او و هر فردی از افراد اکابر و اولیا و عظماء انبیاء صلوات
 و سلامه علیهم از بنوع این بزرگوار و قدر کوب ریاضت و تحمل ^{هذات}
 و تقبلیا سر بر در اطوار مقامات چشمه و مشرب خاص بود و هر عارفی
 را از بسیار دان میدان طریقت و سابقان عالم حقیقت سبب نجات

نفوس و تصفیه قلوب بر خرا از خزان اسرار جناب کبریا فی اطلع
دهند ولی نقود جوامع آن اسرار در نظر علیل عیان عاتیه عرضه
کرد و سطوت اشراق انوار آن معانی در حوصله کوردلون عمار
نکیند و باری که آسمان و زمین بر شافت مرکی ضعیف حسین خندان
دنیای بنیاد اما انقدر که بجهت صحت ایمان عاتیه خلق را از ان
نیت آت که **بدانند** که برورد کار عالم بکانه نیت که اورا اثر
نیت فردی است که اورا شایسته صمدیت که اورا ضد نیت **نیت**
اورا اول نیت قوی است که اورا آخر نیت **اولی** که اورا بدایت نیت
ابدی که وجود اورا احوالات نیت ظاهری که اورا که ظهور و حوتی اورا
جز عجز و حیرت مانع نیت باطنی که برکنه اسرار بطون او هیچ مخلوق
را اطلاع نیت نخی که حیات جمیع کائنات در شمع از فیض رحمت او
عالی که جمله معلومات نقطه از دانه عالم است مریدی که جمیع **اولی**
رقی از کتاب مشیت او است قادری که جمیع مقدرات مقهور و مقبضه
قدرت او است مبدی که خلوف لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور و خمار
و برود اصوات سمع شنوایی او است بصیر که هر که مودع در تحت **الذی**

چیزی

منقول

منقول و بنیاتی است متکلی که طوق انشال او امر و نواهی در کردن **منقول**
نتیجه سز کبریا فی است لطیفی که ذات متعالیه جسم نیت و خور
و عرض نیت و ذات مقدس اورا صورت نیت و کیفیت و مقدار **نیت**
و جوی نیت و چگونگی ابدات مقدس او را نیت و او مانند هیچ
موجود نیت و هیچ موجود مانند او نیت و ذات رفیع او بر جا
نیت و در کجای نیت و بی علم و قدرت و ارادت او جای نیت و **نیت**
عز او از ممکن و استعوار و طول و استطرار و قرب و بعد و زمان
و مکان و تغییر و حدثان و عوارض و زوال و تحول و انقلا **نیت**
و میراست و **نیت** رفعت و کبریا او و علو و عظمت او با عرش عجبنا
که عرش تازی و نیت عرش خضر و قحط از فیض رحمت او احاطت
توقیت او متساویست و علم او بمبدأ شیا محیط است و از عرش تازی
هیچ چیزی در انش او نیت بلکه ذات هو و قطران دریا و برک
درختان و انفس جانوران و اوباج و لوت و عظمت و کمال و رفعت
به بند نزدیک تر است از نفس او و بدیل از خاطر او و روح از عیان
و بدیده و گوش از شنوایی و بنیاتی و زبان از کوبایی و برقی که سر او

صفات مقدس اوست نه بقرنی که بافهام مکنده و او همام نشد
آنرا تصور توان کرد بل لم یزل و لویزال ذات مقدس او موضوع ^{نیست}
بصفات کبریا و کمال معرفت ببعوت عظمت و جلوه و امر و نهی ^{نشد}
در ازل و الازال بود و تا ابد همچنان خواهد بود عظمت ذات او ^{ظواهر}
نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات او متصور ^{نیست}
مگر بصبارت نیکی ذات او بیساطرتی توان رسید مگر ^{بصبر}
او شناسا کلا او نتوان شد مگر بشیبه او و جمال حق ذات او
شاهد نتوان کرد مگر بپیدا و اگر خواهد حقیرین خلق را شناسا
ذات مقدس خود کرد اند و اگر خواهد آسمان و زمین را ^{بمعرفت}
او فرماید و هر چه از انوار عذاب و بلیات و درج و محظ و خوف و ^{اندر}
و مشقت و خواری و مصیبت و گرفتاری در عالمی رود همه آثار ^{عند}
انحضرت و هر چه از انصاف راحت و آسائی و فراخی و کامرانی و شاد ^و
و فراغت و امن و سعادت و عیش و راحت که بر خلق میگذرد همه ^{بفضل}
فضل اوست و هر چه هست و بود و خواهد بود از انوار و بیساطرتی ^و
و اشکارا و کثر ایمان و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و ^{نقصان}

و راحت و مشقت و طاعت و معصیت و ذل و تحت همه بقضا
و ارادت اوست و هیچ چیز از حکم و مشیت او بیرون نیست هر چه خواست
کرد و هر چه خواهد کند و باشد و جزوی و کلی همه با ارادت و فرمان
حق جل و علوات و له مراد لقضایه و له معقب حکم و چنانکه ^{نا}
است و تواناست بعلم و قدرت همچنان شنوایان و کویاست ^{و بصیر}
و کلام بی کوش و چشم و زبان و دودی و نزدیک و دوری و خوری
و نادیکی و روشنی در شنوایی و بینایی و برابرات و هر چه از اعلوم
بندگان فرمود از اخبار غیب و وعد و وعید و حق و باطل و صلا
و حرام و امر و نهی همه حقت و جمیع کتابها که با نبیا فرستاده
کلام اوست و کلام او صفت اوست و صفات او همه قدیم است
و چنانکه شنوایی و بگوشت نیست و کویایی و یکام و زبان نیست
و بینایی و بچشم نیست و کلام او بی حرف و صوت نیست در مصحفها
نکوب و بر باطنها که در در مطاع محفوظ است کتابت و قرات ^{حفظ}
او مخلوقات و بگوید و مقرو و محفوظ آن غیر مخلوق ^{و این عالم}
منزلت ^{نشد}

منزلت که در این

وهر کس را درین منزل مدتی تقدیر فرمود تا از منزل دنیا که مکان
بهرت و اوان فرصت و مزه آخرت زاد راه سعادت ابدی ^{دارند}
و بی زاد و بدمرغ قصد بادی قیامت نکنند و هر چه بر آید انبیا علیهم السلام
السلام بخلق فرستاد از اجمال و اذراق و عذاب و غیره و احوال منکر
و نیک و بر آنکس حق از کور در سر و قیامت و حشر و نشر و از ^{حیات}
و صراط و رویت حق و درجات بهشت و درکات دوزخ و شفا
انبیا و اولیا و علم آدین همه حق است و ایمان همه واجب و برترین
خلق پیغمبر اند افضل انبیا رسول اند و افضل رسول اولو العزم اند
و آن پنج کس اند **نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد** صلوات الله
علیهم اجمعین پس سید و همه انبیا است و چون در جنت
بوجود عتدی علی افضل الصلوات بکمال رسید مراتب نبوت
بوجود شریف مبارک او ختم کرد آیند و مبارک کمال از رسالت
بجای خلق بودند و هر سال ^{در} حضرت رفیعی علی است که صد
مهره بن بود عثمانی او باد رحمت خدا و رسول و ملائکه را تحضر
و آل و اولاد و تابعان و دوستان او باد

۱۰

معرفت این مقدار از اصول ایمان و بسبب اجمال بر همه مسلمانان
واجبت و هر چه که این قدر از حقائق ایمان نداند ایمان او بر ^{خطر}
و چون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمان است
و ازین جهت است که حق جل و علا در قرآن ذکر ایمان فرمود و عمل
صالح را بیان معرون کرد ایند که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
و چون اقسام اعمال صله بسیار است رسول تعات را اذان کرده
و فرمود که ایمان هفتاد و چند باب است و در بیان اقسام احاطه
بسیار وارد است و هر بابی از اقسام است و بعضی از اقسام اعمال و بعضی
اذان اعمال اشتغال و امر از واجبات و مندوبات است و بعضی
اجتناب از محظورات و مکروهات و درین مختصر بعضی از آن احادیث
که مشیر است بانهات اقسام اراده کرده آید ان شاء الله العزیز عن ابی
هریره قال قال رسول الله ص الایمان بضیع و سبعون شعبه
افضلها قول لا اله الا الله و اذناها امانة الودی عن
الطبرق و الحلیاء شعبه من الایمان بضیع عددی کالمید
میان رسیده بود ابو هریره **روایت** می کند که رسول فرمود که

اوست که اگر یک قطره اذان ریم و زرد آید و زخیان در دنیا
همه دنیا از کند و مردی آن هلاک شوند صدق رسول الله **ع**
عائشہ قالہ رسول الله من اطعم شارب الخیر لقمۃ تسلط
الله علیہ حیۃ و عقر باقی قبره و من قضی حاجتہ فقد
اعان علی ہدم اولیہ و من جالسہ حشرہ الله یوم القیامۃ
اغنیہ حشرہ عائشہ **روایت کرد** کہ رسولہ فرمود کہ هر کس
دهد من الخیر احدی غریب یا ماری و کردی در کور روی کار
تا وی را بکشد و عذاب یکنند و هر کس حاجت فرخواره را در بر
ویران کردن اسلام یا رنده باشد و هر کس با وی بشیند خدا را
وجل و را در و قیامت کور برانگیزد و نزد حق جل و علا و را **حق**
نباشد **و غریب** و **قالہ** رسول الله من سلم علی شارب الخیر
اوصلحہ **احبط** الله عملہ **اربعین سنۃ** ابوہریرہ **روایت کرد**
کرد کہ رسولہ فرمود کہ هر کس سلام کند بر فرخواره یا مصلحی کند
خدا و غریب طاعت چهل سال او را ناچر کرد اند این تقدیرها
که شنودی در حق کسی است که بر فرخواره سلام کرده باشد

یا ویر اطعام داده یا حاجی اذان آورد آوده یا با او نشسته اینجا
از هر اضافی نظر کن تا حال فرخواره چگونه باشد **عن علی بن ابی طالب**
قالہ رسول الله ما منکم احد الا وقد کتب مقعدہ من
الجنتہ قالوا یا رسول الله افلا تنظر علی کتبنا و تدع العمل
قال اعملوا فکل منبئنا خلق له اما من کان من اهل السعۃ
فیسیر لعلہ اهل السعۃ و اما من کان من اهل الشقاۃ
فیسیر لعلہ اهل الشقاۃ **حضرت علی** **روایت کرد** کہ رسولہ
فرمود کہ نیست هیچکس از شما الا که نوشته شده است جای اذان آورد
و جای اذان او چیست گفتند ای پیغمبر خدای پس بر آنچه تقدیر
است اعتقاد کنیم و سعی و کوشش نکنیم فرمود کہ شما در بندگی سعی
که مقادیر را خود در دنیا نشانیت هر که البخا تقدیر سعادت
نشان آن است که در دنیا رخ طلعت و شقت بندگی بروی
کرد اند و راه معاصی و مخالفت بروی سدود کند و هر که را در
ازل شقاوت تقدیر کرده اند نشان آن آنست که اسباب طاعت
وی متعدد شود و ادا حقوق عبودیت با مشال او را واجبنا

فی ذلک

نواهی بروی دشوار آید و شیطان و نفس هوا را می کشد و
درد دل او شیرین کرد اندک تا بشقاوت ابدی گرفتار شود نفوذی
و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله سبعة لعنهم الله
ولعنهم وكل بني حنابل الزنادقة و کذبوا بالله و کذب
بعده الله و التسلط بالبحر و التبعيض من اهل الله و یذنبون
اغتر الله و التسلط بالبحر و التبعيض من اهل الله و یذنبون
الذاریة **عن ابی سعید الخدری** فی روایت کرد که **رسول** فرمود
شش کس اند که خدا تعالی برایشان لعنت کرد و من هم برایشان لعنت
کردم و همه پیغمبران مسجیان الدعوی برایشان لعنت کرده اند یکی آنکه
در کتاب خدا تعالی زیادت کند یعنی چیزی که حضرت صمدیت
باشد و وی خلق را گوید که خدا تعالی چنین فرموده است و عاقل
ندان بغیرید و در آن شهرت خود جوید دیگر آنکس که تقدیرات
الهی را باور ندارد و غیر حق را اثبات کند دیگر آنکس که
وزرگی را می کند آنکس را که او فرمان حق را خوار دارد و خواهد
کسی را که او فرمان حق را عزیز دارد دیگر آنکه حلالی دارد

خدا عز و جل از احرام کرده اند است دیگر آنکه در اهل بیت من جفا
رود آمد و دیگر آنکه سنت مرا ترک کند و اطهار بدعت کند و
عن ابی سعید الخدری **عن رسول الله** **سبعة لعنهم الله**
لنفسه فرمود بدان خدا کی جان من در قبضه قدرت اوست من
نباشد هیچ بنده تا آنکه از برادر مسلمان خواهد آنچه نفس خواهد
و عن ابی مالک **قال قال رسول الله** **سبعة لعنهم الله**
و توارثهم و تعاطفهم **مثل الجسد اذا اشتكى عضو تداعى**
له سائر الجسد بالسهر و الحمى **عن ابی مالک** روایت می کند که
رسول فرمود که مثال مؤمنان در رحمت بر همدگر و دوستی و شفقت
بر همدگر همچنانست که اعضا و جوارح یک تن که چون یک عضو
شخصی را دردی واهی برسد جمیع اعضا دیگر تپ و بیداری
در رحمت با آن عضو شریک گردانند همچنین نشان صحت ایمان
که بندگان مؤمنی را بر غمی یا مصیبتی رسد الم و اندوه و حزن آن
در خود مشاهده کند **عن ابی هریره** **قال قال رسول الله**
المشافي لك ان صام وصلى وزعم انه مسلم اذا

كُتِبَ وَإِذَا أَوْعَدَ خَلْفَ وَإِذَا التَّحَنُّنُ خَانَ وَفِي رِوَايَةِ عَبْدِ اللَّهِ
 بْنِ عَمْرِو بْنِ دَاوُدَ أَخَا صَمِّ بْنِ جَعْفَرٍ **ابن جریر** رَوَايَتُهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ
 نَظَرَ فِي مَنَافِقِ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَرَأَى أَنَّ فِيهِمْ مَنْ لَا يَشْعُرُ بِأَنَّهُ يَوْمٌ
 اسْتَأْجَرَ رُوحَهُ دَارَ وَفَنَازِلُهُ زَادَ وَكَانَ يَدُوكَ سَلَامًا أَنْتَ
 بِحُجْنِ غُصْنٍ كَوَيْدٍ دُرُوعٌ كَوَيْدٍ وَبِجُودٍ وَعَدْلٍ كَنَافِلَةٍ كَنَافِلَةٍ
 وَبِرَأْيٍ بِرِجْزٍ أَمِينٍ كَرَدَانَةٍ خِيَانَتُكَ كَنَدَرٍ رَوَايَتُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ
 عَبْدِ الْعَزِيزِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ تَسْلُطُ عَلَى الْكَافِرِ فِي
 قَبْرِهِ سَبْعَةٌ وَتُسَبِّحُونَ تِسْعِينَ مِائَةً وَتَلِدُهُ حَتَّى يَقُومَ
 السَّاعَةَ لَوْ أَنَّ تِسْعِينَ مِائَةً نَفَخَتْ فِي أَوْرُغِهَا أَجَبَتْ حَضَرَ
 تِسْعِينَ مِائَةً رِزْمٍ كَوَيْدٍ كَبَغَايَةِ بَرْدٍ وَكَوَيْدٍ **ابن جریر**
 رَوَايَتُهُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فرمود که نود و نه مار کاهن پرنده در کور کاوش
 کارند و بر کسائی که در دنیا خود را مسلمان داشته باشند بزبان
 وضوح فرمان حق کرده و در ارتکاب معاصی ایمان بیاورداده تا
 در وی بیچند ووی کنند و زخم در وی می دهند تا در و زقیات

که اگر کوی از آن مار نفس در زمین سیدی هرگز گیاه سبز نرود
عبد الله بن عمر قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَا يُؤْمِرُ أَحَدُكُمْ حَتَّى
 يَكُونَ هَوَاهُ تَبَعًا لِمَا جِئْتُ بِهِ **عبد الله** رَوَايَتُهُ أَنَّ رَسُولَ
 فرمود که مومن نباشد مگر آنکه شما تا آنکه مراد او تابع آن نشود
 من بیان آمده ام یعنی حقیقت کمال ایمان حاصل نشود کسی را
 تا مرادها خود را در رضا حق در نیازد و هوا نفس را محکوم
 فرمان حق نکند آنکه مراد او برسانیدن آن فرستاده اند پس هر که
 در احکام شرع و اختلافات فقهاء طایفه رخصتی میکند که مباح
 مراد او بود و ترک اصح و احوط واقعی میکند ازین سعادت محروم
ابن جریر حقیقت بیان نور خورشید عالم جبروت است که امر حق
 عنایت و عافیت سالکان منازل اخلاص می باید و فیض بخار الهی
 نکو است که بواسطه سخا و هدایت بر ریاض صدور غلصان
 صدق می یابد لبای اسرار هویت است که نقاشان عالم باشند
أَوَّلُ كِتَابٍ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ بِأَقْلَامِ الْحَنِّ بِرَأْيِ الْفَخَّامِ
 ملة زمان مددش تقوی می کارند کوه دریا معرفت وحدت

بواسطه تله طم امواج توفیق از قهر جسد بصورت اعمال صالحه
سواحل جوارح و اعضا بظهوری آید لکن تا رعایت که از
وجود سوختگان بادیه ریاضت می افزوزد رقا نوار ولایت
از دای این قدس بر آید دل سائران یقین جلیع کند و این
معانی کس فهم کند چشم شیطان و هم رایه تیر توحید و خسته
باشد و خاشاک حرم و صدد را با آتش شوق سوخته و عقل
را با قراض زبان فضول بریده و نفس بر غبار ادر میدان غیرت
پایمال ریاضت کرده سهروار ابردار کرده و لشکر شهوت را
بصورت عشق شکست آید دل را بصیقل صدق زده و روضه
روح را بروح و ریحان معاد قریق کرده از تنک ادبار و طبع
رسنه شبنم وجودش بجزا حلیت پیوسته زرد آسمان مغرور در آید
روح منکس ایشان باد نازین رخا فرامور فانی بحیریت و عقل
مکدر ایشان در هوا ویه هوا میقتد و نفس مدفن ایشان بسکرتش
غواظ دینا آشفته و تقلید ایمان نماید ایشان از کشتن خواست
نفسانی و وسوسه شیطان را بر اضطرار ابد جمال عینی افرازیان

بخش اسرار غفران حضرت **بابی** تا بادیه در دبه پایان تیری
از هیچ طرف راه بدرمان تیری تا بر سر نام و تنک کای تیری بوی
زمینم و صلح جانان تیری **ای عزیز** توفیق این آیه شریفه که قل
إِنْ كَانَ آبَاكُمْ وَأَبْنَاكُمْ وَأَخَوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشْرَتُكُمْ
وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَبِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُكُمْ
وَضُحَا الْحَبَا إِلَيْكُمْ فِرَاقَهُمْ وَرَسُولُهُ وَجِهَادٌ فِي سَبِيلِهِ
فَتَرْتَضَوْنَ أَلْحَقِي بِآيَةِ اللَّهِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اللَّهُ لَا يُهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ
بیان می فرماید که مادر و پیر و برادر و زن و فرزند و مال و جاه
و ملک و سلطنت همه خار و خنجر راه سعادت ابدی است تا اقامت
این دولت بحکم و جاهدوا فی الله خو جاهدوا راه سعادت را
از جمله این موانع پاکه نکند سینه از فحاشا لطائف اسرار و بوی
انزرو آن عطر عالم بشام جان آفرسد و نامشاطه تقریب و یابد
نقاب علوق از جمال ایمان نکشاید گفتار انا مؤمنون حقا از قاف
درست نیاید و من اعلم بمن لا ینب علی الله و کذب بالقرین
اندرین حال که روایت می کند که رسول فرمود که که یزال قول الله

دل او از دور بشنید و بی خبر از او زوال کرد و گفت حق جل و علا
 رسانید و فرمود که هر که دیدی که دوستان دوست ترسد بگریست
 الهی هر وقت که من گناه خود یاد کنم خلت و دوستی بر من پوشید
 میشود **نقل** عاقل گاه بر کسی دید که راه افتاده بود گریست
 و گفت چه بودی که آدمی این گاه بودی و از خوف حساب خوار
و ابی گریستی و گفتی چه بودی که من کوسختی بودی که مرا
 سر بریدی و بخوردندی و از عذاب کور و گرفتاری قیامت خلا
 یافتی **نقل** عظیم سلطنتی تر از خوف حق تعالی چنان
 در آسمان نظر کرد و بخندید و طعام میر خورد و هر گاه که غلی
 یالوتی بخلق رسیدی گفتی این همه از شوی دشت ای کاشکی غلام
 بر دی تا خلق از شوی وی برستندی **احوال** انبیا و صحابه
 با جلال قدر و بزرگی ایشان اینست که شنودی ولی شت الهی
 چنان نه است که اکابرین و ارباب عین پیوسته بر مراقبه افتاد
 و اوقات و محاسبات و ساعات مواظبت نمایند و اوان عمر
 با انواع طاعات و اصناف عبادات معبود دارند و ابدان را کید و

مرضیه را در بوقت مجاهدت و ریاضت گذارند و با این همه سیاه
 جبر شایسته بار دارند و خود را بدین گاه از غاصبان جانی کمتر
 دارند و هوا پرستان معز و وزیر و روزگاران مشهور هم در
 محض حق اینست دل سیاه کرده و کمربطاعت نفس شیطان
 بر میان بسته و لذات فانی دنیا بگذرد و در امر اقبال خود شاکست
 و دوا می هوار معبود خود گردانند خود را مسلمان حقیقی
 شمرند و بنام روز و روزه رسمی می ورزند و بقلیدن و زیارتها
 کنند و راه تقلید انا مؤمنین حقا بفلان رسانند و حضرت
 صمدی بجهت بنده غافلان خطاب می فرماید که **الناس**
 ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یشتون و لقد فتنا
 الدین من قبلکم فلیعلمن الذین صدقوا و لیعلمن
 الکاذبین **جواب** جناب خطاب می فرماید و قسم می دهی که
 بظمت و جاهل یا که مردم کان می برند که ما ایشان را بگذاریم و
 مقدار کمی گوشت که ما منعم و ایشان را بجهت ایمان از تنیم دور
 که از خودیم انکسار از پیش از ایشان بودند و هر آنکه بیاوریم

ایشان را نیز با صافان حق را از کاذبان بطلان جدا کنیم **عشق**
حاکمی بنده را امر کند که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر
کسی را بکنم و یکی را بدوی و بخل کرد اند تا بخش احوال وی کند
چون بنده موکل پند و سیاست حاکم متیقن بود بی شک و
مخالفت و امتثال فرمان کند پس چون باشد از فرمان رسد
حق شود که حق تعالی امر کرده است که اقیموا الصلوة و آتوا
الزکوة و لتکونن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون
بالعروف و ینهون عن المنکر و لا تأکلوا أموالکم
ببینکم بالباطل اینها اخبر و المکیرو و الانصاب و الاذلة
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم یفلحون
و ملک را از ملک که کرام بودی موکل کرده تا شاهد احوال او
باشند و او این همه می شنود و آن همه عمل میکند این از آنست
که علم او سیاست حاکم است و علم بخدا و آنرا ایمان خوانند
نیت و آنچه بر زبان می گوید دروغ است و در دل او هیچ از آن
نیت چه اگر دانستی که حق جل و علا در وعده و وعید صادق است

و در افتاد حکم قادر و هر چه فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت از خدا
دینا نخواست و هلاک ابدی مشکله از جمله که دینی هر که مخالفت
فرمان کردی و چون این معنی محقق کرد ایدری بدانی که بیشتر خلق
را ایمان نیست و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم
الآخر و ما هم بمؤمنین و ما یؤمنون **عشق** بأنهم بالله الا وهم
مشرکون **نقلت** که شیخ ابو بکر کتانی را قدس سره بعد از وفات
دیدند بر سر کوری استاده و میگفت گفتند ای بزرگوار برای
کری گفت چگونه کریمان بنامم که از هر چیز از که یکورستان مسلمان
ی آرند حضرت درود و توبه می آید **و از ابو سعید خدری روایت**
کند سوره فرموده که اذا کان یوم القیمه یقول الله تعالی
یا ادم انعت للشار من ذریکت قال و ما بعث للشار
قال من ذریکت انما تنعمانه و تسعته و تسعون فعد
ذلك یسب الضعفاء و تصنع کل ذریة حمل حملا و تری
الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید
فرموده که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب فرماید ای آدم قسم

از فرزندان خود بیرون کن گوید ای چند برون کم فرمان شود
 از هر از غصه و نود و نه قسم دوزخ است و این آن قوم اند که
 بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا عاصیه نفس خود
 نکردند و هوا نفس را بر رضا حق مقدم داشتند و هر چه
 رسوخ هوا نفسانی آن دید و نشان در روز جزای حساب بقون
 خبیثه ایشان را بیاورید و کشند **از شیخ دوازده طایفه**
 شمر پرسیدند که ایمان چیست فرمود که ما یورثک النور بعد
 والذی بعد النور والشیء بعد الذی و الذی بعد الذی
 بالعبادة بعد المحاجه **فرمود که** ایمان آنست که دل تبارک
 را از تبارکی معصیت پاک گرداند و نور رحمت روشن سازد و
 دل را بپوی رحمت و شفقت میل کند و از بدعت بپشت خوا
 و چنانکه نفس و هوا معاصی را بچشم تو شرین می گرداند و ایمان
 طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین گرداند **باب دوم**
در آداب حقوق عبودیت و اقسام این نوع بیاریات و افضل
 همه نماز است که آن ستون دین است و رکن آن و رافقین آن

چنانکه لفظ نبوی بیان ناظم است و بعد از نماز زکوة است و از این
 جهت حق جل و علا نماز را بر همه طاعت مقدم داشت و هر جا که
 بنماز امر کرد زکوة را فرین او کرد اینست که اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا
 الزَّكَاةَ و بعد از آن روزه که سد مجاری شیطانت و پسر
 همان پس این باب به قسم آمد **قسم اول** در نماز و در قسم
 چندین حدیث که متعلق است بوجوب و محبت و استحباب وقت
 و سر و حقیقت نماز را آورده آید و بحجۃ ایضاح هر قسمی از این اقسام
 بر سبیل ایجاز اشارتی کرده شود تا طالبان سعادت افزور را
 تذکره بود و قاصدان مقصد دینی را متذکر کرده انشاء الله العزیز
 جابر بن عبد الله رحمه الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 بين الكفر والاثم الصلوة هو له اود الترمذی عن جابر
 رحمه **سایرین** **عبد الله** انضادی روایت کرد رسول الله فرمود که نیت
 میان بند و میان کفر نشانی مگر ترك نماز یعنی هوا لبت بند و نماز
 باحافظت اوقات و اتمام ارکان و خشوع ایشان ایمان است
 و ترك این معانی نشان دلیلی است **و غیر این** الواسطی قال

رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْفَتَى الَّذِي يَنْتَابُ بَيْنَهُمُ الصَّلَاةُ فَمَنْ
 تَزَكَّى كَثُرَ الْعَهْدُ الْفَرْقُ **فَرُود** فَرَقَ بَيْنَ مَا وَكَافَرًا
 نماز است پس هر که ترك كرد نماز را بدستی که گافشد یعنی بکفر
 نزدیک شد و نفس خود را مستغرق در طریزال ایمان گردانید زیرا
 شجره طیبه ایمان بتسبیح نماز و طاعت قوه می یابد و چون شجره
 ضعیفه در زمین خشک باشد قوه و تسبیح نیاید هر آن وقت
 نباتی از وی منتفی شود **عباده الصلوات** **عباده** قائله که رسول الله
 خمس صلوات افترضهن الله من احسن ووضوهن وصاله
 یوقیهن وامن رکوعهن وخشوعهن كان له عند الله
 عهد ان یغفر له ومن لم یفعل لیس له علی الله عهد
 از شجره و ان شاعذ به **عیسایه** روایت کرده که رسولم
 فرمود که پنج نماز است که خدا عزوجل فرض گردانیده است بر بنده
 هر که در طهارت آن نمازها احتیاط کامل کند و آن نمازها را
 در اوقات مستحبه ادا کند و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد
 و سستی خود را در آن مراعات کند او را عهده می بود نزد خدا

یعنی آن طاعت او را وسیله آفرینش کرده بحضرت حدیث و هر که در
 شرائط اراد نماز رعایت کند و بر از خدا تعالی هیچ وسیله
 اگر خواهد بنزد خود او را بیاورد و اگر خواهد عقوبت کند **نکند**
 ابن مسعود رحمه قال سئل رسول الله ﷺ ای الة عمل افضل
 قال الصلوة لوقتها قلت ثم ای قال لیرا الوالدین قلت ثم
 ای قال لیلاد فی سبیل الله **عبدالله بن مسعود** گفت پرسیدم
 از رسولم که کدام نزدیک خدا عزوجل بزرگتر است گفت نماز در اول
 وقت گفتم پس از نماز کدام عمل افضل است گفت نیکی با پدر و
 گفتم بعد از آن کدام عمل بزرگتر است گفت غمراهی رضا خدا عزوجل
عن عائشه قالت ما صلی رسول الله ﷺ صلوة لوقتها الا
 الة مزین حتی قبضه الله تعالی **عائشه** روایت میکند که رسول
 خدا در عمر خود نماز دو بار در آخر وقت بکرات تاحق جل و علاه او را
 از دنیا بیرون برد **عبد بن مسعود** **عبد بن مسعود** قال کان رسول الله ﷺ یصلی
 الخیرة التي تدعوها الة ولی احین خض الشمس ویصلی
 العصر ثم یرجع احدا الی حمله فی انصا المدينة و الثمن

حقیقه **ابو جریه** اسلی گفت که رسول خدا نماز چشیم که شما اول
 اول میخواهند وقتی که آمدی که آفتاب زوال کردی و نماز یک رکعت
 پس از آن یکی از ما بخانه خود رفتی در اقصاء خلیستان مدینه و آن
 چهار میل است و آفتاب هنوز بلند بودی **عبدالله بن عمر** و
 قال رسول الله ص الوقت الاول من الصلوة رضوان الله
 والوقت الاخر عفو الله **عبدالله** روایت کرد که رسول خدا فرمود
 نماز را اول وقت موجب رستگاری است و در آخر وقت موجب عفو
 و شفاعت که ظهور از غنود در محل فقیر می باشد و ظهور از نماز
 در محل احسان و صاحب فقیر در محل خطرات **عبدالله** روایت کرد
 قال رسول الله کیف يك اذ كانت عليك امر ايتيوني
 او يخرجون الصلوة شك امر اوتيت فك يا رسول الله قلنا
 تا مؤمن قال صل الصلوة بوقتها فان اذركها معتمضا
 قلنا لك نافلة **ابودر** غفار روایت کرد که رسول خدا فرمود
 ای ای باد چه کسی نباشد حال تو در آن وقت که سالکان غافل و تسلط
 کردند و نماز را از اول وقت تا آخر کنند گفتند ای رسول خدا چه می فرمائی

مرا فرمود که تو نماز را بوقت بگرد پس چون ایش از نماز دیاری یا ایش
 نیز بگرد تا آن را قطع کرد **عبدالله** روایت کرد که رسول الله ص
 الحسن و الجمعة إلى الجمعة و الزمان إلى الزمان مكررا
 لما يتصل إله الاجتناب الكبار **ابو جریه** روایت کرد که رسول خدا
 فرمود که نماز پنجگانه و نماز آدینه تا نماز آدینه در روز روزه رمضان
 تا روزه رمضان در یک پاك كنده كنهان صفا است که در میان
 آن نمازها صادر میشود هرگاه که بنده از رکاب کبائر و انذار و کاب
 صحابه قابعین در عدد کنهان اختلا فکده اند و زبان مسعود
 کبائر چهار است و بعضی از صحابه و مانند عدد کبائر است و این
 عمر گفته عده است و عبدالله بن عباس گفته عدد کبائر عفتاد و یک
 است که عفت و شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرمود که جمیع احادیث
 وارد است در معنی جمع کردم عدد کبائر عفتد یا فتم و از آن چهار
 درد است و چهار در زبان و سه در شکم و دو در دست و یکی در
 و یکی در جمیع اعضا **اما** آن چهار که در زبان است اول شهادت
 دوم قذف محسن سیم سوگند دروغ چهارم **عبدالله** آن سه که

در شکم است اول شرب خمر دوم اكل مال یتیم سیم اكل مال یتیم **انا**
 آن دو که در فرج است اول زنا دوم لواط **وان دو که در دست**
 اول قتل ناحق دوم سرقت **انا** آن دو که در پای است اول زنا دوم سرقت
 یکی از دو دهن نیست **انا** آن دو که شامل است جمیع بدن را عقوق و
 است و این قول شیخ ابوطالب مکی است صحیح آنست که اسم کبیره لفظ
 بیهم است و در احادیث ما نوره لفظ قطعی در حدیث کبار وارد نیست
 بلکه اخبار وارده متعارض است و از اینجا معلوم می شود که قصد
 حضرت رسالت **اهام** بوده است نه محض تحذیر و خلق چنانکه
 ایهام شب قدر و اسم اعظم بحجت و غیب عائد تا جلایان بقیام
 انجا جذ نمایند و از خوف محط حتی ایجا از انواع معاصی حذر نمایند
واضح وجوب آنست که هر چه نمی از آن بعضی کتاب ثابت یا بر الش
 انبیا علیهم السلام جز آن آتش و عهده کوه شده است یا از کتب
 آن سبب وجوب عدالت در شرع آن از جمله کبار است و در جات
 هم متفاوت است و شرح آن کتابی را آیه النابین ذکر کرده شده است
عاقبه **ان رجلا دخل المسجد و رسول الله جالس فی**

ناحیه المسجد فصلی فأخف صلوته ثم جاء یسلم علیه
 فقال رسول الله وعلیک السلام ثم ارجع فصلی فانک لم
 فصلی قرع یصلی ثم جاء یسلم علیه فقال علیه السلام
 ارجع فصلی فانک لم فصلی فقال علی بن ابی طالب علیه السلام
 اذا قمت إلى الصلوة فاستبیح الوضوء ثم استقبل القبلة
 فکبر ثم اقرأ اما یتسرعک من القرآن ثم ارفع حتی تطمین
 را کلمات ثم ارفع حتی تسوی قائما ثم ابجد حتی تطمین
 ثم ارفع حتی تطمین جالسا ثم ابجد ساجدا ثم ارفع حتی
 تسوی قائما ثم اقل ذلك فی صلوته کلها **ابو هریر** رواه
 کرد که رسول الله در گوشه سجده نشسته بود مردی درآمد و نماز گزار
 بسبک و رکوع و سجود تمام بجا نیاورد پس میامد و بر رسول
 سلام کرد رسول گفت علیک السلام پس گفت کبر و نماز بکرا کرد
 تو نماز بکرا کردی پس آن شخص بازگشت و نماز بکرا کرد همچنان بسبک
 پس میامد و سلام کرد رسول فرمود که علیک السلام باز کرد و نماز
 که تو نماز بکرا کردی گفت ای رسول مرا بیا موز رسول فرمود که چون

بکرا کرد

وخاصتی طهاره کامل کن پس روی بقبله آریس بکبر کوی پس آنچه از
قرآن میدانی بخوان پس رکوع رو در رکوع آرام گیر پس بقیام
آی تا راست استاده شوی پس بسجود رو و در روی آرام گیر پس سجده
دوم کن و در روی آرام گیر پس برکت دوم برخیز و در همه نماز پنجگانه
کن و این دلیل قاطع است بر آنکه اطمینان در رکوع و سجود و
جلسه میانه و سجده از هر کانت و نماز تارک از کان **و غیر این**
قَالَ لَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَّا بِمَنْزِلَةِ صَلَواتِهِ لَا يَقُومُ الرَّجُلُ فِيهَا
فِي الرُّكُوعِ وَالسُّجُودِ **عبدالله بن مسعود** روایت کرد که رسولم فرمود
درست نیست نمازی که شخص در آن نماز پشت خود را دست ندارد
در رکوع و سجود یعنی نماز نماند از رکوع و نشستن میانه و
و مشکله ازین دو حدیث در تحریف و تقدیر است که امام ابو حنیفه
عزالی رحمه الله علیه در احیاء العلوم آورده است که رسولم فرمود
مَنْ صَلَّى الصَّلَاةَ لَوْ فِيهَا وَاسْبَغَ وَضُوءَهَا وَأَتَمَّ رُكُوعَهَا
وَسُجُودَهَا وَخَشَعَهَا خَرَجَتْ وَهِيَ تَحِيَّاتٌ مُسْتَمَرَّةٌ يَقُولُ حَفْظَهُ
اللَّهُ كَمَا حَفَظَنِي وَمَنْ صَلَّى لَغَيْرِهَا فَلَمْ يَسْبَغْ وَضُوءَهَا

وَلَمْ يَتِمَّ رُكُوعَهَا وَلَا سُجُودَهَا وَلَا خَشَعَهَا خَرَجَتْ وَهِيَ
مُظْلِمَةٌ يَقُولُ ضَيَعَكَ اللَّهُ كَمَا ضَيَعَنِي حَتَّى إِذَا كَانَتْ
نَيْتٌ شَأْنُ اللَّهِ ثُمَّ لَقِيَ كَمَا لَقِيَ النَّبِيُّ لِقَاءَ قَيْضٍ بِهَا
وَجْهَهُ **رسوله فرمود** هر که نماز کرد در اول وقت و وضو آن نماز
کامل سازد و رکوع و سجود آن تمام بجاء آرد و بجای دیگر و غیر خود
نماز بخضرت برورد که عریضه کند آن نماز بخضرت صحت رفع شود
سفید و درخشنده و گوید خدا غفور و رحیم حافظ و معترف و تائید
مرا محافظت کردی و هر که نماز نکرده در وقت مستحب و در **طهارت**
نمکند و رکوع و سجود و خشوع از اینجا نیاید آن نماز بر میشود
سیاه و تاریک و می گوید ضائع کردی مرا حذای ترا ضائع کند و
رود تا آنجا که حق تعالی خواست باشد پس در هم پیچید شود چنان
جامه کهنه پس بر روی او زنند **احمد بن محمد** بدانکه نماز از روی تمسیر
مثال آدمی است چنانکه انسان مرکب است از اعضاء باطنی
جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نمیکند الا بسلوک
جمله و مراتب اعضاء و جوارح متفاوت چه بعضی ازین اعضاء

بعدم آن آدمی معدوم می گردد **چون اعتناء نگیرد که آن را**
و دماغ است و بعضی ازان آنست که آدمی بعدم آن معدوم می
ولی بقوت آن آدمی ناقص می یفتد و مقاصد حیات از
منتفی میشود چون چشم و گوش و زبان و دست و پا بریده
آن اعتناء حیوان از وی منقطع نمیشود و او را آدمی خوانند
اما آدمی بر قدری حاصل که کسی را از وی خطی بود و نه او را
ان حق خود می باشد چنانچه نماز حیوانی معنوی است که صاحب
شرع آن را با حق و درایت فهم بخوبی تصور کرده است و ما را
با قیامت و انساب تشخیص کمال آن فرموده پس خیر و اخلاص و
دل و خشوع نماز ثبات روح است و رکوع و سجود و تمام آن بمناسبت
دل و جگر و دماغ است که بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل
می گردد و ششها نماز چون دعا و استغفار یعنی سجائذ الله
و قنوت و تهنید اول و آخر نماز ثبات چشم و گوش و زبان و دست
و پای است **و** مثلاً نماز کنند که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع
نیکند چنانکه کبابدشاهی قاهر باشد که شخصی را با تجاوز از حد

و او را حرکت که غله می هنر مند با جمالی که آفتاب مجلس پادشاهی باشد
بجهت پادشاه می آورد و این شخص برود و مرده چشم بکند و گوش
و دست و پا برین بیارد و در حضرت پادشاه بنشیند در حقیقت
این شخص بدان فعل بر پادشاه افتد که ده باشد و با این همه اثر
حضرت پادشاه چشم خلعت و انعام دارد چه کوی این برود و کت
بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل
و این همه بود که رسول فرمود که **مَنْ كَرِهَ صَلَاةَ نَبِيِّهِ فَكَرِهَ صَلَاةَ اللَّهِ**
وَالْمَنْكَرُ لَهُ رَدُّ دَرَجَاتِهِ إِلَى اللَّهِ **فرمود** که نماز او باز ندارد
او را از عقلت و خطر هلاک پریشان ازان نماز او را از حضرت صمد
جزدوری و همان نفراید **و عمر بن الخطاب** که رأی رسول الله ص
رَجُلُهُ صَلَاتِي فَأَخَفَ صَلَاتَهُ قَالَ أَرُونِي هَذَا الْمَوْتَانِ عَلَى
هَذَا الْمَوْتِ عَلَى غَيْرِ مِلَّةِ مُحَمَّدٍ **فرمود** که رعایت ارکان نکرد رسول
شخصی را دید که نماز سبک گزارد و رعایت ارکان نکرد رسول
فرمودی چنین را که اگر بدین حال می بود بر غیرین محمد مرده باشد
هر که را از ایمان بود این مقدار رعایت کافی است **و** **فرمود** نشان

سعادت خاوری است که ازین بینها غافل نباشد و در راهان
 شمس نظر و ارکان نماز اعتدال را ندارد چون آواز اذان مؤذن
 بشنود از منادی عرفه در جمع قیامت یاد کند و یقین داند که هر
 دردی که در اجابت این ندا بر غایت سبب نماید در آن روز بکشد
 لطف خوانده شود و از هول فرح بکشد این کرد و در طهارت از نظیر
 دل که منظور نظر حق است غافل نباشد و **در بیان طهارت** در اجابت
 مرتب است **در بیان طهارت** در جامه و مکان از فضیله و طهارت
 و اجابت و این طهارت عامه خلق است **در بیان طهارت** طهارت جوارح و اعضا
 است از آلودگی و این طهارت ابراست **در بیان طهارت** طهارت
 نفس است از کدوران صفات ذمیمه و این طهارت سالک است
در بیان طهارت دل است از فتنه و این طهارت صدیقان است **در بیان طهارت**
 عوده که پوشیدن فضیلت عودان ظاهر بدست و این منظور
 نظر خلق است از هر موافق و عودان باطن و فضیلت از هر موافق
 و غلبه و عجب و کبر و بیا و اصل و غیر آن که منظور نظر حق است بدین
 و یقین داند که فضیلت و رسوائی باطن را از نظر حق پوشیدن

مکر مویه و ندان و خیا و خوف و خیال و شکستگی ^{صفت} این حضرت
 چنان است که بکشد که بکشد که کار و در استقبال بکشد که آن امر حق
 از جهان مختلف و روی آوردن بجهت کعبه آینه دل را از غبار
 الله پاک گرداند و جناب غرض صفت را قبله دل سازد و در
 حضرت نیاز و سکنت شعار خود گرداند و در بکبره اصنام ^{هوا} هوا
 نفس را بسطوت شهید بکبریا احدیت بشکند و در **در بیان طهارت**
 اشراق سبحات تنزیه و پاک حضرت قدس شاهده نماید و در **در بیان طهارت**
 بالله از شر و مکار و اعدا از نفس و هوا حصن عصمت
 فاطر کائنات پناه گیرد و در **در بیان طهارت** اسم با اسم الله ذات مقدس
 قیوم کائنات است بخواند و جمیع اشخاص و افراد وجود را
 فیض قوی قائم بیند و در **در بیان طهارت** عموم اسطر الطاف
 و خصوص آثار افراد کالی بر طوایف نظام و سر از مغفرت توانی
 و در **در بیان طهارت** فیض انعام و انضال و سربان بود
 و توانی آنحضرت در چو اول اعیان وجود جاری بیند و در **در بیان طهارت**
 الرحمن الرحیم مشاهد بخند اسرار بحار رحمت و حقایق علویان

و سفلیات او را در بر پناه توحید غرق گردانند و بدایت دآزده اول
باغایت نقطه ناید پیوندد اینجا حال طلعت مالک یوم الدین
از منظر عرفان جلوی کری کند پس خدایت حدوت طایفه ادر است
نیاز اندازد مله زمستان آداب عبودیت بر خود واجب داند ایانک
تعبید خلعت وقت او شود پس چون صولت خواطف غزیت سبایه
هستی عابد را در اشعار انوار معبود محو گردانند و از مفاد فنا
بعین الحیاة بقادرسان غزیت جناب احدیت را حوی و قوی ^{مید}
و بر حضرت صمدیت را ناظری و معنی ندانند حقیقت و ایانک
نستعین از صحیفه صدق و یقین و خواند پس در آینه قاسم
نگار امزگت اخطار و داعی او هام فاسد و لغات بواعث تصدق
باطل از ارم پنج صواب و مؤیدین از حجاب اند مشاهده ^{فند}
زبان خلعت در طلب نماید ربانی بدعا احدنا انظر ^{المستقیم}
کویا کرد پس اقتضای آثار مبارک در صفی استقامت و ساقی
مناذک کرات که مفران مبارک آه نبوت و در آن عرشه در
اند منی کند صراط الدین انفتحت علیهم ^{که بدین قایم} بهم

مردودان بساط قرب را بید باغله و داعی هوا قند کرده و
عواصف غیرت اقدام سعی بطردان عرض کرامت را بشوق
لیست و سطوان خواطف غزیت جناح سیر غنچه و آن تیر حران
ببرق شیت سوخته غیر المقصود علیهم و له الفضائل
بضرورت گفته اند بجز اسم که بجه تحقیق کلمات فائده شرعی
شود که آن نفی فهم تو باشد ولی زبان و قساین املو کرد و الله
عالم علی اقرم جهد کن تا بود که آن سعادت روان این معانی
بوی شام جان تو رسد اگر در یافتی فطوبی لک و اگر نرفتی
فضای وحدت در پس پرده غیب اند که این حقائق قوت
حصول ایشان خواهد بود ^{شوی} پادشاهی ذوق معنی
بردنت نیز در ظلم دنیا خوردنت هر یکی را جینه دنیا
دهند ذوق انکس یافت کش معنی دهند ای غزیت اگر قوت آن
نداری که بقوت صفا قدم مهر و مانع از قزاقه اسرار برداری و از
حقان کج غزیت غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت
نماند چو کن تا در حضرت پروردگاری حضور دل نگاه دار

وخاصه پریشان و پس کداری و در ظاهر کمان ربانی چشم
بفرمان داری و از قیام اعمال و مضامین احوال خود از آن غافل
شمر داری و نفس اماره را از راه جناب و فاعل داری و چون
بدین جهان اهل عرفان که ملوک خطه ایقان و سلو طین عالم
عیان اند رسیدن می توانی باری محمد کن تا از راه زمستان
عروم نمائی فان لم یضبطها و ابل فقل **روایت** از طایفه
دریشان نمازگر آمد باری دید قصد فری کرده بود و آن
در میان شاخها درختان می پرید و خلوصی بجهت خالق
بیان مشغول گشت و ندانست که چند رکعت نماز کرده ام بجهت
رسالت آمد و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا رسول الله
آن بتان را در راه حق غلام و صدقه کردم کفاره آن نمازها
رسول آن بتان را بدوشت فراردم بفرخت و مستحقان
کرد **نقل** امام زین العابدین چون طهارت کردی رجاء
مبارکش نزد کشی و حال بروی متغیر شدی گفتند ای فرزند
رسول خدای این چه حالتی است گفت هیچ میدانم که در حضرت که

۴۴

استاده خواهم شد **روایت** از عائشه که گفت کان رسول الله
م یحدثنا و نحدثه و یله عبنا و یله عبیه فاذا حضر
الصلاة فکانه لم یعرفنا **عائشه** فرمود که رسول با سخن
گفتی و مزاج کردی چون وقت نماز در آمدی حال برو متغیر شد
که گویی هرگز ما را نشناخته است **و در خبر** که حق جل و علاه
و محمد موسی یا موسی ادا کردی فاذا کرینی و انت تنقض
اعضائك و کن عندی و کر فی شاعرا مطمئنا و ادا کردی
فاجعل لسانک و را قلبک و ادا ائت بینه فقم
قیام العبد الذلیل **فرمود** ای موسی چون یاد حضرت جناب
ما کنی چنان باش که در حالت یاد کردن ما همه اعضا نوازه
جناب کبریا می مالان زن شود و بپاد کی خود بین و بیا یاد ما
آرام گیر و در وقت یاد کردن حضرت جناب دی باز از در پس
دل داری یعنی غفلت و پریشانی از خود دور کن اول زبان دل سخن
گوی پس زبان سر و چون برباط بندگی خواهی ایستاد چون
بنده ذلیل استاده شوی این نوع عبادت از کسی متصور شود که

جميع شوم خود بم آخرت باز آرد و از هر جا اندیشه آن او را از
صلوات مشغول میکرد اندک از اهتمام آن خالی کرد اند و بعد
و عظمت حضرت جباری نصب عین کرد آمد و از حول هر چه
یاد کند و عباری شهوان را بستد عفت و بندد و آتش خود را
بآب قناعت بنشانند و یقین دانند که تا یک ذره نیز خاطر
او بجهت دنیا باقیست که نه باید از قدر جلالت بود یا بدان
تو در آخرت کند و طمع داند که در همان صفاء لذت مناجات
که آن غایت نعيم اکبر اولیا است و نهایت آمالی فاضله تقیاً
بیاورد غلط است و حال او شاکست که خود را به پلیدی
می آید و میخواهد که مکس روی نشیند و این محال است
عاشق آنها فائز آهدی بوجهم بن خذیفه الی رسول الله
م خیمه شامیه لها علم فتمهد فیها الصلوة فلما
انصرف قال رزقی هذه الخیمه الی ابی جهم فانی نظرت
الی علمها فی الصلوة فلما د یقینتی **قال** روایت کرد که ابی جهم
بن خذیفه جامه صوف سیاه که بروی تنید بود بعباده نزد

آورد رسول بن پوشید و بروی نماز کرد چون از نماز باز گشت
آن جامه را از تن مبارک خود بر کشید و گفت ای عاقل این جامه را
باز کردی ان بابو جهم که من در نماز نظر بروی افکندم مرا از حق مشغول
کرد **در خذیفه** یکبار در ال تعلین مبارک گفته شد بود شخصی
از صحابه آن دو ال گفته پروت کرد و دو ال خود بر کشید چون
آن تعلین در پیا کرد و نظرش بر آن دو ال افتاد بفرمود تا آن
دو ال بیرون کردند و آن دو ال گفته را باز بر کشیدند گفت نظر
بران انداختم در نفس من فری بدید آمد از خشم و غیرت حق
ت رسیدم صاحب بصیرت اینجا باید که بنظر انصاف تا مگر کند
چون حال سید کائنات م با کمال نبوت ایست که بیک دو ال
تعلین از نقصان دین می رسید و پوشیدن جامه پشمین
آورد از حق باز می داند از روز هوارستان مغرور بر دکی و
در جاها ابوشیمین و انکسری نرین می طلیت و دیو سیرت
مشائخ نام بکثرت و بخیل مباحث می کنند و جاهل و عالم
عز اسلام در اسباب فاجر و غلمان فاجر می جویند و تیر و روز

حرف و هو اشمل الدین و بعد الدین اند پس نزد ارباب بصیرت
معلوم است که دین این طاعت دین شیاطینست نه مذکور
یقین **در حجابات** که اوحی الله الی موسی یا موسی قل
لوعصاة امتک ان لا یذکرونی فانی الیت علی نفسم ان
من ذکرنی ذکرته فاذا ذکرونی ذکرتهم باللعنة **و**
حق جل و علا و می فرمود بوسی که ای موسی که کاران امت حق
بکوی که مرایا نکنند که ما بر کم خود واجب گردانیدم که هر کس
باید کند ما او را یاد کنیم و چون بآله نش معصیت مرایا کنند
ما او را لعنت یاد کنیم این در حق عامی است که ذکر او یا غفلت
بود چه کسی در حق کسی که نجاست معصیت را با خجاست عفت
جمع کند و بآله نش این دو مرداری با حضرت جباری خواهد که
بی واسطه سخن کند و از خطر اغوی جانقا همه صلیقان یا
مال حیرت کش است و از دیگرها همه متربیان سیله حضرت رنجیه
زیرا که هیچ آدمی از شایسته عظمت این دو صفت خالی نیست مگر **و**
جذبات غایت و مخطوفان خطفات هدایت و ازین جهت بود

علاء
سابق میدان غایت انزلی و هادی راه هدایت هر دو امیر المومنین
چون وقت نماز در آمدی مضطرب کشتی و روی مبارکتی متغیر
شدی گفتند ای امیر المومنین چه رسید ترا گفت وقت ادا کردن
امانتی در آمده آسمان و زمین طاق اونا شدند و فی الجمله که را
روشنی چشم بدیدار زن و فرزند و خدم و خشم بود و شادی **و**
بسیار تنی سبب مال و جاه بود که در ذوق شربت اطاعت بحکام **و**
او رسد و بر ساطع بودیت لذت روح مخاطبان و لذت نبات
حضرت مهدیت نیاید و علاج این مرض بملکه که در بطن اهل **و**
فرهین شده و اصول آن در مطلقا خلق رسوخ یافته است بر قطع
تأذنه زن و فرزند و قلع نجره حبه مال و جاه بیت و این علاج
بقایه دشوار و داروی پس تلخ است و از تلخی این دارو و دشواری
این علاج بود که پیشین امت هر چند سعی کردند که دور اکتفا **و**
کنارند که در آن غیر حق در خاطر نگذاشتند عاقل گشته و نوا **و**
انرا مثال ماکیما آن تصور توان کرد اما فان لم یضیعها و ابدا
فطلک اگر آن سعادت دست نهد باری بجهنم کن تا نصیحتی یا **و**

اقصد اویند از غایت تری زهر بوی را و پخته بود
 روایت کرد که رسول فرمود که حق تعالی هر که را مال داده است
 پس او زکوة آن مال بدهد آن مال بصورة ماری بزرگ که
 شود باز هر بسیار که بآید دو چشم وی دو نقطه سیاه باشد
 و این کنند تین انواع مار است پس آن مار طوق شود در گردن
 وی و اعتقاد بر این بدان می کرد و می گوید که من مال تو مکن
 تو مکن که در دنیا بدان بخیلی کردی پس رسول این آیه برخواند
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَتَّخِلُونَ بِأَمْوَالِهِم مِّنْ فَضْلِ اللَّهِ
 هُوَ خَيْرٌ لَّهُمْ بَلْ هُمْ شَرُّ لَّهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا يَخْلَوْنَ بِهِمْ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ **حق بخیر و عذر** می فرماید که آن میرای محمد اکساز
 که بخیلی میکنند نیک است ایشانرا بلکه آن مال و آن بخیلی
 گرفتاری ایشان خواهد گشت زود خواهد بود که آن مال و آن
 بخیلی ایشانرا ماری گردانند و ز قیامت و در گردن ایشان
 طوق سازند تا عالمیان بدانند که ممال دنیا را بجهت زاده آخرت
 آفریدیم نه از برای مباحات و بزرگی **و عذر** قال رسول الله

اتقوا الشح فان الشح هلك من كان قبلكم فخذهم
 على ان يسئلوا دماءهم و تحلوا اعمارهم **هم ابوهریره**
 روایت کرد که رسول فرمود که بپزیر کنید از بخیل بدستی بخیل
 هلاک کرد آنکس را که پیش از شما بودند زیرا که بخیل ایشانرا بر
 داشت که خوفا را بختند و مراها حلال داشتند و بدان
 بدوزخ رفتند **و عذر** قال رجل يا رسول الله اني الصدقة
 اعظم اجرا قال ان تصدق وانت صحيح فاشح تخشى
 الفقر وتامل الغني ولا تؤهل حتى ادراك بلغنا الحلقوم
 قلت لفلان كذا وقد كان لفلان **هم ابوهریره** روایت
 کرد که مردی از رسول الله پرسید ای رسول خدا کدام صدقه
 است که ثواب او بزرگتر است رسول فرمود که آن صدقه که در وقت
 تن درستی بدهی که در آن حال نفرت نباشد بخیلی و کند و از
 احتیاج می رسد و مال بزرگی و توانگری می جوید و نیکوای
 تا وقتی که جان بخلو رسد و بعد از آن وصیت کنی که فله را
 چندین بدهید و فله را چندین بدهید و آن خود از آن

بنده است تراد آن چه ثواب خواهد بود **عزای** ذر الغفاری
قالا انتم نبيك الى رسول الله وهو جالس في ظلي الكعبة
قلنا اني قد هم الاخسرون ورب الكعبة فقلت
فذلك ابي قاضي من هم يا رسول الله قال هم الاكثر من
اموال الا من قال هلكا وهلكا من بين يدي ومن
وعت بيمينه وعن شماله وقيل ما هم **ابودر** رحمه الله
قصه بارت رسولم كردم تا حضرت ادرسيدم در سايع
نشته بود چون رايديد گفت ايشان زبان كاد اند بخدا
كفتم پدر و مادر من قدا تو يادا اي رسول ذاي كدام قوم اند
ايشان و رسولم فرمود آنها كه مالها بسيار دارند مگر آنكه
همچنين كنند و همچنين كنند از پيش و از پس و از راست و از چپ
يعني توانگران نريان كادان خواهند بود در آخرت مگر آنكه
مال چون خاک و فاش اندازند و از پيش و از راست و از چپ
و در جمع محل انزاه و رضاء حق تعالى در بر ندارند آنكه
بود پس فرمود كه وقيل ما هم و يعني ايچنين كسان اندك

در هر روز يكاري و پيشتر مردم در دوستي مال ايمان ببادي هند
او عزير طالب سعادت اخروي در معرفت دقائق وجوب
وصلة و محافظت آداب آن مرعايت هشت شرط واجبست
شرط اول فهم معني وجوب زكوة **شرط دوم** مبادرت و اذا
آن پيش از وقت وجوب **شرط سيم** مرعايت از خوف بلا **شرط چهارم**
اظهار نية ترغيب خلق و اقتدا بدو **شرط پنجم** اخراج از منزلت
و اين **شرط ششم** استغفار عطا **شرط هفتم** اخراج احب
و اطيب **شرط هشتم** طلب استحقاق انرا تقيا و صلحا **شرط اول**
فهم معاني وجوب زكوة و دانستن آن كه از هر چه ادا زكوة محك
استحقاق صدق مومنان آمد و بجهت سبب از جمله مباني اسلام گشت
با آنكه زكوة از عبادت بدو نيت **بها** كه اهل بصيرت را در مرعايت
اين شرط سه معني مفهوم گشته است **معنى اول** انكار ايا قلوب
طاهره بصفا فهم معلوم كرده اند كه تلفظ بلكه شهادت الزام
توحيديات و اثبات وحدانيت معبود و شهادت فردايت محبوب
چند هر چه محبوبيت بحقيقت معبود است و از نجا گفته اند كه هر

در بندای بند آتی و هم اصناف غایت در قید بندگی محبوب
صوری و معنوی تفاوت و باین علل آن همه دعوی محبت
حق میکنند و تفاوت درجات محبت بفارق محبوبان محقق
کرد پس حکمت ذات تعالی آن اقتضا کرد مال فانی را بمحور
خلق کرد اند تا بواسطه بدل و اسباب آن مستحقان صادق
از سبطان کاذب تمیز کردند و خیر طبعان ها و نیکو
و مال بکند فانی را قید اسباب سازند و محبان عالی همت
عجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در یازند و عمل بمقتضا
لن تثنوا البر حتی تنفقوا ایما محبوس غنیمت دارند
مطالع اشارت آن الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و انما لهم بان لهم الجنة دل از جهان و مال بردارند
اهل ایمان در این معنی به قسم اند **قسم اول** صادقان و
حقیق و سابقان خطه توفیق اند که با ادا حقوق و عبادت
و انمودند و هم شریک استغرض و جوب نکرده اند و از شش
حسنات عشر محبوب و ربع عشر نفوذ تنزه نکرده و هم در

در دست قوت داشتند ثناء راه دوست ساختند **قسم اول**
چون ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسن لوزی را قد
ایسرا هم بهرست گرفته بودند خواستند که برایشان سخن بگویند
ابو الحسن را پرسیدند که در زکوة چه میگوئی گفت در زکوة
انزد و نت درم بخردم و در نهایی اگر دنیا در ملک درونی
بود همه را شکر از نعمت معرفت و محبت حضرت صلیت در ملک
لحظه ای شکر کند هنوز مقرب باشد و از عیب بود که چون این آیه
نزل کرد که من قد انعم فی حق الله قرضا حسنا **ابوبکر**
جمع مال خود بحضرت رسالت آورد و عمر نیمه مال بیاورد
از ابوبکر پرسید که ما ابقت لعیالک چه ماندی برای عیال
خود گفت الله و رسوله و از عمر پرسید گفت شطرا یعنی این
مقدار که آورده ام همین مقدار بجهت عیال مانده ام رسولم
فرمود که بینک ما بین کلک گفت فرق میان شاهد و مجتهد
که فرق میان سخن یعنی ترا از حق تجاوز علیه مرتبه ابوبکر است
برادر و فایان تمام صدق محبت آنست که محبت غیر محبوب را از غیر

پس بگذرد آنکه بیدل و عطا و اخراج آنچه در ملك اوست شاد شود
 از حفظ این مرض خلوص و باید **معنی سیم** شکر نعمت مالیت
 حضرت صلات یکی را از بندگان مایلی و نعمتی مخصوص میکرد
 و آنکس همچون خود بنده را می پند که بقوت روز محتاج است
 و بختی میکند و اند و انصاف مقتضا او میشود از فضل آن
 نعمت که حق جل و علاه بدو داده است مدافعه آن محتاج که
 بحقیقت مدبریت که به بر می گزین نعمت کرده است و مستحق
 خشم و عذاب است **و غریب** هر چه که قال رسول الله می یوفی
 بالاعمال یوم القيمة فیقول الله نعم عیدی قد استطعت
 فی الدنیا فلم تطعنی و استکسبتک فلم تکسب فیقول
 کیف فیقول الله تعالی عز ربک فلو ان جانی و قلات
 غاری فلم تغدیه من فضلی الذی انعمت بها علیک و
 غریبی و جاد لی لا تستحق الیوم **من سیم**
ابو هریر روایت کرد که رسول خدا فرمود که در روز قیامت بنده را
 در هفت حاضر کردند حضرت صلیت گوید این بنده در دنیا

از تو طلب طعام کردم مرا طعام ندادی از تو جامه طلب کردم
 مرا جامه ندادی گوید ای تو ازین جمله منزهی این چگونه است
 خطاب شود که گشت در دنیا از تو گذشت و از تو طعام نتوا
 و تو ندادی بعزت و جلوه ما که چنان که بندگان ما را از نعمت
 محروم کردی ما را از نعمت خود محروم کرد اینیم **نقطه دوم** در
 اداء زکوة و در تعجیل اداء زکوة چند فائده است **اول** ایشان
 مرغبت بودی است در امتثال فرمان خدا عز و جل و از علاه
 صحت ایمان است **دوم** ادخال سر و در دهان استحقاق از فقر
 و مساکین که آن از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بیان
 ناطق است **سیم** مبادرت موانع و حوادث روزگار **چهارم** اجتناب
 دعوت داعی خیر کلمه ملکی از بهر آنکه گرام است چون خاطر این خیر
 در دل بید آید طالب آخرت باید که وقت فرصت نعمت داند و از
 کین گاه الشیطان یعدکم الفقر و یا مرکم بالفتن **پنجم**
 نباشد و اگر بجهت اداء زکوة وقتی تعیین خواهد کرد باید که در
 افضل ایام و شهر بود چون ماه محرم که اول سال است و ماه

رمضان و رجب و ذی الحجة که در وی فصل ایام معلومان و حج
 اکبر و ایام معلودان جمع است **شروط سیم** رعایت سرتراست در
 وقت رسانیدن زکوة مستحق و رعایت تردد در ایصال صدقة
 حصاریت از اوقات دیر و اسه و دلیل است بر اخلاص معطی
 و وسعت بخیر قبول **در خبر است که** أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جَهْدُ
 الْعَمَلِ إِلَى فِئَةٍ فِي سِرٍّ وَمِنْهُمْ رَسُولٌ **فرموده** إِنْ الْعَبْدَ لَيَعْمَلُ
 عَمَلًا فِي السِّرِّ فَكَتَبَ اللَّهُ لَهُ سِرًّا فَإِنْ أَظْهَرَهُ نَقَلَ إِلَيْهِ
 فَيُكْتَبُ فِي الْعَمَلِ نِيَّةٌ فَإِنْ تَحَدَّثَ بِهَا نَقَلَ إِلَيْهِ السِّرُّ وَ
 الْعَمَلُ نِيَّةٌ وَكُتِبَ بِهَا **فرموده** بَدَنُ كَاخِرٍ وَكُنْدُ أَنْ تَهَانَ
 وَدَارِ حَقِّ جَلْوَعْلُو در دیوان ستر عمل قبول است نقل میکند
 و در دیوان اشکارا که دیوان خط و شیت است ثبت شود پس
 چون معطی بدان حکایت کند که من چنین کردم از دیوان
 و علاقه شو کرد و در دیوان ریاست شود **در خبر است که**
 هفت کس در روز قیامت در سایه لطف حق باشند یکی از آن
 هفت کسی بود که در دنیا صدقه چنان همان کسی داده باشد که

یعنی در عمل قبول ثبت می نماید
 پس اگر اشکارا کند بنوعی از علاقه
 آن عمل را از دیوان ستر که

آنچه بدست راست و دهد بدست چپ را از آن خبر نباشد و معنی
 آنرا کار و تابعین صدقه دهره بستندی و برده گذر مستحق
 انداختندی تا مستحق هم معطی را نداند و بعضی که از برای این
 بودند بویکل تسلیم نمودند و از خواججه مستحق از آن وقت منت
 آخر از کرده اند و آن وقت که برده گذر مستحق انداختند از آن
 ترسیدند و چون دانستند که مقصود از آنرا زکوة و صدقة
 آنرا از مرض غفل است و اظهار موجب بر یا و بغل و ریاد و صفت
 مهملک اند در آخرت سبب عذاب او خواهند بود و باختر و بویکل
 معلوم گشته است که صفت غفل در کورد بصورت عقرب ظاهر خواهد
 شد و صفت بر یا بصورت مار و الم و زخم مار سخت تر از زخم کرم
 و عقرب هست لاجرم بجه ازالت این دو صفت در اعطای و اخفا
 مبالغه کرده اند **شرط چهارم** اظهار است بجه اقتدا و ترغیب
 عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دین است که نفس اناده را سلطه
 در بویستر ریاضت گذاشته باشند و آنرا در ازاد نام و صفات
 پاک کرده و وجود و عدم خلق و ذایشان مساوی گشت و آنرا فنا

عوارض عجب و ریاضت حق جل و علاه وجود ایشان بقدر
در میان خلقت ظاهر گردانند و در اظها خیرات و مبرات این
طائف بواسطه رغیب خلق و اقتداء عاقله با اعمال ایشان اجر اعمال
ایشان مضاعف میگردد که من من سنة حسنة فله اجرها
و اجر من عمل بها **و اگر** مستحق از انچه بود که از اظها بر معنی
نجابت میباید اخفاء آن همه حال واجب بود **شیخ** بجم اضراست
و ایذا قال الله تعالی لا یطلو اصدقاکم بالکفر و الذی **حسنت**
صدقت میفرماید که ای انگسایند ایمان آورده آید صدقها خود
بیت و ایذا باطل میگردد و در حقیقت منت علماء را اختلاف
است بعضی گفته اند که منت آنست که معنی مستحق را خدمت قرآن
بسبب اعطا و ایذا آنکه مستحق را غیبت کند و از علم و آرزو
در ویش و بعضی گفته اند منت آنست که بروی نگیرد و ایذا
با مستحق درشت گوید و بعضی گفته اند منت آنست که در خاطر
آرد که با وی نیکی کرده است و ایذا آنست که بزبان از احکام کند
و این اصغر اقوال است و این جمله وجه و طینه معنی آنست که مستحق

منت قبول کند بواسطه وجوه چند اول مستحق بسبب اخذ دست
معطای از خطر گرفتاری منع خلوص میکند دوم آنکه رسول
فرمود که الصدقة تفتح بید الله قبل ان یفتح بید الشان
فرمود که صدقه پیش از آن که بدست مستحق رسد در قبضه قبول
میافتد پس مستحق در این باب حق قبول میکند پس چون مستحق
ناشی حق است در قبول صدقه و از آن دست معطای از خطر بر او اخذ
نکردن هر آنکه معطی نیست داشتن نرا و از ترسیم آنکه حق جل و علاه
میفرماید که ما عنکم و ما عند الله باقی یعنی آنچه نزد شماست
همه فانی و باقی خواهد شد و آنچه بواسطه احسان و خیرات در قرآن
گرم ما میمند باقی خواهد ماند و بحقیقت مستحق وکیل جامع
شفق است که بوکالت حق اموال معطی که برده کدر سیل فناء
انرا به شفقت قبض می کند و در قرآن حفظ پروردگاری و دینیت
عند ناد در روز در آنکه فرماید پس معطی کرد شدک بیت که او بیت
مندان بر معطی نرا و از راست و بجهت این معنی جماعتی از صلحا سلف
ذکره بدست نهادند و با تو اضع نیاز پیش مستحق عرضه کردند

تا در اخلاص مستحق بلند تر از دست معطی بود و غم نام ^{و غم} سلبه
چون مستحق دعا کردی ایشان نیز دعا کردند و اخذ و قبول صدقه
از فقیر مت داشتند **شرط هشتم** استغفار عطا است زیرا که
از استغفار آن فریاد عجیب متولد میشود که آن عجیب اعمال
و از جمله صفات بهلکان است و علماء دین گفته اند که طاعت را
خاصیتی است که چند آن خورد داری بزرگ شود و معصیت را
خاصیتی است چند آن از بزرگ داری خورد شود و حق چنان
مال آنست که در آید او بجهت خود را تقصیر اندازد و میرا و لا که
او این خانه و مسکن و مال همه بر تریل حوادث و فنا است
و خداوند عز و جل او را خانه باقی تعیین کرده است و فرموده که هر
دارد بدان خانه فرستد و آنچه از جیره کند تا از خواطر حوادث
فنا این گردد و در وقت انتقال ابداء باید بفرمان در نعیم و روح
و راحت بود و او از جهل یکی پیش نیستند هر آینه در حق خود ظلم
کرده باشد و بی شک در حقوق فقر بود و بعد و مگر آنکه حکم اخبار
الهی معطی بله فانی است مستحق که ویکو حق است تسلیم کند و در عرض

آن از حضرت صدقیت هفصد باقی چشم و دارد اگر معطی بقصد
این معامله یا ندرست داشتی بایستی این معاملات را غنیمت
شمردی و هر چه داشتی صدقه این عقلا کردی چون این از دست
بیج و از جهل یکی در چنین معاملات بش صرف نمیکند باید که
تقصیر خود را بداند و استغفار آن فریاد از آن وجه و جیم
آنکه هر چه در عالم است از مال و نعمت همه بحقیقت ملک حق
است و هیچکس را با استقلال ملک نیست و هر چه در دست بندگان
همه بر وجه عاریت و امانت است پس حضرت خداوندی استغفار
که و کلام حق اند معطی میفرستد و طایفه امانت می کند و معطی
در آید امانت از دست بیج پیش تسلیم مستحق که و یکو حق
است نمیکند پس باید که شرمندگی و خجالت و تقصیر از فعل خود
در خود بیاید و اگر نمی باید از آنست که بحقیقت امر جاهل است
شرط نهم اخراج احب و اجود و اخیالت و در حدیث
نبوی آمده است که **إِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا طَيِّبًا**
رسولم فرمود که خدا عز و جل پاکست قبول نمیکند از آنکه

پاک باشد از حیب و شبهه و زیاده و حق جل و علیه فرماید که انفقوا
 من طيبات ما کسبتم **یعنی** ازان چیزها پاکیزه که شما از ابد
 می دارید در راه رضای ازان صرف کنید و قال لا یجمعوا **یعنی**
 منه تنفقون و لستم بل خذوا لان تعضوا **یعنی**
 بصدقه آنچه فروزین ماها شما است در راه رضای ما ازان
 کردن روا ندارد و حال آنکه اگر از ایشان دهند از کاره باشد
 و علمت تحت ایمان محبت حق است و نشان محبت حق آنست که
 زدا و مؤمن از همه غیر تر باشد چنانکه رسوله فرمود که لا یؤمن
 احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواها
فرمود که ایمان هیچکس کامل نبود تا آنکه او خدا و رسوله خدا
 را از همه اشیا دوست تر دارد و علمت این معنی آنست که هر
 صدقه آنچه غیر تر تر باشد از او در راه رضای خدا تعالی
 صرف کند و در صفت منافقان می فرماید که و یجعلون لله
 ما بکرمون **فرمود که** صفت منافق آنست که در وقت صدقه
 آنچه فروزین ماها ایشان است از او در راه حق صدقه کنند

یعنی اگر کسی شخصی را بیهمانی کند آنچه بهترین طعام است
 چش می آرد و شرم می آرد که آنچه فرو تر و باز پس مانده تر است
 پیش آرد و چون صدقه می دهد آنچه فرو تر و باز پس مانده تر است
 میستحق می دهد که وکیل و نائب حق است و از حق شرم نمی آرد
 کونای بیان چنین کس از مخلوق شرم می دارد و از خالق مخلوق
 شرم نمیدارد و قد در مخلوق زدا و از خالق بیشتر بود این چنین
 ایمان در آخرت هیچ دست یگیرد و من الناس من یقول انا مسلم
 و بالیوم الاخر و ما هم بمؤمنین **شرط هشتم** طلب اهل استحقاق
 است از اناعتیا و صلحا و معطی واجب که در وقت اداء زکوة
 جمعی را از مستحقان طلب کند که به پنج صفت موصوف باشد
اول تقوی دوم علم سیم عفت چهارم ضرورت پنجم قرابت
 صفت اول تقوی است معطی باید که حق الله میستحق تسلیم کند
 که بهر کار بود و تارک صلوات نباشد و از مباشرت بدعت
 و مناهی محترز بود زیرا که مقصود از وجوب زکوة سد فاقة ارباب
 قلوب و تحصیل فراغت اهل الله است که مجموع اوقات خود بر

مواظبت انواع طاعات ازاد کار و اوراد مصرف داشته وظایف
و باطن خود را مستغرق عبادات کرده آینده و در اسباب اتحاد
و اخلاص طبر خود بسته رجال لا یفهم تجارتهم ولا بیعهم
عن **عبد الله بن مسعود** پس حکمت ذات معانی را آن اقتضا کرد که بجهت
فراغت باطن و جمع هم این قوم بر دستار با با با و اهل دنیا
زکوة را واجب گردانید تا بهر از حق الله بدین قوم رسانند
تا بهم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ ماند و بهر هم در وقت
خاطر بحق مشغول گردند و اصحاب زکوة در عبادات این قوم
شریک شوند و آثار شریک طاعات آن بقوله ن سبحة
آن قوم کرده و از نیجه بود که رسول ص فرمود که **أَطْعَمُوا أَطْعَامَ**
الْإِنْفِیاء یعنی طعام خود به برهنگاران دهید زیرا که
دادن قوت دادن است و هر که شخصی را طعام دهد چندانکه
قوت آن طعام از دست هر یکی که از آن شخص صادر میشود از
طاعات و معصیت این دهنده در ثواب و عقاب شریک است
زیرا که طعام دهند معاون و شده است بقوه طعام **انجام**

آنهاست که موسی از دنیا جمع نداشتی و بنی اسرائیل بنوبت هر روز
یکی او را طعام دادی روزی موسی ازین حال طول کش گفت
الهی ما هذیه الذلّة اذ لفتی بئس عیال ذلک یغنی عنی هذا
یوما و یغنی عنی هذا الیوم فاحی الله تعالی الیه یا بنی
مریم هکذا افعل یا وللیا حی افرق ارض اقم علی ایدی
البطالین لیؤمروا فیهم **گفت** الهی ای چه خواست که مرا بخور
کرد انیدی در میان بندگان این مرا جاشتی و دهد و آن ذکر
مرا شای و دهد حق جز و علو و حی فرمود که ای پسران ما باد و
خود همچنین و کنیم ست با چنان رفته است که ما روزی دو
خود بدست بطالان و غافلان دنیا را کند و کردیم تا آن
بطالان نیز روزگار بسبب رسایند روزی بدوستان ما
بسعادت ایدی مشرف گردند **صفت دوم** علم است که این مستحق
را با صلوح و تقوی علم هم باشد بی شک ثواب صدقه مضاعف
گردد و مراد ازین علم توحید و معرفت حقایق اذ اب و صورت
است بجنبه ثواب صدقیت نه علوم هر چه از جهاد و ادب و خصوص

که شرفان روزگار از علم نام کرده اند و تحصیل از ماده حق
 و حسد و کبر و عجب کرده اند و علامت توحید موخداست که
 در وقت اخذ عطا مشاهده الطاف و عنایت حق در تسلط
 داعیه خیر بر باطن رسانیده سزاوار اینان سترق گردانیده که
 اسباب و وسایل را فراموش کند و زبان وقت او همه بحدوث
 حق گویا گردد باز چون تلم امواج صحت سزاوار انزلی در
 وحدت بساحل صحو و تیز اندازد و وجود و وسایل را معتبر باید
 متقاضی محاذات زبان او را بشکر نعم مجازی که معطیات
 مشغول کرده اند **روایت** که رسول الله از وی صدقه بزرگ
 فقره اهل صفة فرستاد و آن رساننده را فرمود که در وقت
 هر چه آن درویش بگوید یا دیگر چون آن درویش عطا رسول
 بدید بگوید و گفت الحمد لله الذي لا يكتفى بذكره
 ولا يصح من شكره اللهم انك لم تمنني فاجعلني
 ممن لا ينساك **حق** مدوشتان خداوندی را که فراموش
 نمیکند آنرا که بیاد او مشغول است و ضائع نمیکند آنرا که

نعمت او قیام می نماید خدایا تو فراموش نمیکنی مرا پس از این
 غفلت کردان که ترا فراموش نمیکند آن شخص بیاید و رسول
 از آن خبر کرد رسول شاد گشت و گفت دانستم که او این سخن
 خواهد گفت و این اشارت بفرح بنوی و سرور قلب مصطفی
 باطلوع بر حال موجود از اولیاء امت که مصطفی سزاوار بیت
 و سائل منرا گشته است و التفات او را بر ما سوی الله منقطع
 و عقل توحید او از کدورت شرك و ثواب صفایافته
 و روح مقدس او بولایت حقیقی از مبادی طبعیت مراد و از
 مضائق ظلمات آثار حوادث رسته و روح ریاض انوار
 و دل لك فضل الله يوشيه من يشاء والله ذو الفضل
 العظيم **صفت** عفت عقیف کسی را گویند که حال
 خود را از نظر جاهلون پوشیده دارد و هر تدرستی را بر حال
 خود اطلاع ندهد و پیش هر چیز از فقر و فاقه خود حکایت
 نکند و پرده غما از روی قوت نکشاید چنانکه حضرت صدیق
 از سالان قوم میفرماید که للفقراء الذين حصر الله

لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحِبُّهُمْ إِلَهُ أَهْلُ الْأَرْضِ
 مِنَ التَّعَقُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِيَعْلَاهُمْ لَا يَسْكُونُ النَّاسُ إِلَّا
وفا باید که این زکوة که بر ذمه توانگران واجب گردانید
 ایم حق درویشانست که ایشان نفسها خود را بجهت طاعت
 حق مجبور گردانیده اند و بجهت حفظ نفس بر درختین بنشینند
 و آب روی خویش پیش هر نا اهل بنیزند و چنان فقر و احتیاج
 خود پوشیده می دارد که نادان جاهل ایشان را توانا تصور
 می کند یکدم در حق ایضا آنده صرف کردن فاضله از آنکه
 هزاردم بگردانان بود یا آن صدقه کند **صفت چهارم**
 است ایشان اهل اضطرابند که بواسطه تضاریر روزگار
 وصولت امراض و اسقام و کثرت عیال و عدم قدرت بر
 وضیق معیشت مضطر گشته اند بر حاکم و آریایا موال **فایده**
 که هر سال مقدار حاجت از حق الله بدیشان رساند **در بیان**
 حضرت رسول الله هرگز از وجه زکوة چیزی ادا نمی فرمود
 عیال او ادا می **صفت پنجم** قرائت معطی باید که در وقت ادا

زکوة اقرب و احقر را رعایت کند چه اگر در قرائت و همسایگی او
 باشد که بدین توصیف باشد و برادر دیگران تقدیم کند زیرا که
 در معنی سبب صلح و آدا حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف
 میگردد و اگر معطی بمساعدت سعادت دینی مستحق باید که صفا
 مذکوره در وی بود هر چه بدو تسلیم کند از غنیمت و نهایت **در بیان**
 و غایتست که در آخرت وسیله ملکه ابدی و پادشاهی هرگز
 او خواهد شد بر کانت هم ادا بای قلوب و اهل صلح را ادا **در بیان**
 سعادت دنیوی و اخروی از عظمت **نقشه** در زمان شیخ
 جنید قدر تره غریزی بود که صدقه بغیر اهل تصوق و کسانی
 که بصلوح و تقوی معروف بودند بکسی که ندادی از او پرسیدند
 که سببیت که این طائفه را با احسان مخصوص میگردانی
 و دیگران را محروم میمانی گفت این فایده که هر حق هیچ **معصوم**
 ندارند و همت خود را بغير از حق صرف کردند و بسبب **فایده**
 فاقه خاطر ها ایشان میگردد پس خاطر یکی از ایشان بسد فاقه
 جمع گردانیدن تا با حق مشغول گردند فاضله که هزار دینار دیگران

صدقه و هدایان سخن بشیخ رسانیدند عجایب آن گفت این
 ولی از اولیا است حق است **فهمیم در آیه و معانی صوم**
احادیثی که متعلق بمعانی و اسرار آن عن ابی هریرة قال قال
 رسول الله ص اذ ادخل رمضان فتحت ابواب الجنة و
 غلقت ابواب النار و ضعفت الشياطين **ابو هریرة** رواه
 کرد که رسول م فرمود که چون ماه رمضان در آید درهای بهشت
 گشاده شود و درهای دوزخ بسته گردد و قدیها دیوان
 کرده شود **ای عزیز** هر کسی را میدانی که محل خولا
 شیاطین است در وجود آدمی شهوات و قوت شهوات
 نمیشود مگر با صوم پس طالب سعادت دینی میدان صد
 عمل خواطر ملکی و الهامات ربانی است از وسوسه شیطان
 و نجاسات شهوات نفسانی بتصفیه اعلیاء و احوال و سترده بایم
 پاک و صافی نگردد اند قابله ایلی اسرار جناب حضرت صلی
 نکرد و آنکه رسالت م فرمود که لولا ان الشياطين لم یؤمن
 علی قلوبی حی اذ مر انظر و الی ملکوت السما **اشاره**

است **یعنی** اگر نه بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته اند
 بر دها، فرزندان آدم اسرار ملکوت آسمان را مشاهده کردند
و خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادت
 اند برینده بندد و افق نفس افتاده را که دشمن دینت بر دین
 جوع و عطش سر کوفته دارند و قوا غضبی و شهوانی را که غلبه
 نور عقل اند بقوت ریاضت مقهور میکردند و آینه دل بوی
 صفاء و مجاهده مستعد قبول و ارادت قلبی گردد و بدین
 است که حق جل و علاه این رکن را از جمیع ارکان اسلام شریف
 اختصاص مخصوص گردانید و بر وفاء حقوق آن ثواب و عبادت
 وعده فرمود چنانکه در اخبار قدسی وارد است **عزیز**
 قال قال رسول الله ص یقول الله تعالی کل حسنة بعشر
 امثالها الی سبع مائة ضعف الا الصیام فانه لی وانا
 اجزی به **حقیر** می فرماید که هر نیکی که از بنده صادر میشود
 یکی را ده عوض خواهیم داد و بعضی نجیبیت و اخلاص و
 عمل اسحقاق یکی را مئصد عوض خواهیم داد مگر روزه را که

خاصه حضرت ماست و جزای و منتها. روزه دار بدان نماند
خود خواهم فرمود و قال رسول الله ص لخلق في الحياة
أطيب عند الله من أربع **فروید که** هرات بوی دهن
روژه دار آنروز حضرت صحت بهتر از بوی مشک است **ای عزیز**
بدانکه حق جل و علاه بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود آدم
تعبیه فرموده است بگونه ادراک صورتی خوانند چون قوت
سمع و بصر و ششم و ذوق و لمس و این ادراک ثمره لطائف عالم
است نوع دوم ادراک معنوی است چون قوا قلبی و عقلی
سری و روحی و حی و آن نیتها آثار حقائق قدرت قادر است
و هر قوت را ازین قوی بجنب خاصیت وجود او از شان
مدرکات خود لذتی و الحی است و در حدیث آمده است که
ما مثل الدنيا في الاخرة الا كما يعمر احدكم اصبعا
في اليم فانظر لهم ينجح **یعنی** نیت عالم صورتی با عالم
معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت در دریازند بگوید
که ازان دریاجه مقدار آب بیا نکشت او بوی آید پس چنان

نار
مضیق عالم صورتی با سعت عالم معنوی نیستی نیت همچنان
لذات و آله مدركات این عالم را با نادر لذات و آله آن عالم
هیچ نیست نیت و لذت و آله قوت با صره بجنب شاهده حسن
و قبح صور و انوار است و لذت و آله قوت سامع بجنب حسن
و قبح اصوات و لذت و آله قوت شامع بجنب خوشی و ناخوشی
روائح و لذت و آله قوا معنوی را همچنین و بدان با صفا
اشاره و چون قلب و سر و روح که قوا معنوی اند هر یک سری
اند از اسرار ذات تعالی جل عظمه پس هر چه از مدرکات
معنوی مقبول آنحضرت آمد شهود آن سبب لذات این قوی
و هر چه مردود حضرت صمدیت گشت سبب تالم و عذاب ایشان
آمد و چون صفای صائم در بوی مجاهده بتصفیه صوم
محکوم و تنزه انقطاع از لوث لذات سری سازد از ان
خباثت شهوات مطهری کرد اند و اتقوا الله انکم کدورت عود
وجود نمون را در محجر ریاضت می سوزد قوا عطر خلق
با خلوق الله که ستراد حضرت موجودیت است از ایجاد حق

بجانبه که با آبی واصلی کرد و خلوه ضایع جمله چنانکه بدیدم
رسد آنست که بدانند که آثار طاعت را عطریست که را آغوش
آن عطر مرغوب بلکه کرام است و هر چه مرغوب تر بابت
انحصرت و آثار معاصی را نشتی است که از آغوش آن وجود
ملکه که منتفی شود هر طاعتی که آثار صفات آن در باطن مطیع
قوی تر و آثار عطر آن بطبقه اعلا نهاده که مرتب که حاجبان
حضرت جلوی اندر زد یکروز و چون هیچ نوع از عبادات را در
و تصفیه باطن عابدان از نیت که صوم را چه از این عبادت
آنکه قبل عابدان از نیت که صوم را چه از این عبادت
و سائط و تکالیف اسباب بازی رها کند و انصاف و بصفت
صمدیت صائم را بی ساطق و بقیه صدق می رساند پس
بحقیقت بقیق همت استعداد صائم که عبادت از نیت بوی
دهن است بحضرت صمدیت بجز از بوی مشک باشد و بدی سبب
است که حضرت پروردگاری جمال حقیقت صائم را در معرض
بر ملکه که عالم علوی جلوه می نماید **عن انس** بن مالک قال قال رسول الله

الله **عن انس** بن مالک قال قال رسول الله **عن انس** بن مالک قال قال رسول الله
و فی روایتی يقول الله تعالى يا نبي الله صلى الله عليه وسلم انظر الى عبدك
ابليس في الدنيا بالطعام والشراب والشموات فترك
شمواته و طعامه و لفت من اخل **عن انس** بن مالک قال قال رسول الله
فرمود که خدایا سیاهات می کند با ملکه که بجان که بعبادت
او مشغول باشد و در روایت دیگر حق جل و علا خطاب کرده که
که اعترافش کن من نظر کنیدی به بنده من که او را در دنیا مجور
و شامیدن مبتلا گردانیدم و انواع شهوات بروی تسلط کردم
و او بجهنم رشتا ما و لك از زوها خود کرده است و خوردن و
آشامیدن و لذت نفس اگذاشته است **عن ابی سعید** الخدري
قال قال رسول الله ما من عبد يصوم يوما في سبيل الله
الا باعد الله بذلك اليوم وجهه عن النار سبعين
خريفًا **ابو سعيد** خدري روایت کرده که رسول الله فرمود که نیست
بنده که یک روز را بخلا غرض جل و علا در دهر و غرض جل و علا
بماند یک روز هفتاد ساله راه اندوز و زح دور گرداند **عن انس**

الانصارى قاله رسول الله من صام رمضان ثم اتبعه
بست من الشوال كان كصائم الدهر **ابو ثوبان** **سعد** بن
كردك رسول فرمود که هر که ماه رمضان روزه بدارد پیش
روز از شوال در میان بدارد همچنان بود که هر سال روزه
باشد **عمر بن** قتاده قاله رسول الله صوم يوم عاشوراء
يكفر السنة الماضية وصوم يوم غرة يكثر الحسنات
والمستقبله **ابو قتاده** گفت که رسول فرمود که روزه عاشوراء
کناه گذشته را پاک کرد و روز غره کناه دو سال را
پاک کرد و اگر سال گذشته و سال آینده **عمر بن** قهره قاله رسول
الله ثم تعرض الأعمال على الله تعالى يوم الاثنين ويوم
الثلاثين واوجب ان تعرض عليك وانا صائم **ابو هريرة** روایت
کرد که رسول فرمود که عرض کرده میشود علما بندگان را بجهنم
صفت در روز و پنجشنبه و من بخوام که در آن روز که عمل من عرض
کرده میشود من روزه دار باشم **عمر بن** سعد قاله رسول الله
من لم يدع قول الزور والعمل به فليس لله حاجة في

فان يدع طعامه وشرابه **قوله** عرض دروغ و باطل را
گویند که قاتل را بعصیت کشد **سعد** بن انصاری روایت
کرد که رسول فرمود که هر که ترک نکند سخن دروغ و عیب
و جاسترا خدا غر و جل حاجت ندارد بر روزه وی و کد
طعام و شراب وی **زید بن** خالدی قاله رسول الله
من قطر صائفا فله مثل اجره غير انه لا يقص من اجر
الصائم شيئا **زید بن** خالد روایت کرد که رسول فرمود که هر روز
داری را در وقت افطار طعام دهد و در آن چندان ثوابی که
روزه دار را بجا آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود **عمر بن** الله
قاله رسول الله من يفتقر الصائم الكذب والغيبة
والتميمة واليمين الكاذبة والنظر شهوة **عمر بن** قهره
کرد که رسول فرمود که هیچ چیز روزه را باطل نکند دروغ و عیب
و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر با عرم و طار و قمت معنی
بدین درجه نیز رسد و حکم فتنه جز در ولایت عموم که از وی جدا
نمود ندارد و این معنی و تقوی را بای که بدانی که صوم راسه در

در حجاب **قره** عاتقه خلق است و درین مرتبه صحت صوم بشرط
 است بنگاه داشتن بطن و فرج از خوردن و آشامیدن و شستن
 زانین از وقت طلوع صبح تا غروب آفتاب و این ادق مرتب است
 و نفوذ احکام فقیه و مفتی درین مرتبه بشرط است بنگاه داشتن
 چشم و گوش و زبان و دست و پا، و شکم و فرج و دست و پای
 تابع چشم و گوش و زبان است هر چشم را از دیدن ناشائست و گوش
 را از شنیدن ناپاکت و زبان را از گفتن دروغ و فحش باز
 دارد از وضو قشر صادر نشود و تیر زنی مریضی شیطان را
 در وجود انسان چشم است زیرا که حیوان و کره در محل اخ
 ساکن اند تا چیزی ایشان نرسد با استدراک آن مشغول
 میشوند شد ولی چشم حائز است که ابناء و اناام از دور
 و نزدیک کسب صید کند و بجز این بود که رسول فرمود که
 انظر لهم سموم من سهام ابليس فمن ركبها خوف من
 الله ته اناه الله ايمانا يغيد حله و كنه في قلبه **فرمود که**
 نظریست از نیروها شیطان هر که نظر از آنها برم نگاه دارد

پیش نیست در **مرتبه دوم** مرتب آفتاب
 صلوات و ارات و صحت صوم
 درین مرتبه ۲۲۲

از خوف حق جل و علاه او را علی بخشد که لذت نثر صفات
 در دل خود بیاید و درون آن زبانست که آن عاصی بون عضو
 بر عاتق خلق و نگاه داشتن از دروغ و غیبت و نیمه و محش و
 و هدیان از آداب اهل صلوات و ارباب قلوب **مرتبه**
 از این عمر که رسول فرمود که من كَفَّ لِسَانَهُ سَرَّ اللَّهُ عَوْدَهُ
 وَمَنْ مَلَكَ غَضَبَهُ وَقَاهُ اللَّهُ عَذَابَهُ **یعنی** هر که باز دارد
 زبان خود را از ناشائست و ناپاکت حق جل و علاه نرشد
 او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و هر که خشم خود را فرو خود
 خدا عز وجل او را از عذاب خود این گرداند **مرتبه** معادین جلیل
 قَالَ كَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ آخِرَ فِي بَعْثِ بَنِي خَلْقِ الْجَنَّةِ وَيَا عَدُوَّ
 مِنَ النَّارِ فَقَدْ كَرَّمَ رَسُولُ اللَّهِ صَفَاتُ الْأَعْمَالِ كُلِّهَا ثُمَّ
 قَالَ إِلَّا ذَلِكَ بِلَا إِلَهَ إِلَّا ذَلِكَ كُلُّهُ قُلْتُ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ
 فَأَخَذَ بِلِسَانِهِ وَقَالَ كَفَّ عَلَيْكَ هَذَا قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 وَأَنَا لَمْ أُحْدِثْ بَيْنَكُمْ بِهِ قَالَ فَكَلَّمَكَ اللَّهُ يَا عَدُوَّ
 هَذَا كَيْبُ النَّاسِ فِي النَّارِ عَلَى سَائِرِهِمْ الْأَحْصَاءُ أَلَا سَمِعْتُمْ

هلاک شدند و موسی با بنی اسرائیل چند نوبت باستغفار
آمد حاجت نشد و بنی اسرائیل اضطراب کردند موسی بسیار
کرد و گفت الهی چه حکمت داری بنده ای که بنی اسرائیل
و علیه و می فرمود که ای موسی چگونه حاجت کنم دعا و قوی ابدان
را با لوث معاصی التوده اند و زبانه ای که دروغ و غیبت
کرده و دستها بنات است کشیده و شکمها خرم کرده اند
و طهارت بنده است اگر بنی اناس و راوسیت کرد ایند شمار ازین
صفتی فرجی دهم گفت الهی چه نام دارند آن بنده وصفه او چگونه است
خطاب رسید که نام او **برخ** است بنده سیاحت با جان کند و
زودیده و روی کرد التود موسی روزی در حجر او گوشت آن شخص
دید و شناخت پیش و رفت و گفت ای بنده خدا چه نام داری گفت
برخ موسی گفت ترا میخواهم گفت ای یکم خدا چه حاجت داری
گفت دعا کن تا باشد حق تعالی خلق را ازین صفتی بازدهاند
گفت ای یکم خدای تو در شوازم میان نامن یا پروردگار خود صفتی
بگوید موسی بر یک طرف ایستاد و روی موسی آسمان کرد و گفت که

خدا را تو خالی شده است یا با دها مخالفت تو کرده اند یا از دنیا
توبه و زندقه است یا تو سید و فرصت عقوبت فوت شود و تحصیل
کردی در عقوبت بنده ای چون ازین همه منتفی روزی بنده ای
بفرست در حال از بر آید و باران ببارد و در یک روز کلاهها
بر او رسید موسی از فریت متعجب شد و جبر علی م نزل کرد و گفت
یا موسی ان الله یقرؤک السلام و یقول نعم العبد
لجهد الارث غیاة له و ما عینه یارب یحیه
نسیم الهمم فیسکن الیه و من احببتی فلو نسیت
ان شی **فرموده** ای موسی بنده ایت ما را این بنده و بی
در روی یک عیب است گفت الهی چه عیب دارد گفت نسیم صبا را
دوستی دارد و با باد صبا آزار میگیرد یا گرفته است و سلطان
محبت ما در هر دو کی سر پرده غرت بر کشیده هیچ چیز را در آن
جانانند یا نسیم در کارم اخلاق و حسن خلق و و **شک**
حاکم و پادشاه بپیرت خلق را بر نشد و کی پیشوای سلف اسلام
و وقت آنکه او نام اند قال الله ثم خذ العفو و امر بالعرفه

وَأَعْرَضَ عَنْ آلِ إِبْرَاهِيمَ **ابن سينا** تفسير آیه رسیدند
هُوَ أَنْ تَصْرَحَ أَنْ تَطْعَمَ مِنْ مَرْمَلِكٍ وَتَعْفُو عَنْ
ظُلْمِكَ **یعنی** تفسیر این آیه آنست که هر کس در محلی از نورین شود
انرا راه شفقت بدو پیوندد و هر که ترا از خیر خود محروم کرد آنرا
مقدور تو باشد ایثار او کنی و هر که بر تو جفا کند تو نیز دود
آی **و غایب** در آیه لَا تَسْمَعُ رَسُولُ اللَّهِ يَقُولُ أَوَّلَ مَا يَأْتِيهِ
فِي الْمِيزَانِ حَسَنُ الْخَلْقِ وَالشَّحَاءِ وَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْإِنْسَانَ
قَالَ اللَّهُ قَوِّ قَوِّ فَقَوَاهُ بِحَسَنِ الْخَلْقِ وَالشَّحَاءِ وَلَمَّا خَلَقَ
اللَّهُ الْكَلْبَ قَالَ اللَّهُ قَوِّ قَوِّ فَقَوَاهُ بِالْجَلَدِ وَسُوءِ الْخَلْقِ
ابن سينا در آیه که رسول الله فرمود که اول چیزی که در ترازو
اعمال بندگان غاده شود و در قیامت حسن خلق و سخاوت
و چون حق جل و علاه ایمان را بیاورد ایمان گفت اگر مرا و هر که
حضرت حق جل و علاه ایمان را بحسن خلق و سخاوتی گردانند و
کفر را بیاورد کفر را و حق جل و علاه کفر را بجلد و
قوی گردانند **و غایب** در آیه که رسول الله کرم الله وجهه

و سخاوت باشد
بار

وَمَرْوَتُهُ عَقْلُهُ وَحَسَنَةُ خُلُقُهُ **ابن سينا** روایت کرده که رسول
فرمود که کرم مرد بر قدر دین و نیت یعنی هر چند دیانت و نیت
نزد حق او گراید و مروت هر کس بقدر عقل و نیت هر چند
و نیت کاملتر مروت و احسان او بیشتر زیرا که بحال عقل و نیت
که هر چه بر سبیل احسان بذل می کند آن در دیوان سعادت
ابدی ثبت می گردد و بزرگی و شرف هر کس بقدر خلق انگیز است
هر که بعلم و حلم و تقوی و وفاء و عفت دار است تر در درگاه اول
مقبولتر **و غایب** در آیه لَا تَشْهَدُ إِلَّا بِالْبَيِّنَاتِ
الشَّيْءُ يَقُولُونَ مَا خَيْرُ الْعَبْدِ قَالَ حَسَنُ الْخَلْقِ
ابن سينا در روایت می کند که جمعی از اعراب از رسول الله می کردند
و من حاضر بودم گفتند ای رسول خدا بهترین چیزی که بنده را از
داده شود چیست رسول فرمود که حسن خلق **و غایب**
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَاتُكَ مِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ
فَلَا يُعْتَدُ بِشَيْءٍ مِنْ عَمَلِهِ بِتَقْوَى الْحَجَرِ عَنْ عَمَلِ اللَّهِ
أَوْ حِلْمٍ يَكْتَفِي بِهِ السَّقِيَّةُ أَوْ خُلُقٍ يَكْتَفِي بِهِ فِي النَّارِ **و غایب**

روایت کرد که رسول خدا فرمود که سب جزایست هر که در روزی سب کند
 نباشد هیچ اثر اعمال محسوب شود یعنی هیچ عملی از اعمال خیر
 سود ندارد بر هر کادی که او را از رعیت باز دارد یا بخواند
 سر جمل جاهل کرد اند یا خلق نیک که بدان در میان خلق نیک
 کند **و فرقی** بن مالک قال قال رسول الله ان حسن الخلق
 لیکون حب الخیطة كما ینحب الشمس الحلیة **و فرقی**
 روایت کرد که رسول فرمود که خوی نیکو کنایه از ای که از دنیا
 آفتاب روف و غم نراند **و فرقی** قال قال رسول الله ان العبد
 بحسن خلقه عظم الدجات فی الآخرة و شر المنازل
 و ان الله لضعیف العبادرة **فرمود که** بدرستیک بنده بپ خلق
 نیک در آخرت بدرجه بزرگی رسد و در حضرت محمد صلی الله علیه و آله
 شریفی یابد و اگر چه عباد او اندک باشد **و فرقی** عن ابن عباس
 قال قال رسول الله ان افضل شیء یوضع فی میزان
 یوم القيمة حسن الخلق و ان الله یغضض الفاحش الذی
یعنی رسول خدا فرمود که بدرستیک هر که در روزی سب کند

لا ینزل الجنة الخواطر و
 یعنی رسول خدا فرمود که در محبت
 در نیاید بخواند بدخوی در دنیا
 کوی **و فرقی** ای ذوق الله که رسول خدا

نموده شود در قیامت خلق نیک است و بدرستیک خدا عز و جل
 و دارد درشت سخن بسیار کوی **و فرقی** قال قال رسول الله
 ان المؤمن لیکون لک یحسن الخلق درجة فایم السلام
 و صلی الله علیه و آله **روایت کرد که** رسول خدا فرمود که مومن بواسطه
 خلق نیکو در میاید درجه کسانی که شب را بعبادت حق بپای
 می دارند و روز روزه می دارند **و فرقی** عن ابن عمر قال کان رسول
 الله یم تکرر فی الدعاء اللهم انی اسئلك الصحة و العافیه
 و حسن الخلق **و فرقی** روایت کرد که رسول خدا در دعای بسیار گفتی
 که ای خدا یا من از نون درستی و عافیت و خلق نیکوی خواهم
نقل کرد روزی امیرالمومنین علی بنده خود را چند کت آواز
 داد جواب نداد امیرالمومنین برخاست و او دید که روی افتاده
 بود و بازی میکرد گفت آواز مرا نمی شنودی گفت بلی گفت چرا
 نداری گفت دانستم که مرا عتوب نخواهی کرد از آن که اهل کرم
 امیرالمومنین علی گفت برو که ترا بجهت رضا حق آزاد کردم **نقل**
 عمر بن مزیه گفت لا نقا لوالی و صلی الله علیه و آله انما هو کما

مکرّمه لکان رسول الله اولی بها **یعنی** کاتبین زنان را که
 مکنید که آن سنت شرف و بزرگی بودی رسول الله بدان اولی
 زنی برخاست گفت خطا کردی ای عمر نشستی که خدا عز و جل
 فرموده وان ایتیم اخذتم من قضا اقله تا اخذوا منه
 شیئا **یعنی** اگر زنی را مهرش را از مرد داده باشد از آن چیزی را
 بگیرد عمر گفت شیخان الله اصابت امره و اخطا بر حاکم
یعنی محبت آنکه زنی این سزا بهم کرد و مردی خطا کرد **نقل**
 روزی عمر بن عبد الله که شخصی را بجهت امرنا شروع کرده بود تفریر
 فرمود آن شخص عمر را دشنام داد گفت او را بکدارید گفت ای
 امیر المؤمنین وی باستحقاقی تفریر را دشنام داد چه گونه
 بر آن حق می زدم چون مرادش نام داد غضب کردم می زدم که
 اگر این ساعت او را بر من بجو آن نفس زده باشم **و در اخبار است**
فرموده انما حکیم از پدر پرسید که اگر بنده را در یک نعمت محروم کرد
 کدام نعمت اولیتر اختیار کند گفت نعمت دین گفت اگر دو باشد
 گفت دین و مال حلول تا دین خود را بدان آنرا قسط طمع نکند

صحت

ی کداری و در گفت من
 او را ۲۲۲

گفت اگر سه بود گفت دین و مال حلول و سخاوت تا بدان اساس
 محکم کرد اند گفت اگر چهار بود گفت دین و مال حلول و سخاوت و حیا
 بواسطه آنکه مال خود را در برابر یا و مخالف حق صرف نکند گفت
 اگر پنج باشد گفت دین و مال حلول و سخاوت و حیا و خلق
 گفت اگر شش باشد گفت ای فرزندانم که در این پنج چیز دادند
 او از دوستان و برادران حق است **ای عزیز** بدان که حق جل
 و علاه ادبی را از دو صفت آفریده است یکی صورت ظاهر در مردم
 مایل صورت را خلق گویند و سیرت را خلق خوانند و هر یکی
 را ازین دو حقیقت حسن و قبحی است چنانکه حسن صورت
 نباشد مگر تناسب جمیع اعضا ظاهر از چشم و بر و در و
 لب و دهان و دست و پای و قامت همچین حسن سیرت که
 از احسن خلق گویند کمال نیاید مگر با عباد الصغوات حمید
 چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع
 و انانیت و عفت و عدل این صفات را از جلا فراط و تقریط
 زیرا که ازین صفات هر کدام مجزا فراط یا تقریط رسوخ

سعادت

و شین جمال سیرت کرد همچنانکه طرف افراط سخاوت را
 و تذبذب خوانند همچنین طرف فقر را مساوت و فقیر گویند
 و هر دو طرف مذکور است و نقصان حسن سیرت است و کمال
 سیرت در حد اعتدال است میان افراط و تفريط و در همه صفات
 همچنین می دان پس حسن سیرت که از احسن خلق گویند عباد
 از هیبتی در نفس که بواسطه آن تقرب شخص بحد اعتدال آسان
 گردد و جمیع از جمیع الماده و زنا و زنا و زنا و زنا و زنا و زنا
 معنی فهم نکردند و از غایت غیاوت کان بردند که حسن خلق
 آنست که صفات شهوانی و غضبی که منشأ صفات ذمی و
 اخلاق بر دیر اند از باطن منقطع گردد و این ممکن نیست و اشتغال
 بدفع آنچه از آن ممکن نیست تضييع وقت است پس ستر مال
 عنان نفس در میدان آیات رو داشتند و او را احکام و
 شرع را و پس گذاشتند و در تضرع و کم گشتند و خلق را
 بی دولتان جاهل بر آرد که راه کردند فضلاً و افضلاً
 کثیر **و زنا و زنا** و از باب بصیرت امکان تغییر صفات و

آن از مهابت افراط و تفريط بحد اعتدال بر آید و عقلی و تقوی
 برهن گشته است و اگر چنین بودی جمیع نفعات و مواظبت
 شدی و همه سیاست و تدابیر نبوی عبت بودی و رسول
 فرماید که **حَسْبُوا أَخَاهُ قُلُوبُ** یعنی خلقه آنها خود را اینکو گردانند
 و قوت شهوت اگر چه از صفات ملک اند اما بقا فاعله بنیه
 انسانی بوجود ایشان منوط است اگر چه قوت شهوت نباشد
 غذا که ماده حیات آدمی است از هیچ قوت در تصور نشود و اگر
 قوت غضب نباشد دفع اسباب هلاک هیچ قوت در ممکن نگردد
 و همان دو قوت را حسن و قبح و صلح و فساد است قبح
 و فساد این قوتی افراط و تفريط است و حسن و صلح ایشان
 حد اعتدال است و حد اعتدال این دو صفت آنست که با دین
 شرع مؤید یا کردند و حرکت و سکون ایشان موجب فرمان و
 خداوندی باشد و طاعتان سعادت اخروی ماوراند که این
 را از هلاک افراط و تفريط بدین مقام باز دارند بدان معنی که
 ماده از ابکلی از باطن قلع کنند و این معنی ممکن است و از اینجا

خلوکت حریف کرد هر که این معنی محقق کرد اند بدانند که دلها
پشترین خلق بدین بیماری گرفتار است **اِنَّ مَا شَاءَ اللّٰهُ وَاَدَّاهُ**
خبر ندارد تا چون این بیماری بجلوه اید انجامد و کشف غطا
بود و داجل حاصل شود آنجا بدانند که این بیماری بود که ایشان را
بجلوه ابدی کشید و خبر نداشتند و بعضی که ازین بیماری خبر آید
گشتند طیب حاذق نیافتند و اطباء اراض قلوب علماء این
و مشایخ اهل یقین اند و چون مشایخ و علماء این روزگار
از همه بیمار ترند معالجه دیگری چگونه کنند و چون آنها که
راه بران دینند خود راه کم کرده اند دیگری را کی برآه آرند
و بعضی از خیمستان که حوصله ریاضت و وقت غافلگی نفس
نداشتند اگر چه طیب یافتند اما چون طاقت تلخی نداشتند
از معالجه دست برداشتند بدین سبب طیبی ازین دانستند
ازین تر دانسان در چیدند و روی در نقاب غیرت کشیدند
و حقان علوم دین از میان خلق مندر گشت و انوار ارشاد
منطقی شد و علوم آداب عبودیت از میان جمالی ادب برجا

و هو ایستاد زمانه این مرض فراموش کردند و انکار عالم معنوی
رواداشتند و بر محبت جاه و مال تطالب کردند و در طلب
شهوات و لذات دین خود بیاد دادند و این طائفه که صلحا
و ابرار روزگارند سرمایه عمر و له زمت اعمال که بصورت عبادت
و در حقیقت هر هم و عادتست در باختند و این جلوه از علوه
مرض معنوی است **اِنَّما** علوه ظهور صحت دل آنست که نغما
بر باطن طالب سعادت غالب گردد و از سر انصاف و شفقت
غلبه علت نظر کند و ماده هر علت را بقتل آن معالجه کند
چنانکه مرض غلبه را بیدل و مرض را بقناعت و بکسر اوج واضع
بجلم و حسد را بنصیحت و دریا را با خلیج و در معالجه از غنا
حق اعتدال غافل نباشد چه چنانچه این صفات مرض دل است
اضداد این صفات هم بیماری دل است و صحت دل در اعتدال
است در میان این صفات و اضداد آن و ترجیح احدی بر این
موجب میل دل است و میل دل بجایب از حضرت صمدیت و یگانگی
از میل پشتر حجاب محکم تر و صراط مستقیم که در فائده خوانی

حقیقت این اعتدال است و صراط حتم روح این صراط است ^{حقیقت}
 این اعتدال از روی یادگیری و از غشیر زناست و هر که در دنیا بدین
 صراط استقامت یافت فردا بدان صراط چون برق خافد آید
 و هر که از طریقی استقامت نکرد آنجا بر صراط راه نباشد **و**
 ای که در دنیا زنی بر صراط مستقیم در قیامت بر صراط جبار ^و
 و هم قلب را اندوده نشانند در بازا و حشر خالصی باید که از آن
 برون آید سلیم **ب**ب وقت وحدت و صعوبت این صراط در ^د
 هفده بار بجهانان فرموده اند که اهدنا الصراط المستقیم
 بگویند و چون میبکس در استقامت این صراط از سبلی خالی نیست
 میبکس را از ورود آتش دوزخ جلد نیت و این سبب ^{حقیقت}
 در قرآن فرمود که و ان منکم الا و ارد ما کان علی ربک
 حتما مقضیا ثم یحیی الذین اتقوا و نکذ الظالمین ^و
چون ^و **چون** میبکس نیت که او را در دوزخ ورود و دخول
 بود بلکه هر را در دوزخ حاضر خواهیم کرد بعد از این و هر که
 که آنند دل از غیر ارسیل غیر کاه داشته باشند سعادت نجات

و فلاح مشرق کردیم و هوا پرستان تیره روز کاردار آنجا
 بایم **نقل است** که ابوهریره رجم از کابری تابعین بود سی و سال
 چلو برین نهاد و چون شب درآمدی تا روز بر خود نوحه کرد
 و در حشاره مبارکش از بسیار ریگریستن ریش کشته بود روزی
 مادرش گفت ای مادر از خوردی تا غایت از تو هیچ کس نه نیامد
 و همه عمر در طاعت و ریاضت گذاشتی و حق جل و علاه را بشرف
 اسلام و علم مشرق کرد آئینه است این چندین نوحه چرا میکنی
 گفت ای مادر چون نوحه نکنم که حق جل و علاه ما را جزو داده
 که همه بدوزخ در خواهیم آمد و نمی دانم من از آنجا خواهم بود
 که از آنجا نجات یابند یا نه و این از آن گفت که حقیقت ^{استقامت}
 زمین عدالت مقدور دوزخ بیشتر نیت مگر بونی عنایت ربانی
 و تا یید عنایت ز دانی فی الحمله هر که آنست سر خود را از جنایت
 اخلاق ذمیه پاک گردانید و خلیفه روح را بجلال صفات
 حمیده علی کرد بخداستقامت نزدیک شد و بقدر تحصیل
 این کمال جواز صراط بر خود آسان کرد **و اینها** ^{اصول} اوصاف کمال

مکاوم اخلاق انسانی است ده است و مجموع صفات حمیده از این
 ده صفات متفرع میگردد و آن **علم** است و **عیا** و **سلم** و **عفا**
 و **تقوی** و **تجلیت** و **عدل** و **صبر** و **صلف** و **یقین** و کمال این
 صفات جز ذات مظهر محمدی علیه السلام را نبوده و هر کس را
 از انبیاء و اولیاء و صلحا و علما دین بقدر حصول این صفات
 بار و حایت احمدی علیه افضل الصلوات رابطه معنوی ثابت
 میگردد و آن رابطه وسیله قربت بحضرت صلیت می شود و هر که
 بمقتضی کمال این صفات متصف میگردد ذات شریف او منظور
 نظر الهی و برگزیده عنایت ذات مانتا می است ملکی درجه
 بشریکانه روزگار و مقتدا اهل دهور و اعصار است و هر که
 وجود جلیت او از صفات این صفات عبادی و احکام
 آن در نهاد او جاری است شیطان بعین است در کسوة انسانی
 ظاهر شده و بیکاند اغراض و اغوا مغتن عباد و مجرب بلوکه
 و مستحق طرد و بیداست چنانکه اول مستحق عجب و قریب است
ای عزیز زرد باید قلوب اهل تحقیق حسن خلق عبارت از اینها

است و سوء خلق عبارت از نفاق و هر یک را ازین دو صفت
 معیاری و محکی است و حق جل و علاه نخستها دینوی را عکس
 امتحان حسن خلق مجتبی آن حضرت گردانیده است که و **تبی** و **کم**
 حتی تعلم المجاهدین من **سکر** و **الضایرین** **مر** در موضع
 تحت و جفا بر انبیا قدم وفا اقدام نماید و ظهور و سوابق
 قضا و بئرل روح در ضایعش آید از نوستان صادق و
 سابق است دخلت حسن خلق و تشریف کاردم اخلاق قامت
 معنوی آن مقبل بقبول را آه و تقوی و بجز نیتین عکس این امتحان
 که رسولم می فرمود که **المؤمنین یبیین خیر شئ انکم مؤمنین یحکم**
و منافق یحکم و کافر یقاتله و شیطان یضله
 و نفس تنازعه **فرمود** مؤمن پیوسته در میان پنج خلق بود
 محکم را اند **اول** مؤمنی که بروی حسد میکند **دوم** منافق که او را
 دشمن می داند سیم کافری که با او جنگ میکند **چهارم** شیطان
 که او را میخواد که گمراه کند و او مخالفت او میکند **پنجم** نفسی که
 هر لحظه بخواه نفسانی می کشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز

و بخور این تختها و سبک سعادت ابدی و پادشاهی هر دو
اویس کرد **شیخ ابوبکر** و داف گفتی من از خنی عثمان الجراح
فی السموات فقد غررت قلبی بجملة الامارات **یعنی** هر که
عثمان اعضا در شهنش فرو کرد در حقیقت غم درخت
در دل خود می کرد و رسوائی و گرفتاری که برانت در جمیع
بر دارد **و در باب** **ابوبکر** که از کارنا بعین است می فرموده
من اراد شهوات الدنيا فلهي همتا للدنياه **یعنی** هر که تا به
شهوات دنیا بخواهد کوفتنش خود را مهیا کند اند بکشیدن
تواری و رسوائی در دنیا و آخرت **در روایت** **ک** چون غری
مصری زلیخا را بسیار بخت یوسف طلبه داد که نام
یوسف بر زبان مراندی زلیخا هر چه حاضر داشت می داد
چنان محتاج شد که بر سر راه نشستی و گذاشتی و چون به
پادشاهی رسید و او را عقد کرد گفت ای یوسف مرا دیدن و
بخرم عظیم افتاد گفت بگوی گفت تحقیق کردم که شوی حرم
دهو پادشاهی را به بندگی می اندازد و من و اقبال و صبر و تقوی

بندگی را به پادشاهی می رساند **و تقوی** اسمی است که جمیع
عباده را شامل است **و متقی** کسی را گویند که خود را بجمیع اول
شرعی مامور گردانیده و از جمیع مناهی اجتناب کرده باشد
و این چنین کس از مقرران حضرت صمدیت است که ان اگر مکم
عند الله اتقواکم **و از نیازت** **ک** چون از قنات رسیدند
از خلق رسول الله ص گفت کاز خلقه القرآن **فرمود** خلق
رسول قرآن بود یعنی هر چه حضرت صمدیت در قرآن بدان
فرموده است رسول را از خلق و عادت خود گردانیده بود
از انخی شکفتی و هر چه حق عزانه در قرآن از ان نفی فرموده
از ان چنان بکانه گشت بود که آزای توانستی دید و از پنجه بود که
هرگاه حضرت رسول را اندوه رسیدی گفتی از خنی بالصلوة
ای بولها را ازین اندوه باز رهان و بنهار خنده راحت
در بندگی حق جستی و دروشنائی چشم در بنهار یافتی و از کشت
که خود را اسلمان بخوانند راحت در معاصی جویند و دروشنائی
چشم در محظورات می یابند و بر خیز زمانه مباحات می کنند این

مختفی را این محمدی نام کرده و لقلقه زبان را ایمان دانست
و رسوم کالو نعام را اسلام تصور کرده **نظم** سر عشق از سر
زبان دور است شرح این آیه از بیان دور است هر کسی که
با وج کمال طالب نام زین نشان دور است ای بزم و هوای
این حکایت از ان بیان دور است **حضر** رهرو می فرماید که ادا
آرد الله بعبد خیر انصره بعیوب نفسیه **فرموده** هر که
که خدا عز و جل به بنده یکی خواهد آن بنده را بی عیبها خواهد
بینا کرد پس نشان سعادت بنده آنت بی عیبها خود که آن
نقصان دین است که بینا کرد این چنین کسان در هر روز کانی
اند که باشند و پیشتر خلق بی عیب خود جاهل اند و بی عیب دیگران
عارف از آنکه غلبه بر دشمنان و لمس لذات دین بصیرت خلق
پوشیده است و موانع مالمفات حتی و حوافر محبوبان نفسی
میان عین انصاف و رد آنرا اخلاق حاکم است و طالبان که
بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی می کنند و بصاف
ترکیه آینه دل را نهیانت اوصاف زیر پاک می گردانند متفاوت

بعضی آنند که وجود شیخ کامل را منح را آینه روزگار خود سازند
و از هر چه شیخ بنظر حقیق ایشان منع فرماید از ان احتیاج
و این نوع تصرف شیخی را شاید که با حکام شریعت عالم باشد و با
طریقت عارف و براسرار حقیقت واقف و وجود این چنین شیخ
درین روزگار عزیز و کم یافت و ازین جهت پیشتر طالبان در
غفلت سرگشته اند و راه مطلوب کم کرده اند و از مقصود محروم
مانده و جمعی را که از ادراک وجود مقتدا عارف عاجز گشته
دوستی بصیرت دین شفیق ناصح طلب کردند و او را بر نفس خود
کعبان گردانیدند تا ملامت خطه نقا نفعی انفعال و اقوال ایشان
می کنند و ایشان را از آفات اوصاف قدیمه آگاه می گردانند چنان
عمر پیوسته از حدیقه و سلمان و ابوذر و غیرهم از عیوب صفات
خود پرسیدی گفتی رحیم الله امرأ اهدی الی عبوب نفسی
یعنی رحمت خدا بر آن مردی باشد که بی عیبها مرا این هدیه آرد
و این چنین دوستان و برادران دینی که عیب این کس بی ثبات
غرض و مداهنه کما هو حقله آد اکنند هم کم یافت و نادرات

نظم دیغ این درد را رحم ندیدم امید وصل بود آن هم ندیدم
از آن کار مرشدست بنیاد که عهد و پیمان هم ندیدم
وقتی دیگر وجود عاقبت خلق را آن روز کار خود سازند که
المؤمنین من المؤمنین و هم فصل و قول نامرضی که از خلق
کنند نفس خود را از آثار حیانت آن پالاکرد اند **در خبر**
از عیسی رسید که ادب از که آنوختی گفت از بیابان گفت
چگونه گفت هر چه از جهان در نظر ناپسندیده آمد از آن
اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق بدین مقدار اکتفا
نکردند بلکه عداوت اعدا را غنیمت شمردند چه دانستند
نظر دوست عیب پوشد و دیده دشمن در عیب جوی کوشد
پس الله دشمنان را شاهد افعال و احوال خود کردند و تقاضا
دین خود را از زبان اعدا یافتند و در آنکس آن کوشیدند
و از اهتمام بهم دینی بحقد و انتقام و عداوت اعدا نیز **جستند**
نقل است شخصی علما را دشنام داد سلمان گفت ای برادر
اگر در موقف قیامت ترا زوی من بیدی کران کرد من بد تو از آنم

که تو میگوئی و اگر ترا زوی من به نیکی کران کرد که آنکه تو میگوئی
مر از این نخواهد داشت **یکی** ابوبکر را دشنام داد گفت ما
سئل الله عنه اکثر **یعنی** آنچه حق جل و علاه بر تو پوشیده است
از کناه من بیشتر از آنست که تو میگوئی **نقل است** یکی مالک دنیا
را گفت ای مرا می مالک گفت در بصر کس را شناختی جز تو این طایفه
نقادان نقود اقوال و صفاتان مصارف احوال بودند که اقام
امور دنیای این قوم را چنان مشغول کرده بودند که از دوستی اصحاب
و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند
کسی ایشان را از عیوب ایشان آگاه گرداند و این را منت می
و امروز نوبت با شال ماهوار پرستان تیره روز کار رسیده است
که دشمن زین کسی نزد ما آنت که ما را با عیوب مایینا گرداند
و خواهد که ما را از آفات و گرفتاری آن نقصان باز رها کند
و این عداوت ضعیفایانست بلکه عداوت متقدم ایانست **جمله**
ظاهر می بینیم که اگر مادی یا عقرب در جابه کسی خیزد است و این
از آن خبر دارد چون شخصی او را از آن آگاه می کند آنکس از آن

ی دارد و در حقیقت اوصاف ذمیمه و اخلاق شکیمه چون کبر
و حرص و غلبه و عجب و حسد و حقد و دیار همه مآر آن و کبر
معنوی اند که ایذا آید این کس را در کور عذاب خواهند کرد
چون شخص این کس را از اقا این صفات آگاه کند و این کس
مت نداند و بلکه بجفا و غماصت پیش آید از آن که ایمان
چه اگر چنانچه بمحضرت مادر و کرم صوری که آن رفا الحیاه
است متیقن است بمحضرت مادر و کرم معنوی که نتیجت آن زوال
حیوه ابدی و هلاک و گرفتاری مری است متیقن بودی اند
بیشتر منت داشتی و اینجاست که حضرت صلیت عز شانه
در حق این قوم فرمود که یقولون ظاهر این المیوه الدنیا
و لهم عز الاخره هم غافلون جعلنا الله من حق اياته
تعمل بقتضاه و حزن اياته ففاز بضم اوله **باب**
چهارم در حقوق و تعین و نوع و تدبیر و اول و تدبیر
و اقارب و اصدقا قال الله تعالى و وصي ربك الا تعبد
الا اياه و يا اولي الدین احملوا **حرف** حق و علوی و

که ما که خداوندیم و پروردگاریم بر شما یاد کند بندگانید که غرض
کبر یا بی ماری بندگان کنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید **ع**
ابودردا رحمه قال سمعت رسول الله يقول اوالا و وسط
ابوا الجنة فان شئت فقل فافظ علی ابائیا و صنیع **ابودردا**
ابو رسولم شنیدم که می گفت که پدر یعنی رضا پدر و کتر
بهشت اگر بهشت میخواهی برین در عافیت نمانی و اگر خواهی
آزاد و کذا **ع حکیم بن خرام** رض قال قلت یا رسول الله من
ارو قال قلت ثم من قال اثمك قلت ثم من قال اثمك قلت
ثم من قال ابائیا **حکیم بن خرام** گفت از رسولم پرسیدم که با کس
کنم گفت یا مادر گفتم پس از آن با کس گفت یا مادر گفتم پس از آن
با کس گفت یا مادر گفتم پس از آن با کس گفت یا مادر گفتم پس از آن
گفت یا پدر چون بدو لا شری حقوق قرابت و در هم متا کدات
بضروره هر چند این نیست با خصام زدی که حقوق متا کد
و اخص آن نیست و او دات است لوجرم همچنان حقوق آن از همه
بیشتر آید و چون با وجود ضعف و غیر و آله و شفت حمل و صا

امک

و تربیت و شفقت و محبت از همه او پیشتر است حقوق او بر والد
متضاعف بود **عمر** مالک بن ربیع قال بیننا نحن و عقیقه رسول
الله ص اذ اجاز رجل من بنی سلمه قال یا رسول الله هل
یعنی من زوالی غیبی از شما به بعد وفات شما قال نعم
انصلو علیهم و استغفروا لهم و انفا دعوتهم
و اگر اتم صدیق **مالک بن ربیع** روایت کرد که نزد رسول
نشد بودم با جمعی از صحابه که شقی از پی سلمه حضرت رسالت
آمد و سوال کرد و گفت ای رسول خدا هیچ حقی از آن مادر و
من مانده است بر من بعد از آنکه وفات یافتند رسول ص
بلو دعا خیر بر ایشان و از ترس خواستن ایشان و وصیت ایشان
بیجا آوردن و دوستان ایشان را گم داشتن **و قال رسول**
ذکاء انوا الذی اسرع اجابة قبل و لم ذاک یا رسول
الله قال حجی رحم من الویب و دعوة الریح لا تسقط **و**
دعا مادر زودتر مستجاب میگردد از دعا پدر گفت بدر آنکه
زیرا که مادر مهربان تر است و دعا مهربان تر نمیشود

لثمة
من أصبح مرضیا له بویه أصبح له بالیان مفتوحان الى
و من اشی مثل ذلک و ان کان واجدا فواحد و من أصبح
مستخطا له بویه أصبح له بالیان مفتوحان الى النار و
من اشی مثل ذلک و ان کان واجدا فواحد **فرمود که هر که**
بامداد برخیزد و برحالی بود که مادر و پدر از خوشنود باشند
آن روز و در بازگشت بر روی وی بکشایند و اگر مادر و پدر
زنده باشند یکی در بکشایند و هر که بامداد برخیزد و برحالی
که مادر و پدر از ناخشنود باشند و در از دوزخ بر روی
او بکشایند اگر یکی از ایشان زنده باشند یکی در بکشایند
و قال رسول الله الجنة یوجد ریحها مسرة حمولة
لحام و لا یجد ریحها عاق و لا فاطح **فرمود که بوی**
بهشت را خاصیتی است که از پانصد سال راه آن بوی
میشود و عاق هرگز آن بوی نشود یعنی چنان از رحمت حق دور
باشد در قیامت که پانصد سال را بر این بهشت راه نیابد
از الله ثم اوشح الى بوی من زوالی و عقیقه

بآزاد و من برین و عقیق و الدیکه کتبت عاقا **در اینجا**
 حق جل و علاه فرمود بوسی ای موسی که با آدا، حقوق مادر و پدر
 قیام نماید و در آدا، حقوق ندکی ما تقصیر کند ما او را از بیکو
 کاران نویسیم و هر حقوق ندکی ما بجا آورد و در حقوق مادر
 و پدر تقصیر کند ما او را از بیکو کاران نویسیم **و آورده اند که**
 قرون ماضیه در مصر عادت بودی که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی
 برخاستی گفتندی او از ملکه برخاست او را از سلطنت عزل
 کردند چون یعقوب بن بدین یوسف آمد یوسف خواست
 بر خیزد نکداشتند که ترا درین برخاستن خطر ملکه است و
 برخاست حق جل و علاه یوسف را وحی فرمود که ای یوسف بخت
 خانی حرمت پدید فر و گذاشتی بعت و جله اما که بعد ازین آید
 تو هیچ پیغمبر برون نیارم و از بیخاست که علیا گفته اند که **چنانچه**
 پنج مرتبه است **اول** تعریف دوم نصیحت **سیم** منع بفعل **چهارم**
 عفو و سب **پنجم** ضرب و فرزند را در د و مرتبه بر پدر و مادر **چهارم**
 جازات و مرتبه چهارم و پنجم که دشنام دادن و زدن است و فرزند

روانیت و اما در مرتبه سیم که آن منع است بفعل علما را نظر
 چه اگر فرزند فعلی صادر شود که سب آید آه ایشان کرد **چهارم**
 عود و رباب و آلات مناهی ایشان از ایشان کند یا غم ایشان از ببرد
 یا جامه حرام از ایشان بکشد و بخداوند دهد یا مال غضب
 از خانه ایشان برون آرد و مستحق رساند اگر چه ایشان بدین
 افعال عظیمین شوند اصغر آنست که فرزند برون افعال عاق
 نشود و خشم ایشان را اعتبار نباشد زیرا که وجوب آداب است
 و فرمان حضرت صمدیت بر حقوق ایشان مقدم است و از آنجا
 که حق جل و علاه در قرآن می فرماید یا ایها الذین آمنوا لا
 تتخذوا آباءکم و اخوانکم کأولیاء الذین یحبون الفقر
 علی الاطلاق **فرمود که** ای کسانی که ایمان آورده اید بدینست که
 مگیرید مادران و پدران و برادران خود را چون باطرا
 بر حق اختیار کنند و از فرمان حق کردن بر تائید آید و الذین
 چون مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع روا ندارند
 طلب رضا ایشان افضل عبادتست چنانکه حضرت رسالت فرمود

بِرَّالْوَالِدَيْنِ أَفْضَلُ مِنَ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ وَالْحَجِّ وَالْعَمَلِ
وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ **یعنی** نیکویی بامادر و پدر فاضلتر
از نماز و روزه و حج و عمره و غزاد در راه خدا **و چون** ذات
والدین در سبب وجود فرزندان و مصدر است که وجود حتی
فرزند از آن مصدر بعالم محسوس صادر می گردد اول مظهر
ذات و صفات حضرت ربوبیت است بواسطه تربیت ایشان
بظهوری پیوندد و در حال صغر مولود که از غایت اضطراب
ضعف و بجز او را از خود هیچ حرکتی و قدرتی و اختیار نیست
آنان را به شفقت و رافت و رحمت ایشان جابر کر و ضعفا و
بسر وجود ایشان اول مظهریت که آثار صفات موجدیت
و ربوبیت و رافت و رحمت حضرت صمدیت در آن ذات ایشان
بظهور می رسد و متابع این صفات وجود مولود را از هر که
نقصان بدرجه کمالی رساند لایحتمل حضرت صمدیت عزت شانه
طاعت ایشان را قرن طاعت خود گرداید و بعد از آن شکر بقا
آنحضرت شکر ایشان را بر فرزند واجب گردانند که از ایشان کمالی

وَلَوْلَا ذَلِكَ قَسَمَ اللَّهُ دُونَ ذَلِكَ **باب در آداب نکاح و حقوق**
از وجهه بر زوج و زوج بر وجهه قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَلَقَدْ آتَيْنَا
رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِّيَّةً **وَقَالَ**
رَسُولُ اللَّهِ تَعَالَى مَنْ تَكَرَّهَ اللَّهُ وَأَنْكَرَ اللَّهُ اسْتَخْلَقَ وَلَهُ أَلِيَّةُ اللَّهِ
فرمود که هر کس که بر آن خدا تانایدن خود را در حصار آورد
و نفس خود را از این کتاب حرام محفوظ دارد یا دختر خواهر خود را
مسلمان متدین دهد بر آن خدای تانیدن ایشان محفوظ ماند
آنکس مستحق قربت و دوستی حضرت صمدیت گردد **وَقَالَ النَّبِيُّ**
مَنْ رَجَعَ عَنْ سُكَّتِ فَلَيْسَ مِنِّي وَالنِّكَاحُ سُكَّتٍ وَمَنْ لَحِقَ
فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ **و فرمود که** هر که ازشت من روی نماید
از من نیست و نکاح شستن منست هر که مرادوستی دارد که بگوید
من با تو **وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ تَعَالَى** إِذَا أَتَاكُمْ رِضْوَانُ دِينِهِ وَأَنَا
فَرَوْجُكُمْ لَا تَفْعَلُوا أَنْكَرُ فِتْنَةٍ فِي الْأَرْضِ وَقَالَ كَبِيرُ
فرمود که هرگاه کسی بر دین و امانت و شمارا اعتماد بود نزد
آید و طلب نکاح کند نکاح کند یعنی اگر اینچنین کسی در پیش

[illegible]

25

محل کرم خالص
ابو سن
کاون

شما پس از حقوق معاشرت اهل بربردی آنست که اهل خود
بخشوت قول و فعل ایذا رساند بلکه بدخوی و سبکی و افعال
نافعه ایشانرا بقوت حلم و صبر تحمل کند و زشت روی نباشد
روایت که رسولم عائشه را گفته ای عائشه من رضا ترا از من
و دائم عائشه گفت از کجا میدان گفت هرگاه که از من رضای
در هر کسند و کوی بخندد و هرگاه از من در خشم باشی و کوی
بخندد ابرهیم و عائشه بخندید و گفت راست گفتی **در منزل**
عائشه یکبار در خشم شد دست بر سینه مبارک رسول زد
و گفت توئی که دعوی میکنی که من پیغمبرم رسول ایتیم کرد از شما
گرم و رحمت از آنجا آمد کرد پس مؤمن باید که در معاشرت و موا
اهل اقتدا بدان حضرت کند و خود را با حق عقول ایشان
یازد ادد و بیلا عبه و مزاج خاطر ایشان خوش کند **و نقل**
کنای حکیم گفت یبغی العاقل ان یکون فی اهلک کالفی
فلاذ کان فی القوم و جد حیل **یعنی** عاقل باید که پیش اهل
خود چون کودکی باشد در مزاج و ملا عبه و چون در مجلس حاضر

اثر و قاهر مردی بروی حاضر شود **قالت** روایت کرد که رسول الله
خوی تری خلق بود یازنان خود روزی مرا گفت بیا تا بدویم
معلوم شود که بهتر کی بود چون بدویدیم من از رسول الله
رفتم بعد از مدتی باز فرمود که بیا تا بدویم رسول الله در پیش
فرمود که هذه بتلك یعنی برابر شدیم **شرط دوم** سیاست
مؤمن غیور باید که در احوال و حسن خلق متابعت خدا باشد
نکند و انبساط با ایشان بخدی رساند که فساد ایجاد
از دل ایشان بيفتد و ایشان را بکتابت نرساند و هرگاه که چیزی
نامشروع از ایشان بیند در هر چه بگوید و ادب بقبضه و انذار
و ایشان را بقوت سیاست و صولت محبت مقهور و زودست
گرداند و مامور ایشان نکند و خاصه در موردین بشا و دولت
کار نکند چه در خبر است که شاور و هم و خال المؤمنین فی خلایه
الکبر که **یعنی** با ایشان مشاورت کنند تا دلهای ایشان بدان
خوش گردد پس مخالفت را ایشان کیند که برکت در خلایه
ایشان است **نکته** هرگاه دیو افرم کرد ضعیف او را از

کار منع کرد بانه بروی زد و گفت ما انت الالعبه فی البیت
این کان کنا حاجة والاحبست کجانت **یعنی** تو انت
بازی پیش نیستی در خانه هرگاه که ما را احایب بود یا تو بازی
کنم و اگر در خانه همچنانکه افتاده می باش و رسول الله فرمود که
لا یفیلح قوم مثلکم امرأه **یعنی** هر که بختان نیابد آن قوم
که بحکم زن کار کنند فی جملة قیام جمیع مکونات مبنی بر عدل
است و عبادت هر چیز از خداست واجب و فساد و نقصان
است **شرط سیم** غیرت است قال رسول الله ین الله یغار
و المؤمن یغار و غیرة الله ان یالی المؤمن ما حرم علیه
یعنی بدستیک حق جل و علاه غیرت می کند و مؤمن غیرت می کند
و غیرت حق جل و علاه بر آنکس است که فعلی کند که آن فعل بر او
حرام گردانیده است و قاله انی لعیور و ما من امرأه لا
یغار الا متکوس قلبه **مراد** از قلب اینجا عقل است فرمود که
من غیورم و هر مردی که او را غیرت نباشد عقل نکون است
و شرط غیرت مؤمن آنست دخول در محرم در هم خود رواند

وهرم خود را از زیارت کورستان و مساجد و ولای و معانی
زنان و مردان در بلیه مجلس جمع شوند منع کند و مع ذلك بد
کافی در حق ایشان از حد در نکند اند و در عیبتش اخبار
ایشان متابعت نکند و عیبهات جوید رسولم فرمود که **اَلْمَرْءُ**
كَالْضِّلَعِ اِنْ اُسْمِعْتَ وَبِهَا عَوَجٌ وَاِنْ قَوَّمْتَهَا كَسَرْتَهَا
فرمود که زن همچو استخوان پهلوس است اگر خواهی که او متع کیری
کوفی و یا زومتع کیری و اگر خواهی که او راست کنی شکسته شود
بدانست که عاقل باید که از نقصان افعال و اقوال ایشان بگذرد
امکان تغافل کند و بیست لطف و مدارا و بیضی ایشان را بحق
راغب گرداند و چنانچه در رفتار آخرت در خلعه من خود
و گوشت در خلعه من ایشان هم کوشش نماید و ایشان را از خطر
آن جهان آگاه گرداند **شرط چهارم نفقات** قال الله
تبارک و العزیز **اِذَا اِنْفَقُوا لَمْ یَسْرِوا وَاَوْکَمَ بَقَرُوا** یعنی اهل
نجان و ارباب درجات انکساف اند در نفقه خدا عادل رعایت
کنند چنان تنگ نگیرند که بخت و بخل بخشد و چنان اسراف

نکند که بحد تنید و ببط و طغیان کشد و در تحصیل نفقه و کسوف
عیال از جمع حرام و شبهات اصرار کند و هر چه زیادت از کفایت
بود بمسحقان و محتاجان ایشا کند و اگر در تحصیل نفقه
و کسوف بعضی از حلول متیسر شود و بعضی از شبهات مبتل شود
و اذن جاره نباشد حلول را در وجوب صرف کند و شبهه را
در وجه کسوف نهد چه در کوش که از شبهات و حرام رسته شود
مسحق است **شرط پنجم تعلیم** است قال الله تعالی یا ایها
الذین امنوا اتوا انفسکم و اهلکم **نار احقر حق**
جاء و علمه و باید که ای انکسایک ایمان آورده اید چنانکه انفسها
خود را برهانید بر مؤمن واجب است که اهل خود را آنچه بقدر
الاعمال از امور دینی تعلیم کند و ایشان را از عذاب
و گرفتاری آخرت برساند و از خطر تساهل در بندگی و غیر
و مخالفت حق آگاه کند و احکام نماز و روزه و طهارت
و غسل و حیض و نفاس و استحاضه ایشان را تعلیم کند و اگر در
معانی تفصیل کننده اعنی قوام باشد و آن ضعیف را واجب

که بران او از خانه بیرون آید و از اهل علم سوال کند **ششم**
ششم و این یکی است که او را زیادت از بیک زن
 باشد و بروی واجب که در محافطت و مجامعت رعایت نماید
 کند و در نفقه و کسوه و مصاجعت و بیوتم میان ایشان یک
 دارد **عربی** قَالَهُ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا كَانَ عِنْدَكَ
 امْرَأَتَانِ فَكُلَّ يَوْمٍ لِيَهُمَا جَائِزَةٌ الْقِيمَةُ وَشَقَّةُ نَفْسٍ
عربی روایت کرده رسول فرمود که هرگاه که مردی دو زن
 باشد و میان ایشان عدل نکند در روز قیامت می آید و بیک یقه
 می افتاده باشد و رسول در قیمت شب و نفقه و کسوه میان
 ازواج سوت نگاه داشتی و عاقله را از همه دوست ترا شنی
 وَكُنْ أَلَهُمْ هَذَا جَهْدِي فِيمَا أَمْلِكُ فَلَا تَمْلِكُنِي فِيمَا
 تَمْلِكُ وَلَا أَمْلِكُ بَعْدِي خَدَايَا أَتَجِدُ بَعْدِي بَيْتَرُ شَيْءٍ
 اینست که در بودن شب و نفقه و کسوت رعایت می کنی ولی
 دل در قبضه قدرت نیست و محبت با اختیار من خست و اگر یکی
 را دوست ترا دارم مرا بدان بگر **عربی** تَدْبِيبُ است قَالَ اللَّهُ

وَاللَّهُ فِي تَخَاوُنِ تَشْوَرُ مَنْ تَعْطُونَ وَآخِرُهُمْ فِي
 الْمَضَاجِعِ وَآخِرُهُمْ قَانَ أَطْعَمَكُمْ قَالَهُ سَعَوْا عَلَيْهِ
 سَبِيلُ **عربی** و **عربی** می فرماید که آن زنی که زیادت در بزرگ
 نشی کنند با شما اول ایشان را وعظ گویند و بیعت کنند
 اگر بیعت سود ندارد از جا خواب ایشان را دور کنید و اگر
 آن هم فایده نکند ایشان را بزنید و ادب کنید چنانچه از اعضا
 ایشان چیزی نشکند و نقصان نشود و چون بطاعت و صلح
 باز آیند برایشان زیادت نکند و اگر کسی ده روز یا یکماه
 باز و بخود سخن نکند و او را بمجور کند روا باشد بجهت
 مصلحت دین **عربی** رسول در خانه یکی از ازواج بود
 طعام آوردند رسولم چیزی از آن طعام پیش زنی فرستاد
 زنی غیرت کرد و او را باز فرستاد آن زن رسولم را گفت
 ترا اهانت کرد بدین مرد کرد رسولم در خشم شد و گفت شما
 نزد خدا بفرما از آن خوار ترید که مرا اهانت نمایند کرد پس یکماه
 همه را از مجور کرد و با هیچکس از ازواج سخن نکفت این معقول

زوجه است بر زوج **انما حقوق الزوج بر زوج** بسیار است و حق
 نکاح نوعی از رقیه است چه در شرع ملکه دو نوع است یکی ملکه
 عین است و یکی ملکه نکاح و چنانچه طاعت میدهد بر بنده فاجبت
 طاعت زوج بر زوج نیز واجبست و از اینجا بود که رسول فرمود
 لَوِ امْرَأَتُ احَدًا اَنْ يَسْجُدَ لَهُ حَذَّ امْرَأَتِ الْمَرْءِ اَنْ يَسْجُدَ
 لِرُؤُسِهَا مِنْ عِظَمِ حَقِّهِ عَلَيْهَا **یعنی** اگر یکی از فرمودی که سجده
 کسی کند هر آنکه زن را فرمودی تا سجده شود خود کردی از بزرگی
 حق شوهر بر وی **در جزایات** شخصی منکر کرد و زوجه خود را امر کرد
 تا آمدن او از خانه بباله بخانه ورنیاید و پدران زن در خانه
 زیور بود چنانچه آن نزد رسول فرستاد و اجازت خواست
 از خانه بباله بیدون ببرد فرمود آید رسول فرمود که فرمان تو
 بجاء آر پس آن شخص وفات یافت آن زن باز اجازت خواست
 که فرود آید رسول فرمود که فرمان شوی بجاء آر پس آن شخص
 را دفن کردند و آن زن از خانه بباله بر نیامد رسول فرمود
 اِنَّ اللَّهَ قَدْ عَزَلَ لِبَاطِلِهَا بَطْلًا عَنْهَا لِرُؤُسِهَا مِنْ عِظَمِ حَقِّهِ

عَلَيْهَا **یعنی** اگر یکی را فرمودی که سجده کسی کند هر آنکه زن را
 بدرستی که حق جلد و عله آفرید پدید آورد ابیرکت طاعت است
 آن زن شوی خود را و از حقوق **زوج بر زوج** یکی آنست که
 هرگاه که زوج را در غبت او باشد هر حال که باشد منع نکند
نهم آنکه از خانه شوی بی اذن او چیزی بکسی نهد **سیم** آنکه
 روز و قطع بی اذن شوی ندارد **چهارم** آنکه بی اجازت شوی
 بکار از خانه بیرون نهد **پنجم** آنکه عیب شوی پیش خویشان خود
 نکوید **ششم** آنکه زیادت از قدر حاجت از شوی طلب نکند **هفتم**
 آنکه بشادی شوی شاد باشد و باندوه او اندوهگین نباشد
هشتم آنکه بر شوی بسیار عزت نبرد **نهم** آنکه خود را پیوسته بکفر
 دارد و فعلی که شوی آن کار را باشد نکند **دهم** آنکه بر فرزندان
 دعا بد نکند **قسم سیم از بی حقیق** **در حقوق زن بر زن** است
 عَنْ ابی هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ يَا رَسُولَ
 اللَّهِ مَنْ ابْرَأَ لِرُؤُسِهَا لِرُؤُسِهَا فَقَالَ لِمَنْ رَأَى وَاللَّهِ
 بِرُؤُسِهَا لِمَنْ رَأَى لَوِ الدِّيكُ عَلَيْكَ حَتَّى أَقْلَكَ لَكَ لَوِ الدِّيكُ

عليه **حق** **ابو** **ربيع** روایت کرد که شخصی پیش رسول الله آمد
وگفت ای رسول خدا بآله کی گفتم گفت با مادر و پدر گفت مادر
و پدر ندارم گفت با فرزندان که مادر و پدر را تو حق است
همچنان فرزند او تو حق است **و** **عن** انس قال قال رسول الله
لعلکم یعقبن عنه يوم الشایع ویماط عنه الاذی
قال ابلغت من ادب قال ابلغ سبع سنین
عنه فرائسه قال ابلغ نلت عشر سنة ضرب علی الله
قال ابلغت عشر سنة زوجة ثم اخذ بيده وقال
قلاد بک وعلمتک وانکحتک اعود بآلله من
فی الدنیا وعذابک فی الآخرة **الحق** **کفت** رسولم فرمود که
فرزندان را روز هفتم عقیقه کنند و موی او پاک کنند و چون
سالگی رسد او را ادب کنند و چون هفت سال شود جا خرد
او جدا کنند و چون یزده سال شود بچه ترا نهان او را بزنند
و چون شانزده سال شود بر آو زن خواهید پس پدر است
او بکشد و گوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و زینم کردم پناه بیا

بخدا عز و جل از رفتن تو در دنیا و از عذاب آخره **ای** **عزیز** بدان که
فرزند امانت حق است نزد مادر و پدر و مطایبه این حقوق
امانت در جمیع قیامت خواهد بود و وجود این امانت آنست
که صور جمیع نقائص کالات را قابل است و جود حقیقت
او را هر چه میل دهند بدان مائل گردد اگر مادر و پدر و استاد
و معلم او را ز اهل بیرون صلاح باشند آثار صلاح ایشان
در روح او کسب گردد و از یاد علم و تقوی نبت او شود و نیک
بخت و دو جهان شود و مادر و پدر و معلم استاد در ثواب
او شریک باشند و اگر مادر و پدر و معلم او فاسق باشند
و آثار ظلمت فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند
گردد و مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع او شود
بخت و دو جهان گردد و مادر و پدر و استاد و معلم حلاله
او شریک باشند و از اینجا بود که حضرت رسالت فرمود که
کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و یمنونه
و یمجسانه **یعنی** هر فرزند که تولد یکنند در حال ولادت

بر آتش پاکست و دینی و مذهب و سیرت نیک و بد از مادر ^{باید}
سیکند و اگر ایشان جهود ^{بکنند} او را جهودی ^{بکنند} کرد اندک
ترساند ترسای ^{بکنند} و اگر منع اند فرزند را منع می ^{بکنند} کرد اندک
و چون مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را در حالت صغر از ^{بکنند}
آب و آتش نگاه میدارند تا محلول نشود و نیز از محلول
آن جهاتی و قیای کردن تا محلول که آیدی گرفتار نشود و این
وقایع آن باشد که فرزند از خوردن عسل خلایق تعلیم
کند و از محافظت قربا سو نگاه دارند و بریت دنیا و
تفریبند و تنعم را عادت او سازند و در اول نشاء ^{بکنند} رضا
او بشیر زنی که بی نماز و حرام خور باشند نکند و لقمه حرام
غذای او سازند چه هر طفلی که بدن او در خوردی بشیر و لقمه
حرام تربیت یابد ظلمت حیات آن حرام طبع او را نادید
و سگردد کرد اند و در حالت جوانی میل او همه بشیر و معصی
باشد و چون طفل بحکم تنبیه رسد باید که مراقب حال او باشد
اول نشانی که در آثار سعادت در طفل حیات چون در ^{بکنند}

نیز طفل شریکین بود از نشانی سعادت اغنیمت شمرند و در ^{بکنند}
سخن نمایند و اول صفاتی از صفات دیمه که در طفل ظاهر ^{بکنند}
سه است بر خوردن باید که آداب طعام خوردن او را ^{بکنند}
کنند و بسیار خوردن را در خشم او زشت کنند و از ذخیره
کردن طعام منع کنند و ایشان فرمایند و کودکان بسیار ^{بکنند}
را به پیش او سرزنش کنند به بسیار خوردن تا آن صفت
در وی شکسته شود و از پوشیدن جامه های رنگین و ^{بکنند}
منع کنند و او را آگاه کنند که پوشش زنان و دختران
و فرزند را از صحبت کودکانی که جامه های رنگین و ^{بکنند}
پوشیدن و تنعم کردن عادت کرده باشند البته نگاه دارند
که فساد اخلاق بیشتر اطفال از نیت و بدین سبب بیشتر
صفاتی هکذا از دروغ و نیمه و حسد و عجب و کبر و حرص و ^{بکنند}
و مکر و غدر در نهاد کودک رسوخ یابد و چون بحکم تعلیم
رسد بحکم تعلیم قرآن اشادی طلب کنند که بصلاح و ^{بکنند}
موصوف باشد و در علم غناج استاد بود و بعد از قرآن ^{بکنند}

اخبار و احادیث و مواعظ و حکایات مشایخ و صلحا و اولیا
شعور کردند تا بحجت اهل صلاح در باطن او متعین گردد
و از خواندن غلطائی که در آن ذکر عشق و زلف و خال باشد
منع کنند که آن تخم فساد در دل اطفال رست می گرداند ^{او را}
تعلیم هر روز یک ساعت طفل را در لعب و بازی رخصت دهند
تا عیش و بوی منقص نکردد و طبع او را اعتدال یابد و وقت بزرگ
او باطل نکردد و از دشنام دادن و فحش و لعب و بسیار کتف
و جفا انداختن و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پیران
و بزرگان و ادب نشستن و برخاستن و راه رفتن تاکید کنند
و در هفت سالگی او را بزرگ طهارت و نماز ساه نکنند و ^{بلوغ}
بدان محتاج است از خوردن و احکام شرع بیاموزند و چون ^{بلوغ}
رسد او را تنبیه کنند که طعام و آئینت چون دو امانی ^{است}
و چنانکه هر دو آئی بآه ریختن فاسد است همچنان طعام و آئین ^{است}
است و این دو را از دنیا آن آفریده اند تا ریختن ضعف کرستی
از مرکب بدن بردارد تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت حق

تواند کشید و صید محبت و معرفت حضرت صمدیت تواند کرد
و تخم سعادت ابدی در هر غریب تواند انداخت و دنیا را ^{نیاید}
است بر مراد بی قیامت نهاده و خانه ایست که هیچ قدری ^{نیاید}
و اصلی نیست و همه نعمت و دولت این خانه خاشاکیت بر ^{کود}
سرفنا و این جمله بیاد اجل فانی و ناپس خواهد شد و اجل
آنقدر هر ساعتی ممکن است که در هر رسد و عاقل آنست که از دنیا
توشه آخرت بردارد و نعمت فانی را تخم دولت باقی کرد اند چون
طفل را از اول نشانی بدین ترتیب گفته اند تربیت کند عقیقه
بلوغ رسد آثار آن ظاهر گردد و بر ظاهر و باطن او ظهور یابد
و بر با اهل بیرون صلاح انشیکرد و از صحبت اهل شر و فساد ^{منع}
شود و اگر نشود بر خلاف این بود و از او انصیب با اهل عفت
و جهالت انشیکرد و بازی و فحش و بی شرمی و مکر و حرص و شر و
خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر عادت او گردد در سن بلوغ
از قبول حق بیگانه شود و وعظ و نصیحت در دل او کار نکند
و همه حمت او بر فحش و فجور و شرور و معاصی بود و بشقاوت

کفر کرد و انهم و وبال آن همه بدیوان پدر و مادر باز کرده
از سهل بن عبدالله تستری قدس اسواره گفت که سه سال بود
و حال من محمد بن سواد شیخا عبادت کردی و من خاستی و اور
زدیدی آنچه می کند روزی مرا گفت ای سهل آن خدائی که ترا آفر
است یادت کن گفت چگونه یاد کنم گفت هرگاه که از خواب بیدار
شوی در خانه ببارد در دل خود بگوی که خدای یاب منست خدا
مرا ی چند چنانکه زبان تو حرکت نکند گفت چند شب بگفتم
و او را خبر کردم گفت چند شب بگفتم بعد از این هر شب گوی بعد
از چند روز فرمود که باز گوی بعد از چند روز خلوت
دل من پیدا شد و خاطر من از صحبت خلق متنفر شد و پیوسته
خلوت جستی تا مرا بیک فرستادند رسیدم ببیت
کودکان خاطر من پریشان کرد پدر را گفتم بعلم مرا بگوی
تا هر روز یک ساعت تعلیم من کند و بکدار چون تعلیم گرفتی
و باز کشی و تا خلوت بگذر حق مشغول شوی چون شنیدم
شدم قرآن یاد گرفتم و روزه داشتم چون سیزده سال شدم

مرا مشکل افتاد از مادر و پدر در خواست کردم تا مرا بجز فرستادند
از همه علماء پرسیدم مرا جواب شافقی ندادند بعد از آن رفتم
از حمزه بن عبدالله عبادانی رسیدم جواب داد آمدند
در صحبت او میماندم آنکه دل مرا بسخنهای او جلوی دادم
از این طریقت از و کبیری کردم پس شهر باز آمدم هر سال بیک
درم جو خریدم و آتش می کردم تا سال دیگر آنرا قوت می ختم
تا بیست سال بدین نوع بسر بردم غرض آنکه کودک در راه نشانی
آنکه است قایل که هر صورت که در برابر آن بیداری عکس آن صورت
در نظام هر کرد اگر در صحبت عارف کامل محقق تربیت یابد
امید بود که ولی از او کیا وقت کرد و اگر در صحبت فاسق
جاهل شیر تربیت یابد شیطان میبرد شود که اگر علی بن
خلیل **قسم چهارم** ازین باب در حقوق خادم و بنده
و زبردستان **عن عائش** قالت افرضا اوصلی به رسول الله
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و قال لا ایتوا الله فیما
ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون و اکسوهم مما

تَكُونُونَ وَلَا تَكُونُوا مِنْكُمْ مَا لَا يَطِيقُونَ فِيهَا
 أَحَبُّكُمْ فَأَمْسِكُوا وَلَا تَرْكَبُوا فِيهِمْ وَلَا تَعْدُوا فِيهِمْ
 اللَّهُ فَإِنَّ اللَّهَ مَلِكُكُمْ إِنَّا نَحْمُكُمْ وَلَوْ شَاءَ لَمَلِكُكُمْ إِنَّا نَحْمُكُمْ
فرمود که بفرستید از خدا عز و جل در حق آنکسایت که در ملک بود
 شما اند بعضی بخوار آیند ایشانرا آنچه شما می خورید و پوشید
 ایشانرا آنچه شما می پوشید و ایشانرا آکا در می باید که طاعت
 آن ندارند و آنچه از ایشان خواهید نگاه دارید و آنچه از
 نمی خواهید بفرشید و بندگان حق را عذاب مکنید و بندگان
 خدا را ایشانرا ملک شما گردانید است و اگر خواهد خدا
 ملک ایشان و کند قادر است هر چه خواست کرد و هر چه بخواست
 کند **و قال الله** لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ حَبِيبٌ وَلَا حَتَّانٌ وَلَا يَتَّبِعِي
 مَلِكُكُمْ **رسوله** فرمود که در رهبت در نیاید فریبده مردم
 و فی خیانت کننده و کسی که جور کند بایندگان و زیاده
و عن ابن عمر قال جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ يَا رَسُولَ
 اللَّهِ كَمْ تَقَعُوا مِنَ الْخَلْقِ أَدَمَ فَقَعَتْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ

اغف عنه كل يوم سبعين مرة **ابن عمر** روایت کند که شخصی
 پیش رسول آمد و گفت ای رسول خدا چند بار عفو کنم از مردم
 رسولم خاموش گشت پس فرمود که در هر روزی هفتاد بار یا
 ایشان عفو کنی **و عن ابن سعد** درم بینا انا احضرب
 علیه ما لي فسمعت صوتا من خلفي يا ابا مسعود قال نعمت
 فاذ رسول الله ﷺ قال نعمت السوط فقالوا والله الله
 اقدار عليك منك على هذا افعلك يا رسول الله هو
 لوجه الله فقالوا لو لم نفعل لسقعت وجهك انما
ابن سعد انصاری گفت من روزی بنده خود را می زدم
 آوازی شنیدم از پس خود که یا ابن مسعود چون نظر کردم
 رسولم بود فرمود بخدا که خدا بر تو قادر است از تو بفرست
 کفتم ای رسول خدا من او را آزاد کردم براه خدا فرمود که
 اگر چنین نیکو کردی آتش دوزخ روی ترا سیاه و گردانید **و**
 که بود در دادا کنیز بود که خدمت او کردی روزی او در دادا
 را گفت یک سال شده که من ترا زهر دادم در تو هیچ اثر نکرد او

گفت چرا چنین کردی گفت خواستم از دل بندگی خدایم
گفت هر جایی که خواهی برو من ترا آراء رضا خدا عزوجل از
کردم **نقل است که** عون بن عبدالله را غلامی بود بدسیرت
که بی ادب و بسیار کردی و هرگاه که عون را خشم آمدی گفتی ای
غلام مانند خواجه خود است چنانچه خواجه او در خداوند
عاصی میشود او نیز در خواجه خود عاصی میکرد و چون او را
ملامت کردند بی چراغ این غلام را بی فروشی گفتی بنی خاتم
که نفس خود را بیدخوی این غلام سرکوفته دارم فی الجمله
او را بیده یا جاریه است او را در وقت غرض از حقوق ایشان
خواهند پرسید و بنده را بر خواجه هفت حق است **اول آنکه**
در خوردن و پوشیدن با خود برابر دارد **دوم آنکه** زیادت
از طاقت کار نفرماید **سیم آنکه** آنچه از خود را حکام شرعی
واجبت او را تعلیم کند **چهارم آنکه** چون روز و طبع
بجاء آورده باشد شب او را کار در کفر نماید چنانکه بسبب آن
کار فرض او قضا شود **مفهم آنکه** هر تفرقی در وی نقصان دهنده

چهارم آنکه او را بنظر حقارت ننهند
پنجم آنکه در وقت اداء قرائت او را
کار نترساند

نباشد از وی عفو کند **قسم پنجم ازین باب در حقوق**
و اخوت و شرائط صداقت قال الله ثم فاصبحتم بنعمة
اخوانا **عن ابی هريره** قال قال رسول الله ص ان حولا العز
مشار بر من نور علیها قوم لباسهم نور و وجوههم نور
لیسوا بائبیا ولا شهداء یعطهم النبیون والشهداء
فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال هم المنضائون فی
الله والمنضائون فی الله والمنضائون فی الله **ابو زر**
روایت کرد که رسولم فرمود که هر که در عرش میرها است آنروز
روز قیامت بر آن میرها قوی باشد از نور و جاهها ایشان
از نور و رویتها ایشان از نور ایشان پیغمبران و شهیدان
نباشند ولی پیغمبران و شهیدان بر مرتبه ایشان مرشدینند
گفتند ای رسول صفت کن ایشان را گفت ایشان آن کسانند
که با صلحا و اقیاد دوستی کنند از آراء خدا تم **وقالت النبی**
ثم أراد الله به خیرا من رزقه خلیفه صلحا ان نبی ذکره
وان ذکرنا عانته **فرمود که** هر که خدا عزوجل بید و نیکی خواست

قلوب صحبت داشتی و مذمت اهل دنیا کردی و با سفیان ^{نزد}
عقد موافقه بسته بود و موسی بن محمد اهادی وفات یافت اول
خلعت بنشانند جمیع علما و مشائخ عراق بتهنیت خلعت
آمدند مگر سفیان روزی هارون از شید مکتوبی نوشت و ^{مضمون}
این بود که برادر سفیان معلوم کند که ما را هرگز رغبت ملک
و خلافت نبود و از حق جز و علوی سعی و اختیار ما ولایت اهل
اسلام را بماند تقویض فرمود و ما میخواهیم که با ^{این} حقوق
قیام نماییم و این بی معاوت علما دین بدست نمیشود باید که
آن برادر حق برادری را رعایت کند و دین کار خیر نمیدانند
سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی بسته بودیم
که هوارا مبعود خود نسازی و جیفه دنیا را قبله خود نکرده
و خدمت شیطان را بر طاعت حق نگزینی چون تو این شرائط
راضی کنی ما هم ترک عقد برادری کردیم و در دنیا و آخرت
از تو بیزار گشتیم باید که پیش ازین ما را یاد کنی و نام ما بر زبان
زانی هارون از شید این بخواند و بگریست و شب در آمد جای

کشته پوشید و بر در خانه سفیان رفت و بخت تا وقت نماز صبح
چون سفیان از خانه برون آمد برخاست و سلام کرد سفیان ^{روی}
بگردانید و گفت من از تو بزرگوارم هارون بگریست و گفت ترا ازین
بزار شدن آسانست زیرا که از دنیا کنیز است ولی مرا از تو بزار
شدن هیچ روی نیست زیرا که مرا از آخرت کنیز نیست **و آوردند**
که ملک صالح از صلح پادشاهان شام بود شبها با یک
غلام برون آمدی و در مساجد و مقابر و بازار میکشیدی و آن
احوال هر کس تفحص کردی بشی در سرتراستان می کشید ^{بمسجد}
رسید درویشی را دید که از ریختگی و سرمای لرزیدی و گفت
اگر در قیامت این پادشاهان غافل را که گفت تو سوزان خط
و هوا ساخته اند و در وقت فانی را تخم خیز و بکر گردانده اند و از
احوال ضعیفان غافل شده بهشت راه دهی بگریست و جلاله
نیز که من قدم در بهشت نهم ملک صالح بیک جانم باریک
بدره زهر چشید و رویش نهاد و بگریست و گفت شنویم که رسول
فرموده است که پادشاهان کسانی باشند که ایشان را قوی

دوم صحبت احمق که بجا حق خود مرچند که ترا سود کند آخر
 ترا زیان اندازد **سیم** بخیل که اگر سلطه بدو پیوندد در حال
 احتیاج روی بگرداند **چهارم** بی زهرا ترسند که در حال حادث
 بجهت خلاص خود ترا در زیان اندازد و ترا بدین سپرد **پنجم**
 که ترا بلفتمه بزوشد **عبدالله بن هارون** که خلیفه هفتم بود
 بنی عباس گفتی خلق بسبب قسم اند **قسم اول** بمشابه غذا که از جهت
 ایشان جاریه نیست و آن در باب قلوبیاند که وجود شیرینایشان
 مجموع علم و تقوی است و دهها مرده غافلند بتسلیه ایشان
 زنده شود **قسم دوم** بمشابه درو آند در حال عارضه مرضی
 احتیاج می افتد **قسم سیم** بمشابه مرضی اند که هرگز بدیشان
 نمی افتد ولی گاه گاه بدان مبتلای گردند **و چون** عقده خود
 و صحبت دینی را بطنایت میان مؤمنان معرفت حقوق آن
 و قیام با آداب حقوق آن بحیث اهل صفاست و حقوق
 و اخوت هفت است **حق اول** در مال است **قال الله** ثم و
 ثرون علی انفسهم و لو کان فیهم خصاصة **حق دوم**

ثنائی گوید بران کسب که با وجود احتیاج آنچه دارند ایشان
 نکنند برادران دینی و رسولتم فرمود که مثل آله خوین
 مثل الی دین یعنی **احدهما الآخری یعنی** دو برادران
 دینی از روی شیل چون دوست اند که هر یک اند که گری
 همچنین حق برادری حقیقی آنست که هم برادر را برقم خود
 تقدیم کند **نقل است** که خیمه از کار دین بود و از تابعین
 بود و بغایت سختی سالی در بصره محظ افتاد و هفتاد هزار درم
 دین کرد و میساکین داد **و با مسروق** برادری داشت و مسروق
 هم دین کران کرده بود آخر خیمه پیش از آید دین خود بی مسروق
 را فضا کرد چنان که مسروق را از آن خبر نداد و مسروق هم
 پیش از آید دین خود دین خیمه را فضا کرد چنان که او را هم
 از آن خبر نداد **نقل است** که شیخی پیش ابوهریره آمد و گفت من
 میخواهم با تو برادری کنم ابوهریره گفت میدانی که حق برادری
 چیست گفت بگوی گفت حق برادری آنست که تصرف من در
 مال تو از تصرف تو بیشتر باشد و حکما عرب در شیل گفته اند

که التفتة بخواهد بگذارد **یعنی** بذل کردن مال خود را در راه
 محبوب میزان محبت اوست زیرا که حق جز او عالم دنیا را
 محبوب خلق گردانیده است و آدمی این عالم را فدای محبت
 می کند پس نشان صدق این محبت آنست که محبوبان فانی
 را فدا آید محبوب باقی گرداند **حق دوم** معاونت است بنفس
 حاجات بایشان و استبشار و تقواست **ببر الوصی علی**
 فرمود که احب الغلو ب علی الله ارفها علی الإخوان **یعنی**
 دوست ترین دله از حق تم آنست که برادران را در
 زبانش **و ابو الحسن** **یعنی** گفتی اخواننا الیها احب من اهلنا
 و اولادنا یدک کو و قنا الدنیا و اخواننا یدک کو و قنا الآ
یعنی برادران دینی بر ما عزیز تر و دوست تر از فرزندان ما و برادران
 فرزندان ما را دنیا یا دود دهند و برادران ما را آخرت و دنیا
 تابعین بعضی از کار بعد از وفات برادر حمله سال بدر خانه
 برادر تر قد کردند و مونت اهل و عیال او را کفایت کردند
 و آن واجب دانستند **حق سیم** زیارت و آن آنست که

در غیبت و حضور ذکر عیسیا او نکند و سترها و ازها آرد
 افشا نکند و در خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود
 بداران و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی او از زبان مردم
 نرساند و محاسن او را پنهان **در خیرات** عیسی حواریا
 گفت چون برادر شما حفته باشد و بینید که یاد جامه او را
 دور میکند و عورت و برای کشاید چسبید گفتند باز تو
 او را بیدار کنیم گفت فی بیکه عورت او را آتش یکت گفتند
 سبحان الله این را کسی چگونه رو داد گفت یکی از شما عیسی
 برادر می بیند یا می شنود و آنرا اشکارا بگویند این زشت تر
 و بزرگ تر است **حق چهارم** نصرت و حمایت است علوت تحت
 محبت دینی و حقیقی آنست که مؤمنان را از ارباب و مراعی غیبت
 برادر دینی باشد و چون جمعی قصد غیبت او کنند بدو
 ممکن بود از تعریف و تصریح و تعلیل منع کند و در مخالفت
 و رد تقصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین عمل روا ندارد
 کسی که غیبت برادر دینی از دیگری می شنود و خاموش می باشد

یکی برادر خود را می پندد که در میان سگان ادنی خوار افتاده
و آن سگان او را می خایند و گوشت و پوست او را می درند و او
استاده است و می پندد و جمیع شفقت برادری باعث او نیست
که ازان برادران منع کند و شک نیست که تمیزق عرض و آن
روی بر نفس دشوار تر از تمیزق گوشت و پوست است و از اینجا
حق جل و علاه غیبت را با کلمات تشبیه کرده است و فرموده که
أَحِبُّ أَحَدِكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مِمَّا فَاكَّرَ عَنْكُمْ **یعنی**
بهم تعلیم و نصیحت است بر مومن شفیق و اجبت که چنانچه
موااساة در مال بیا برادر دینی بر خود واجب و داند او را از
نفسانی آگاه گرداند و از اقوال شیعه و افعال فیه باز دارد
و از اکتساب مخالفت و کلمات شہوان مملکان منع کند و
حالت نصیحت و ارشاد و طبعه اسرار تطفه را رعایت کند
و از افضاح برادر بر ممل خلق احتراز کند و عمر کفایت رحمت خدا
بر آنکس یاد که عیب را بمن هدیه آورد **یعنی** عیب را بمن نماید و
مومن که از برادر عیبی پندد که آن بدین تعلق دارد و او را از آن

آگاه نکند در دین او خیانت کرده باشد و در قیامت بدان
موااساة بود **حق ششم** عفو از عقوبات و زلالت و انیمقی اثر
دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوة یا بواسطه
تساهل امور دینی از قسم اول بعد حال عفو اولی بود اما در قسم
دوم اکابر صحابه و تابعین را در ازان اختلافت **ابوذر غفاری**
رَمَ كُنْزِي إِذْ انْقَلَبَ أَخُوكَ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ فَأَبْغَضَهُ
نَزَحَتْ أَحَبَّتُهُ **یعنی** چون برادری را بر آید خدا بجهت صلاح
و علم دوست گرفتاری چون ازان حال برگردد و بخالفت حق شغلو
گردد بر آن خدا او را دشمن گردانده و دوستی و دشمنی قوا بر حق
بود علی و او بود رد او و عمر خلافت این اختیار کرده اند و از هم
گفتی لَوْ تَكُنْ أَخَاكَ عِنْدَ الذَّنْبِ فَإِنَّهُ يَرْتَكِبُ الْيَوْمَ مِثْلَ
عَدْلٍ **یعنی** برادر را بسبب گناه مجبور کن که اگر امروز گناه کند
فردا تو بر او کند و حق جل و علاه بجهت رحمت بر رسولتم خطاب می
که فَارْزُقْ عَصْرُكَ فَقُلْ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَمَا تَعْمَلُونَ **یعنی** اگر در
فرمان و نصیحت تو عاصی گردند بگوی من پیامبرم از آنچه شما

و نیز مود که از ایشان بزرگوارتر و از بختیاد که از او بدتر و از بختیاد
قلون برادر تو بمعا می مشغول است او را دشمن می داری یا نه
گفت آن فعل بد او را دشمن می دارم ولی او چنان برادر است
و این طریقه لطف و انفع از طریق او در عقاید است زیرا که
سبب استمالک تلطف و رفیق و شفقت و بیضیت برادری غایب
او را بختیالت حیا و توبه کشد و مقاطعت او سبب او گردد
فعل مذکور و بطلان او بختیاد دیگر آنکه چون اخوت و اب
است پس ادا حقوق آن متا کذاست و وفا بموجب عقد
واجب و شرط و قانت که در حال فقر و حاجت برادر دینی را
فرنگ ندارد و سد احتیاج او نیز است از سد احتیاج دینی
و مصیبت دینی سخت تر از مصیبت مالی و بدنی است پس باید که
اهمال مراعات دینی حال از برادر در و اندارد و معاونت او
خله از بختیاد بر خود زدم اند **حق منعم** وفات بحقوق
اخوت بدعا خیر در حیات و بعد ممات و احسان در حق اهل
و اولاد او شرط اخوت آنست که هر دو عا کبجه نفس خود کند

دادن شریک گرداند و بعد از وفات او بدعا خیر مخصوص
رسول فرمود که اِذَا دَعَا الرَّجُلُ لِإِخِيهِ فِي ظَهْرِ الْغَيْبِ
قَالَ أَمْلَكَ لَكَ مِثْلَ ذَلِكَ **فرمود** چون شخصی در غیبت
برادر دینی را دعا کند فرشته گوید که ترا همچین باد که در حق برادر
دعا کردی و **محمد بن یوسف** اصفهانی گفتی بکلمات همچون
برادر صالح که بعد از تو اهل و اولاد تو مالها ترا قیمت کند
و بدان تنعم می کنند و برادر دین روز و شب در احوال تو
نگاه دارند و تو می داری و در شبها تار یک دعاها خیر نزد
تو هدیه می فرستد و ترا در زیر خاک از آن روح و راحت می آید
و بعضی از علماء سلف رحیم الله تم بعد از وفات برادر حجل
بر در خانه وی می زدند و تعهد اهل و اولاد بر خود و
دانستندی **نقلت** که سفیان بن علی بن ابی ذر خود بخاطر
دینا ریش رسیده بود همه را بدوستان و برادران دینی
نشان کرد گفت بجهت عیال خود چرا چیزی ذخیره نکردی گفت من
از حق حجل و علو از برادران بهشت می خواهم محقر دینارا

چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان صدق محبت است که
بقول و فعل تنبیه غافلان و ترغیب طالبان یکنند **در حدیث**
که میفرمود که تَجِبُوا إِلَى اللَّهِ بِغُضِّ أَعْيُنِكُمْ وَتَوَقُّوا
إِلَى اللَّهِ بِالنَّيْبِ عَنِ مَنِّهِمْ وَالْمَسْوَإِضَاءِ اللَّهُ بِخَطِّكُمْ قَا
يَا دُوحَ اللَّهِ فَمَنْ نَجَّاهُ قَالَ جَالِسُوا مَعِي كَرَّمَ اللَّهُ
وَرُؤْيَا وَيَزِيدُ فِي عِلْمِكُمْ يَرْغَبُكُمْ فِي آخِرَةِ عَمَلُهُ **فرمود**
دوست کرد ایند خود را نیز خدا بر دشمنی عاصیان و زودیک
کرد ایند خود را بمن بدوری از ایشان و طلب رضا بخاکند
بخشم ایشان گفتند ای روح الله بایک نشینم فرمود که با کسی
نشینید که دیدن او لطف و مهر خدا بر شما را یاد دهد
و از نصیحت منجها علم شما را زیادت کند و عمل او شمارا **در حدیث**
آخرت را غلبه کرد اند **در حدیث** بدانند نزد اهل تحقیق محبت جنتی
است که مقرون بصیحت و تقوی بود و هر دو آن که مقرون
نباشد آخر آن ببداهت کشد که آله خَلَدَ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ عَذَابٌ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و حاصل مصاحبت اشرار و

بقا در هر وقت فرع اگر فریاد یالیت یی و یی بیک بعد الشرفین
نخواهد و در محشر روز قیامت حسرت و ندامت یالیتنی که
آنند فاه ناخلیله فریاد در بود و نشان صدق محبت
اهل الله آنست که مصاحبت و مجالست و مراسلت بجلالت
یعنی علی باشد و شرط آنست که ارشاد راه سعادت ابدی
بر خود بخود واجب داند و احوال اعلام سبب نجات رواندار
و چون نوع انسان را در کتاب بطایب و اجتناب بآداب و استغفار
لذات و استیفاء خیرات از مصاحبت چاره نیت خاصه حاکم و
پادشاه که امور مملکت و ولایت بی توای و تجار معاون و فعال
متین و کتاب متفطن بستر نمیشود پس بر حاکم و پادشاه واجبست
که بجهت تدبیر امور معاش و استصلاح و احیای احوال معاد
کسانی را اختیار کنند که ظاهر ایشان از شین افعال و اعمال
و باطن از کرد و ادات اعمال نامقبول بمرای بود تا در غوم احوال
از هجوم احوال ایمین بود و یقین داند که انرا اشتغال بصحت
جفا و مجالست اهل فتنه و ضلالت قواعد امور دینی غفلت و

ملك و ملك داری مهمل ماند و بشو و مخالفت اشرار اصول
 و دین خلل پذیرد **نظم** شاخ امل زن که چراغیت زرد پرانج
 هوس کن که درختیت کم بقا از روی هوس زنان طبیعت بریده
 شود و زخوری در روان طریقت طلب صفا **باب پنجم**
در احکام ولایت و سلطنت و امامت و حقوق رعایا و شرایع
و خطر عهده آن و وجوب عدل و احسان قُلْ اِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی
 اَللهُ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاَيُّ اَذَىٰ لِلْعَرَبِ وَيَنْهٰى
 عَنِ الْفَحْشَا وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ بِهٖ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُوْنَ
مضمون خطاب این آیه شریفه آنست که حق جل و علاه بندگان
 را از راه ستم و ظلم و جور بمنعم شفقت و عدل و احسان
 بخواند و از قبائح اقوال و فضائح منکرات افعال منع
 نماید خاصه ملوک حکام را که ایشان بدین عبارت مخصوص
 و مامورند و از اداء حقوق آن مسؤل و **غیر مسلمان** قُلْ اَللّٰهُ
 رَسُوْلُ اللّٰهِ مَا مِزَ وَالَّذِيْ شِئْنَا مِنْ اَمْرِ الْمُسْلِمِيْنَ اِلَّا
 اَتٰى يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَيَدَّاعُوْا لَكَ اِنَّ اِلٰهَ الْعَالَمِيْنَ اِلَّا هُوَ

اَلَا عَدْلُهُ اِذْ يُوَفِّقُ عَلَىٰ حُسْرٍ اَلنَّارُ فَيَنْقَضِبُ بِهٖ
 الْحُسْرٰى نَحْنُ اَضَايْزُ كُلِّ عَضْوَةٍ مَوْضِعُهُ ثُمَّ يُعَادُ
 قِيَابُ قَارِصِ الْعَسِيْبِ نَحْنُ اِيْحْسَانُهُ وَاِنْ كَانَ
 سَيِّئًا يَخْرُقُ بِهٖ ذٰلِكَ الْحُسْرٰى فَيَهْوٰى فِي النَّارِ سَبْعِيْنَ
 خَرِيفًا **سلطان فاضل** روایت کرد که رسولم فرمود که
 نیست هیچ حاکمی که عهده حکومت چیزی کند از امور مسلمانان
 از او آرد و آفرده شود روز قیامت و هر دو دست او در کردن
 او بسته بود هیچ کس و هیچ چیزی دست او نکشاید اله عدل او
 بر او برپا از آتش بدارند آن پادشاهانند او را افشاند
 که همه اعضا او از هم جدا کرد پس اعضاها را او را باین
 بجای خود برند پس او را احسایه کنند اگر نیکو کار بوده باشد
 به نیکو خود خلعه صیاد و اگر بدکار و فاسق و ظالم و فاجر
 بوده باشد آن پادشاه بر او در جای افتد که هفتاد
 سال بر آید که تا بقعر آن جای رسد **و غیر** اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
 قُلْتُ رَسُوْلُ اللّٰهِ اِنِّیْ اَرَا اَعْمٰلَیْ لَمْ یَرَحْمَ رَعِیَّتُهُ خَرَّ اللّٰهُ

الجنة **ابو سعید** روایت کرد که رسول الله فرمود که هر گاه کسی
 بر رعیت خود خدا عز و جل را عشت بر روی حرام گرداند **و علی**
 عمر قال قال رسول الله من روجع امر من امور المسلمين
 ثم أغلق باب دونه دون الضعيف ودون الحاجة أغلق
 الله دونه باب رحمة عند حاجته و فقره **ابن عمر**
 کرد که رسول الله فرمود که هر گاه کسی بر کارهای کارها
 پس در خانه خود بر روی عتاجان و ضعیفان بنیدد حق
 جل و علاه در رحمت خود بر روی وی بنیدد در روز احتیاج
 ماندگی او **و علی** عبد الله بن المغفل قال قال رسول الله
 ما بابك راجع غاشا لرعيته ليكن يصيب الاخره الله
 عليه الجنة **عبد الله بن المغفل** روایت کرد که رسول الله فرمود که
 هیچ حاکمی یکشب با ظلم رعیت خواب نکند الا که خدا عز و جل
 عشت بر وی حرام گرداند **و غزالی** موسی الو شری قال قال رسول
 الله ان اخون الخلق على الله مزوج من امر المسلمين
 قلم يعدل فيهم **ابن موسی** روایت کرد که رسول الله فرمود که کسی

که خوارترین خلق نزد خدا عز و جل کسی است که حاکم گردد بر پری
 از امور مسلمین پس در میان ایشان عدل نکند **و غزالی** قال قال
 رسول الله من ارسل على امرين حقا ولم على الناس حق
 ما استرحوا و حموا و استحكوا فعدوا و انتموا فادوا
 فمن لم يفعل ذلك فعليه لعنة الله و ملائكته و
 الناس اجمعين لا يقبل الله منه صدقا و لا عدلا **ابن**
المؤمنين علی روایت کرد که رسول الله فرمود که بدین سبب که مرا بر
 حق است و قریش را بر مردم حق است یعنی کسی که حاکم باشد
 ایشان را بر مردم حق است مادام که چون از ایشان رحمت
 جویند رحمت کنند و چون ایشان را حاکم گردانند عدل کنند
 و چون ایشان را امین گردانند حق بستی رسانند هر که
 نکند لعنت خدا و لعنت همه فرشتگان و آدمیان بر وی باد
و عنه قال قال رسول الله من اول من يدخل الجنة ثم
 وعبد مملوك احسن عبادة ربه و نصحه لسيده و رجا
 عفيف متعفف ذو عيال و اول من يدخل النار امين

مَنْ سَلَطَ لَمْ يَعْزِلْ وَدُوْرُهُ مِنَ الْمَالِ لَمْ يُعْطِ مِنَ الْمَالِ
امیرالمومنین علی روایت کرد که رسولم فرمود که اول کسی که
بهشت در آید شهادت دهد و بنده عبادت حق بجا آورد باشد
و در خدمت خواجه خود تقصیر نکند و در پیش صاحب عیال
کار و اول کسی که در دوزخ در آید حاکمی بود بخل بر مسلمانان
حکم کند بخواهش و عدل نکند و توانگری که حق خدا را تمام
مال ندهد **و عبد الرحمن** مرهم قال قال رسول الله ان
الناس اربعة يوم القيمة واقربهم منه يجلس الامام
عادل وان ابغض الناس الى الله يوم القيمة واشد لهم
عذابا الامام جابر **عبد الرحمن** مرهم روایت کرد که رسولم
فرمود که دوست ترین خلق نزد خدا، تم روز قیامت و نزدیک
ایشان حاکم عادل است و دشمن ترین خلق نزد خدا، تم روز
قیامت و گرفتارترین خلق در عذاب سخت پادشاه ظالم است
و عبد الله مرهم قال قال رسول الله ما استرعى الله عبد اد
تكم تحفظها بيمينه الا حرم الله عليه الجنة **ابو بصير**

روایت کرد که رسولم فرمود که حاکم نکرد این خدا عز وجل بنده را
بر جمعی از رعیت و حال آن که آن حاکم نگاه داشت آن نکرد
بصحت دین و شفقت در موردین او که حرام گردانید خدا
عز وجل بهشت را بروی **و عن علی** مرهم قال قال رسول الله من
يوم القيمة يا ابا امام الجائر وليه معه نصيب ولا عا
تلف في جفهم قيد و زكاه و الرعي ثم ربط في
قعرها **حضرت امیرالمومنین علی** روایت کرد که رسولم فرمود که
آورده شود روز قیامت پادشاه ظالم را و با او هم نصرة
کنند و عذاب آورده نباشد پس در چاه دوزخ انداخته شود
چنانکه از سختی عذاب سرگردان شود چون ایسا پس **عنه**
بست شود **و عن ابو هريره** قال قال رسول الله من ولي الله امر
ليستين اقوام لو ان ذواتهم كانت معلقة في
النار ينادي بذنوب بين السما والارض وانهم لم يكونوا
علماء **ابو بصير** روایت کرد که رسولم فرمود که وای بر حاکمان هر
آنکه از تو کنند جمعی از حاکمان را کاشکی ایشان بموی سر از تو

او بخت بودندی و میان آسمان و زمین در آن عذاب ^{طبیعی} و ایشان را هیچ کس حکم نبود **عمر بن عوف** المدنی عن
قال قال رسول الله ص اخوف ما اخاف على امة بعد
من اعمال كثرة قالوا يا رسول الله وما هي قال
زكاة عالم و حاكم جائر و هوئى **عمر بن عوف** از پدر
کرد که رسول فرمود که سخت تر از مراقت من از جهنم
است گفتند ای رسول خدا کدام است آن سه چیز گفت کلاه
عالم و حاکم ظالم و هوا نفس غالب **عمر بن عوف** از پدر
بصائر از حکما مقرر است که نفوس و طبائع نوع انسان در
اول خلقت و بدایت بسبب تنوع خصوصیات و اختلاف
استعدادان در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و
متفاوت افتاده است و بدین مطالب و مقاصد و اغراض
خلقت متفاوت مختلف گشته و بتأین در اقوال و افعال و
عقائد اعم ظاهر شده و صفات رذیه و اخلاق خبیثه چون
جور و ظلم و بقی و حقد و بغض در جبلت آدمی مکرر گشته پس

کار صحت ذات معالیه آن اقتضا کرد که در میان خلقت ^{طبیعی} حاکم
عادل و مصلحی کاملاً باشد که اعمال افعال اولاد و احکام ^{شغال}
اهل عالم را بر خج صواب بقوت فصل خطاب محفوظ و مستقر
دارد و در تنقید احکام شرع غایت امکان سعی نماید
بج حفظ حدود و قواعد اسلام میان خاص و عام بسو
نگاه دارد و بزواج سیاسی و موانع حکمی دست تقدیر اقویا
از ضعفاء مظلوم کوتاه کرده اند تا نظام عالم حتی برقرار
ماند و خلا ظلم و بدیع بجا، حدود شرع راه نیابد و طبیعت
بمقام و انعام در میان خاص و عام ظاهر نگردد و اولی
مضبیط سلطنت و بادا حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم
صلوات الله علیه **در خجرات** که در ایام حیات آدم صلوات
علیه اولاد و احفاد او بجهل فرار رسیده بودند و او فرمان
حق بدیشان رسانید و مضبط قانون معاش ایشان کرد
و سوتی میان ایشان نگاه داشت و او طعام سیر بخوردی
و جانده و خسته نوشیدی و خستیدی و سخن جز بفرده

و از غایت ضعف و غزال استخوانها، بپلوی و چون درج سلم
گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد او از مرد و زن
آمدندی و پیا، بر پهلوهایی او میخاندندی و بر دوش میخاندندی
و بر سر او میخاندندی و از طرف دیگر زو میآمدندی و او سر بر
داشتی و سخن نگفتی بعضی او را اذان ملوت کردند گفت
اغفر زندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید مرا بیک حرکت
از مناصب نفیم چنان بیعاطبه آرزو آن انداختندی و من
اگر حرکتی در گفتم در اسفل السافلین در میند که دانستم **و**
شریف ادم جامع دو مضب بود یکی مضب نبوت دوم
مضب سلطنت و حکومت و تصرفات نفس و هواری مضب
داده نیست لاجرم حقیقت این مضب ظهور نکرد مگر در لجا
نمائی و ابدان طاهره صلوات الله علیه جمیع اقسام
منصب در اغلب از نه و در هر دو مضب مکتده و ابدان
از حیث بهره و اشتیاق و ظلمه و اغنیای ظهور می کند و از زبان
ادم ۴ الی ۱۰۰ چند کس بعد و پیش بودند از انجا که بر انبیاء

و موسی و داود و سلیمان علیهم السلام و محمد صلی الله علیه
و آله و از خلفاء راشدین **علی** و ابوبکر و عمر و عثمان که نیز این
منصب در وجود شریف ایشان ظهور کرد و ایشان با دایم
آن چنانکه میبایست قیام نمودند و سیرت آنها ایشان بر ظالمان
جانی و جاهلین عاصی حجت گردانیدند پس پنج تن نبی و ظالمان
فایز و فاسقان جائز که سلطنت و حکومت اهل اسلام را
بر پایه تبحر و تکبر ساخته اند و امارت و ولایت را دام شهوت نفس
و هوا گردانیده و ظلم و شرور را این سلطنت پنداشته
و فسق و فجور را رسم بزرگی دانسته حکایت چند از احوال
و ولایت انبیاء و آثار حکومت و خلافت انبیاء خلفاء در
باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان سعادت آن جهانی
را و حجت گردد بر تائبان و ساوس شیطان و عاکفانها
نفسانی انشاء الله و تم **در خیر است** موسی بعد از هارون
فرعون سلطنت و نبوت بر وجه شد حق جل و علو و حی
نمود که لشکر بی اسرائیل بطرف اریخ ابرد و با عمارت خراب

و ولایت بیت المقدس را از ایشان خالی کرد اند چون لشکر
شد دوازده فوج بود هر فوج صد و بیست هزار بود و غیر
زنان و کودکان و نیکبایان لشکر دوازده بودند و هر فوج
بصد و بیست هزار مرد حاکم بود چنانکه حق جل و علاه فرمود
که **وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ**
عَشْرَ نَفِيسًا و موسی و بروایتی و شش سال و بروایتی
سال بران لشکر حاکم بود و درین مدت او را نه مری بود
خانه بلکه درین مدت مالاکوت هم نبود و پستی پانزده
پوشیدی و کلاه می زنند بر سرهای و غلبتی از هر جام
در پای کرده و عصا دو شاخ بدست گرفتن و هر جا که
رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی اسرائیل او را بنوب
طعام دادی یکی طعام چاشت دادی و یکی طعام شام
در خبر است که روزی در بطن او بود و بنوب طعام نخفتی
رسیده بود و آن شخص را آوردن ساعتی قصیر کرد و کرسکی
بر موسی غلبه کرد بنالید و گفت ای آن مذلت که مرا بدان بدلا

کرده یکی را چاشت می دهد و دیگری شام حق جل و علاه و حق جل و
ای پسر قرآن دل تنگ میباش که ما روزی دوستان خود را
بر دست بطلان بران کرده و کردیم تا آن مدبران بطلان
بسیب رسانیدن روزی دوستان ما بیعادت آید و سند
در روایت چون یوسف در مصر پیاد شاونست هر روز
ضعیف تر و زار تر شدی ازین حال از سوال کردند هیچ نگفت
روزی لحاح کردند و گفت باین ضعف اگر از جهت مرض غایت
عکاسه ملجه مشغول کردند گفت عذیب مرض حاضر است گفتند
چند کون گفت هفتده سال است که در پادشاهی ام نفس من در
از روی آنست که او را از زنان جوینداده ام گفت در آن همه
شقت بر نفس خود چرا می گفت موافقت کر سگان و محتاجان
و کنتم می زنم که یکی در ولایت مصر گرسنه باشد و مراد موقوف
قیامت گرفتار کنند که بلکه مشغول گشتی و از حال ضعیفان
غیر داشتی **در خبر است که** دیوان بجهت مطیع سلیمان در دیکه
منه تراشیده بودند که هر یکی ده شتر و رفتی چنان که قرآن

بجید از آن خبر داد که و جفا از کالجواب و فکر و در اسباب
هر روز از آن هزاره یک در سطح سلیمان ۴ برپا شدی و
جنگل از ادای خود روزه داشتی و همه روز بر تخت نش
بودی و زنبیل باقی کردی و چون شب درآمدی آن زنبیل
بر تختی و از بجا آن دو فرس جو خردی و یکدیگر در سر کش
و در کورستان تا سیکتی بیافتی با او بان فرس جو افلا
آورده اند که دیوان بجه او میدانی از نقره ریخته بودند که
و طول آن یک فرسند بود و تختی از زر در میان آن نهادند
دست راست او شش هزار گری از زر و بدست چپ او شش هزار
از سیم نقره و برابر او شش هزار عراب ساخته چون سلیمان
تخت نشستی و اولاد اینباران کرسیها ازین نشاندند
بر آن کرسیها سیمین و عباد بنی اسرائیل در آن عرابها ایستادند
و ادکیان و دیوان و وحوش بر ترتیب صفه
و مرغان بآندی هوا آیدان صف کشیدند و بر سر خلق سایه
افکندند و باد این همه راه را بباد برداشتی و آن بیت المقدس

شد

بلک پارس رودی یکماه راه و شب باز آوردی چنانکه قرآن از آن
خبر داده که **عَذُّوا شَعْرًا وَرَوَّاحًا شَعْرًا** **روزی سلیمان**
از شخصی شنید که می گفت حق جل و علا سلیمان را ملک عظیم داد
است هیچ آفریده را نبود و نخواهد بود سلیمان گفت ای داد
بخدا که یک تسبیح از سر اخلاص در دیوان سونعی تر ازین ملک است
سلیمان داده است زیرا که این ملک فانی است و سعادت فانی
آن باقی خواهد بود **در خرافات** رسول الله در لشکر بطرف نجد
فرستاد و امیر المؤمنین علی را بیک لشکر امیر کرد ایند و خالد
روید را بر دیگر و فرمود که اگر دولشکر با هم جمع شوند امیر
علی ۳ بر همه امیر بود و چون مشرفی کردند هر یک بر لشکر خود
باشند و در آن مدت فاطمه ۴ بیمار شد رسول الله و عمران بن
حصین را گفت بیلتا بیعت فاطمه برویم عمران گفت یا رسول
در خانه فاطمه ۴ شدیم رسول الله در نزد فاطمه گفت کیت
گفت پدرت گفت در آئی گفت عمران هم در آید گفت یا رسول الله
عمران چگونه در آید که بر همه تن من جامه نیت و یک حکیم

پیش نیت اگر سریدان می پرستم یا نه برهنه میشود و اگر بپوشم
سرکشاده می شود رسول خدا مبارک بر دوش داشت چنانچه
انداخت گفت بدان کلیم تن خود بپوش و این در هر کشتی
درآمد و بنیشت و من نیز در آمدم و نزد رسول خدا بنشستم
هم را دیدم زرد شده و بر سر خال داشته و در خانه او می نشست
گفته که در خود پیچیده بود در هیچ بود پس رسول خدا گفت ای
فرزند چگونه گفت بحالت سخت یکی از مرض دیگر از تو سگفته
روز ذات که هیچ از طعام جلی من نرسیده است و من زده
خدا عزوجل از تو گریزم اگر خواستی بپادی و جبرئیل علیه السلام
جمله روی زمین پیش من آورد که حق جلا و ماله می فرماید اگر
میخواهی این جمله کجیها را در فرمان تو کنم تا هر جا که روی تو
روان شود من از حق جلا و ماله در خواست کردم که در پیش
باشم که روزی گشت باشم و روزی میرا **بومیر** گفت و الله که
هرگز رسول خدا دور و بیایی میرا بخورد از زبان جو تا وفات یافت
و این بن مالک رحمه الله گفت که بودی که یکماه و چهار روز بگذشت

انصار
بر

که در حجره رسول خدا دود نکردندی و دیکر را آتش دان نهادندی
و در حجرها هیچ از طعام نبودی مگر آنچه از خانه اصحاب
کسی طعام می فرستادی بدان گذرانیدندی و کسی را اذان حال
خبر نبود **و این عباس** روایت کرد که مات رسول الله فی یوم
من صوفی علیه السلام انی عثرت رجلاً بعضاً من آدم و علیه
سجور الكفا ای من اذراهم من کان یستغفر و یقی علی
الفراقتضاها علی علیه السلام **این عباس** گفت آن روز
که رسول خدا وفات یافت بتن مبارک او پنهان پیشین بود و او زده
پوشید بدان دوخته بعضی از آن پویندها از پوست کوفته شد
و عفتاد هر از درم دین گذاشت که دین کرده بود و مستحقان
رسانیده آن دین را امیر المؤمنین علی عواد آلود **نقل است**
چون ابوبکر را بخلاف نشاندند روز دوم سه پیکر باس بر گرفت
و به بازار رفت و بنیشت که پیش ازین کرباس فروشی وقت
عیال از آن حاصل کردی صحابه را اذان ناخوش آمد گفتند ای
کار آفرین مضبوط نیست گفت خصل او تن عیال برین داشت

اگر دادا، حقوق ایشان تقصیر کنم پس نفس من بادا. حق
تقصیر عادت کند و در دادا، حقوق مسلمانان مقصّر کنم پس
صحابه اتفاق کردند که قدر کفایت عیال ابو بکر از بیت المال
تا او بفرغت بقتضا، و حکومت مشغول تواند شد هر روز
درم و نیم بجهت نفقه عیال او تعیین کردند چون وفات او شد
مرزبانه داشت فرزند خود عبدالرحمن را وصیت کرد تا آن مرز
را بنوخت و حساب کرد و هر چه از بیت المال بجهت نفقه گرفته بود
باز کرد ایند **نقل است** که چون عمر را بخلافه رفت بنشانند اتفاق
کردند که نفقه او و عیال از بیت المال بدهند قبول نکردند
قوت کسب دارم مریدان حاجت بیت چون نماز از آن بگذرد
بدیوان نشستی و میان مسلمانان حکومت کردی تا حاجت
و چون از دیوان برخاستی کلنگ برداشتی و بطرف بیعت
رفتی و آنجا خشت نزدی و چون وقت نماز ظهر شدی
کردی و مسجد آمدی و امانت مسلمانان کردی و باز روستا
زدن رفتی تا نماز عصر وقت عیال خود از آن حاصل کردی

رسید

روزی ابو موسی اشعری خزانه بیت المال را جابجاء کرد یک
یافت کودکی را دید از فرزند آن عمر آن درم بدست کودک داد
عمر آن درم در دست کودک دید گفت از کجا آوردی گفت
ابو موسی بن داد ابو موسی را طلب کرد گفت در میان آن فرزند
عمر دشمنی تر کسی نبود ترا که آن درم بدیشان دادی مگر خجسته
که در قیامت همه مستحقان امت محمد ص در عمر آورند
برای یک درم و آن درم از آن طفل بگیرد و به بیت فرستاد
و چون بعد از چند سال ضعیف گشت بر منبر شد و گفت
مسلمانان من ضعیف گشتم و دیگر طایفه کار ندارم اگر
می بینید مقدار کفایت عیال من از بیت المال مسلمانان
تعیین کنید مثل کفایت یکی از جمله مسلمانان فی زیاده
از حال ایشان و فی کم تا عیال از عمر از بیت المال مسلمانان
خورند و عمر بصلحت ایشان مشغول می باشد **نقل است** عمر
ابو درددار را بحکومت شهر جهن فرستاد ابو درددار مدتی در آن
شهر حکومت کرد و در مدتی در خانه او غیر حصیر و کفشی

مردمان

مال

و مصحفی و مطهره و کاسه قرص چرخه کرد و هر روز از شهر
رفتی و در صحرای کار خود کفایت کردی و باز جای خود آمدی
و از آن معنی در ریخ می بود روزی بمردی تا از بیت المال
درم و نیم خرید و یک درم اجرة خرد و روی بداد تا در پیش
او برآ، طهارت بجاء ساختند عمر آن پشید نامه نوشت
مضمون آنکه ای عزیز من رسید که تو برآ طهارت بجاء
و در درم و نیم از بیت المال مسلمانان بر آن خرج کردی آن
که از جنایان روم مانده ترا بسته نکرد که تو بعبادت
مشغول می شوی چون این مکتوب بخورد بداند که من ترا
کردم و زمان کردم که بدشوق روی و هم آنجا ساکن شوی تا
اجلت در رسد ابو درد چون مکتوب بخواند برخواست و بآید
بدشوق رفت و هم آنجا وفات یافت **و از این عباد** رضی الله
عنهما روایت که گفت چون علی ع بخلافت بنشیند حسن
و حسین را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که حسن مانند
ترین خلق بود بر رسول الله در سیرت و صورت و علی ع ایشان را

بدان سبب حرمت داشتی و سخن ایشان مردم نکردی بترسید که
در کارهای از امور احکام شفاعت کنند و او تواند که آزاد
کند و خلق بسیار بخدمت او رغبت کردند و ملوک و اشراف
زاد او از اطراف هدایا و اموال فرستادند و علی ع در هفت
بلا صاع جو آرد کردی و در کرد و می کردی و سر آنرا خود
بهر کردی و جامه کنه پرپویند پوشیدی و غلین از لیف ترا
در پای کردی گفتند ای امیر المؤمنین چرا این امر میکنی گفت
قسم که حسن و حسین چیزی با او بیامیزند روزی شخصی از
ملوک عرب زیارت حسن آمد بعد از نماز شام رسید مردم
فرض را کرده بودند و متفرق گشته بسجده درآمد تا اذان
گفت **علی ع** بنشین بود و آن کدو پیش خود نهاده و بآرد جو
افطار کرد چون آن شخص از نماز فارغ شد علی ع او را بخواند
و شقی از آن آرد بدو داد آن شخص آن آرد را در گوشه دشت
بیت و علی ع را نشناخت چون بصبحت امام حسن ع رسید
الوان طعامها بپهادند آن شخص لحقی از آن طعام برداشت

وگفت درویشی در مسجد نشسته است و از گرسنگی آرد بجوید
مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو رسانم اما
حسن بگریست وگفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت
امیرالمومنین است و او آنرا اختیار کرده است **وهم ابن عباس**
روایت کرد که روز جمعه در آمدیم و علی را دیدیم بر منبر خط
بود و جامه کهنه برپوشیده و شمشیر حیا یا آن از لایف
خرا یافته در دست و گفت لقد رفعت من تعبتی ههنا
استخیر من رافعها ما لعلی نزهة الدنيا کیف افرح
بلذة یفنی و ینعم لایبقی و کیف اشبع و حول الحجاز
یطون عرق و کیف ارضی یا ای امیرالمومنین و لا انسا
رکم فی خشونة العیش و شدائد الصبر و التوکل **فقی**
در ختم جامه خود را چندانکه از دوزندگان شرم داشتیم
علی را چکار بر نیت دنیا چگونه باشیم بلدتی که یاندان
ناچیز خواهد شد و با نفعی که آن باقی نخواهد ماند و چگونه
سیر خورم و در ولایت حجاز شکمها گرسنه باشد و چگونه را

باشم که مرا امیرالمومنین خوانند و در دشواریها زندگانی با
شریک نباشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم **عنان**
گفت خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیرالمومنین
چه شود اگر جامه پوشی گفت ای الله اخذ العهد علی
ولاة اله مرار ان یکنوا فی زری هذا الرعیة لیقتدی
کمیرا لا فویا ولا یأسفا الضعفا **فرمود** بدرستی که
حق تعالی امر فرموده است مرا بد شاهان اهل اسلام را که خوردن
ایشان و پوشیدن ایشان مانند خوردن و پوشیدن
فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی افتد
بدیشان کنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه
اند و همین نباشند **و در روایت که** ابو امامه یا اهل را
بحکومت بصره فرستاد و بعد از مدتی شخصی را از اهل بصره
از احوال ابو امامه پرسید گفت او را در ضیافتی دیدم مکتوب
نوشت نزد ابو امامه ای حنیف شنیدم که تو در ضیافت
اهل بصره حاضر میشوی و ألوان طعام پیش تو آردند کسی

او طعام قوی خورد که ایشان توانکاران را بکلف میخوانند
و محتاجان را بحقیقت دانند حق از باطل تمیز نمایند که در
روایت کرد که روز عید ضعیف و مساکین بر در علی بن
کشتند علی بیرون آمد و ابو موسی را بیرون داد و خزان
المال بکشد سیصد هزار درم بدرویشان تفرقه کرد پس
گاه و ناهنگر آمد و چون باز گشتیم با او بخانه رفتم در خا
او آرد ها که بخته بودند از آرد جو بی روغن گفتم اگر فرمود
تا این مال بکشد درم نان میخوردی چه شد گفت ای بابا
میخواهی که مراد بجمع قیامت شرمند کنی و دایه خیانت
بر ناصیه علی کنی و الله که علی را هیچ نعمتی بزرگتر نیست که
در موقف قیامت از خجالت و رسوائی خیانت این کرد **نقل**
عمر بن عبدالعزیز از میراث پدر مال بسیار یافته بود و در ایام
امارت در تنعم اوقات کردی چون خلافت یافت بنمود تا
تا ایام و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع اموال خود
فتمت کرد پس از آنکه شهر رسید که نزد وری را هر روز چه مقدار

رفت

اجرة می دهند در بغداد گفتند چهار درم گفت همراه روز
چهار درم اجرة مزدوری از بیت المال مسلمانان بدهند
تا عیال من زندگانی بدان کنند و من بصلحت مسلمانان مشغول
باشم **و نقل است** که او را نوزده فرزند بود آرزو که وفات
بغیر از شیر و مصحفی در خانه او هیچ نبود و شخصی از اقربا
او برخاست و گفت ای امیر المومنین کاری کردی که هیچکس نکرده
گفت چه کردم گفت اموال را تلف کردی و فرزندان خود را محتاج
گذاشتی گفت روزی کسی بفرزندان خود توالم داد و روزی
فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان من بعد از من از دو حال
بیرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند
خدا تم بندگان صالح را فرو نکند آرد و اگر فاسق باشند
موتانند من غم دشمنان حق بر اخو درم **و نقل است** که مکتوبی
نوشت نزد حسن بصری که ما از حضرت عمر خطاب خبر کن که می خوام
که بر سیرت او باشم شیخ جواب نوشت که تو در زمانه عمر بنی
و کسان تو چون کسان عمر نیستند ولیکن تو درین زمانه در میان

خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد بجز از عمر باشی **ای عزیز** چون
ازین جمله که گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفاء راشدين
صلوات الله عليهم در سلطنت و پادشاهی چگونه زندگانی
کردند و با وجود قدرت پادشاهی و قرآن چگونه نفس
تنگی گرفتند و بر بخت دنیا صبر می کردند و در نشر آثار خدا
و شفقت و احسان بر خلق می کوشیدند و باین همه از خطر
ولایت و حکومت این بودند **بیان** مباشرت ولایت مسلمانان
کاری عظیم و اشتغال بحکومت امیری خطوات و احکام و پادشاهی
چون رفیع عدل و احسان بود و در اقامت حدود شرع و
احکام دین کوشش در زمین نایب و برگزیده حق و سایه الهی
و خلیفه رحمان است و چون طریق معذرت و احسان بکنند
و بر بندگان حق شفقت نکنند و متابعت نفس و هوا کنند و
اهمال اقامت حدود شرع روا دارد بحقیقت نایب خدا
خدا و رسول و خلیفه شیطان است **و کوی** سعادت تا بدی از بدی
حکومت و سلطنت کسی برسد که از هر انصاف تا نکند و بداند که

از کجا آمده است و آخر کجا خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم
مقصود چیست بین از خواهد گذشت و سنت معلوم کند که هر
دین عالم است مسافرات و این سفر را منزل معدود است
منزل اول پست پدید **منزل دوم** رحم مادر **منزل سوم** فضا دنیا
منزل چهارم لحظه **منزل پنجم** موفق قیامت **منزل ششم** بهشت
و باروزخ و هر کسی که سعادت منزل بهشت و شقاوت منزل
دوزخ در منزل دنیا یابد و مرکب عمر علی الذوام در سیر است
و ازین کسی خبر ندارد و هر نفس چون قدری است و هر روز چون
سایه و هر ماهی چون سیلی و هر سالی چون فوجی و هر نفس که
این کس و زندگانی از خانه عمر او ویران می شود و قدری با آخرت
نزدیک می شود و قدری از دنیا دوری کرد پس بحقیقت دنیا ایلی
براه گذشت آخرت و در باطنی است بر مبادیه قیامت آماده و عاقل
کسی بود که بر سر بی معادیت مشغول شود و دل در ویرانه زند
و از دایره دنیا زاد بادیه آخرت بردارد و زینت آن توفیق
نشد و هر چه زیادت از قدر حاجت نرهد قائل شود اند و یقین

داند که همه پادشاهان روی زمین خاله حسرت بر سر خال
بخت و فریاد خواهند کرد کاشکی همه خزان دنیا خاله بود
و در وی هیچ نمر و سیم نبود **نقل است** که چون عمر بن العاص
در مصر پادشاهی بنیشت پسر او عبدالله از صالحان جدا
بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمر
عاص وفات و کرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبدالله این صفت
بردار عبدالله گفت مرا بدان حاجت نیست عمر بن عاص
و گفت کاشکی آن صندوق برخاله بودی چون این مقدار
خطر حکومت ولایت داشتی **نقل است** که پادشاهی را شراعت
که بی آن شرائط امور سلطنت در دنیا نظام نمیگردد
و رعایا مملکت را بر پادشاه حقوقیت که بی آداب آن
پادشاه از عذاب آخری نجات نیابد و آن جملة درین باب
بر سبیل ایجاز ذکر کرده می آید و بحقیقت هر یک اشارتی کرده
اما شرائط سلطنت و پادشاهی ده منزلت **شرط اول** آنست
در هر واقعه که پیش آید حاکم و پادشاه خود را یکی از رعایا

کند و دیگری بر خود حاکم بیند و در آن حال هر حکم که از دیگری
بر خود روا می دارد مثل آن خود بر دیگری روا ندارد و هر
بجود نمی پسندد هیچ ^{کس} پسندد **شرط دوم** آنست قضایا حاکم
مسلمانان را افضل طاعتان شمرد چه در غیبت که از خاله
شود و فی قلب مؤمن یوازی عمل الثقلین **یعنی** رسول
از هر که شاد کردن دل مؤمن بر ابراست بر همه طاعتان بریان
و از میان پس شرط پادشاهی مسلمانان آنست که پیوسته منتظر
حاجات محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر
و محتاج است تا حاجت او کفایت نکند هیچ عبادتی مشغول
نشود و بجهت راحت نفس خود اهل حاجت مسلمانان روا ندارد
نقل است که در خوردن و پوشیدن اقتدا بخلق را بشین
کند و نفس خود را بطعامها خوش خوردن و جامهها بگلند
پوشیدن عادت نکند **نقل است** از و که امیر المؤمنین علی
بخلوق نشست بیاز آردفت و پیراهن خرید به در هم و استی
و دامن آن آنچه از هر دست و شتاند فرو برد بود بکار برد

اعمال

گفتند چرا چنین کردی فرمود که این بظهورت نزدیک است
و بواسطه آن حق تو باقیست مومنان سزاوارتر **شرط چهارم**
در حکم محض بدارا گوید و بی موجدی درستی نکند و از شنیدن
حجت بسیار ملول نگردد و از محض گفتن با سکیان و ضعیفان
ننگ ندارد **نقل است** یکی در ایام مامون رشید که اه کرده بود
و فرار نموده و برادر را و را پیش مامون حاضر کرد و بفرمود تا او
خود را حاضر کند و یا او را قتل کنند و آن شخص گفت ای
اگر عامل تو خواهد که مرا بکشد تو بدو شافی فرستی که فله را بکشد
آن عامل مرا بکشد و یا نه گفت بکشد گفت من حکم آورده ام
از حضرت آن خداوندی که ترا بجهانیاں خاتم گردانیده که و را
تُرَد و از دُرَد و زَر را خُری مامون گفت او را بکشد و یا نه گفت بکشد
یافته است **شرط پنجم** آنکه بجهت رضا خلق در حکم سستی نکند
و مدافعت نکند و بر آخوشنودی هرگز مخالفت حق و شرع روا
نمیدارد و بداند که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیت خلق از حاکم ناپسند
باشد زیرا که خشم را بحق خوشنود توان کرد و حصول رضا را

خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم حاکم بی میل و غرض
باشد و در حکم طلب رضا حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق
بلو و عله از و را ضعیف کرد و خلق را هم از و را ضعیف کرد و اند چنانکه
رسوله فرمود که مَنْ طَلَبَ رِضَا اللَّهِ يَحْظِ الْأَنْبِيَاءُ رِضَا اللَّهِ
عَنْهُ وَارِضَى النَّاسُ عَنْهُ **شرط ششم** آنکه از خطر حکومت
و از این غافل نباشد یقین داند که منصب مارت و حکومت
آنست که بدان آنست هم سعادت و نیک نای آخرت کسی
تواند کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بد نای ابدی بدان حاصل
میشود و پیشتر ملوک و حکام روزگار ازین قبیل اند و ملوک در
فائق مغرور شده و از بی هوای نفس دین خود ویران کرده و از
برای ناموس ایمان بیاد داده اله ما شا الله پس از آنکه زمام
اختیار و درست اوست جهل کند تا دولت دینی را ختم
گرفتاری آخرت نسازد و سادعت نهج صواب و ملو زمت
راه معدلت را غنیمت شمرد و در خیرات که هر روز عدل امیر
و حاکم عادل با طاعت مجموع رعایا می تواند کند بر آید

بگوید تا خود را ازین سعادت محروم نکند **شرط هفتم**
در زیارت وصیت علما این راغب بود اگر چه این قوم درین
روز کار کم یافت و عزیزند درین دیار اگر مساعدت توفیق
اقتدر بدین ایشان حریص باشد و نصیحت این قوم را
روزگار خود داند و از صحبت جاهلان و جاهل سیرت و
ضال صورت که درین زمان خود را بصورت علما و
خلق و نمایند و هر خیم ظالم را بطمع حطام دنیا نشاند
محکومید اخر از کند چه این طائفه ویران کننده دنیا
اگر چه صورت علما و شایخ دارند **نقل است** که هارون
الرشید شقیق بلخی را طلب کرد و گفت مرا پند ده شقیق گفت
ای هارون خدا را استرایت که از او زخ می خوانند ترا
در بان آن سر گردانیده است و ترا خیر داده تا بدان سحر
خلق را از او زخ یازد اری مال و شمشیر و تازیانه باید که مال
سد فاقه محتاجان کنی تا بواسطه ضرورت متوجه بشوید
و عزیزان نشوند و ظالمان را بشمشیر قتی و فاسقان را با

ادب کنی اگر چنین کردی هم تو نجات یابی و هم خلق را نجات
و اگر بخلاف این باشی تو پیش از همه بد و زخ خواهی رفت و
در پی تو **شرط هشتم** آنکه بسبب تجربه و تکرار خلق را از خود
مستوحش نکند بلکه بعد از احسان و شفقت بر صغیر
و بزرگستان خود را محبوب رعایا گرداند رسولم فرمود که
**يَا أَيُّهَا الْمَلِكُ الَّذِينَ يَخِبُونَكَ وَيَحِبُّونَهُمْ وَشَرُّكُمْ الَّذِينَ
يَكْضُونَكَ وَيَعْضُونَكَ** **فرموده** بهترین پادشاه آنکست که
شمار دوست می دارند و شما هم ایشان را دوست می دارید **شرط**
نهم آنکه از تجسس حیات تواری و ظلم غلامان نباشد و
سیرتان ظالم را بر رعایا مسلط نکند و چون ظلم و بیعت
بگوید ظاهر شد او را بواخذه و عقوبت عبرت دیگران سازد
و در سیاست پادشاهی مساهلت روا ندارد و ارباب دولت
را بصیحت و بیست تهدید کرد **شرط دهم** فرستادن
حاکم و پادشاه واجبست که در میان خلوت حوادث و معانی
وقوع و قانع اعیان نظر کند پس اگر از واضحات جلیه بود

بسا از شرعی فصل کند و از مصلحت خفیه بود تراود انوار
 قرات درک کند و درین معنی اعتماد بر قول ناقل نکند زیرا
 حدوث حوادث غیر متناهی است و صور مسائل مذکوره متناهی
 و متناهی بیان غیر متناهی و فائز تواند نمود **در خبر ائمه**
 پیش سلیمان آمدند و در کودکی دعوی کردند و هر دو از
 عاجز گشتند سلیمان بفرمود تا آن طفل را بشیر دو نیمه
 کنند و هر یک ضعیف را یک نیمه بدهند چون بشیر یک شد
 اذان و ضعیف یکی بی قرار شد و بگریه و گشت ویران گشت
 که از حق خود کوشتم و در آن ذکر هیچ از پدید نیامد سلیمان
 بفرمود تا آن طفل را بدو دادند حق را و عله حکومت را
 را با مستبیط حقایق که آن نتیجه فعم وادراک و نور قرات
 شروط گردانیده است و فرمود که **وَلَوْ دَوَّاهُ إِلَى الرَّسُولِ وَآلِ**
أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يَسْتَبِطُونَ مِنْهُمْ چون
 معاشرت و محافظت خلق حاکم و پادشاه را از امور ضروری
 پس تفرق احوال از لوازم حال ایشان باشد و چون قرات

قسم است قرات شرعی و قرات حکمی قرات شرعی عبارت از قرات **یقین**
 که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق دنیوی و تصفیه قلب از صفات
 دنیویه غطا آسمان و حجاب عقلت از عین بصیرت تر متفتح می گرد
 تا مؤمن حقیقی نور الله بینا می گردد بلکه حق عز اسمه عین حق
 و بصیرت به قبول محبوب می گردد که **إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ**
شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ و این معنی شیوه سیر غافل
 قریب و شیمه شاه یازان عالم وحدت و جناب عزای در
 علیا از ان رفیع تر است که دست ثنائی هرگز روزگار بقیاب
 قدس آن رسد و منجم آن سعادت از ان خطر تر است که لوشه
 هرگز ز قمار بخول نماید آن راه یابید قسم دوم قرات حکمی
 و آن است که حکما بخریبه آزاد ریافته اند و ادله آزاد نفس
 کرده و کسب معرفت این نوع هر کس را ممکن نیست و درین باب
 علامات و خواص خلقت آدمی از اقوال حکما آن مقدار که عاقل
 فطین بواسطه مشاهده آن بر سر هر کس بقدر فهم و قوت
 ایراد کرده شود **ای عزیز** بدانکه حکما در مقام خود گفت اند که

معانی

لون بیاض مغرط یا کبودی و سبزی چشم در لیلات و سخت روی
شری و خجالت و فسق و خفت عقل **و اگر** با این علامات باریک
زنج باشد و کوچ بود و نیز نظر و چشانی پهن و بر روی بسیار
حکما گفته اند که که داشت و حذر کردن از چنین اولی از صحت
افعال **موی** حکما گفته اند موی نیکو معتدل نشان شجاعت
دماغ است **و موی** نرم نشان بیداری و ترسندگی و کم فکری
و بسیاری موی بر کفها و گردن نشان حماقت و بیاری
بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فکری و جودات و زردی
موی نشان حماقت و تسلی و زود خشم بود و موی سیاه
عقل و امانت بود و موی متوسط و موی متوسط میان سرخی و سیاه
نشان اعتدال صفات بود **پیشانی** حکما گفته اند پیشانی فراخ
که بر روی خطوط و عضون تپاشد نشان خصومت و لاف
بود و پیشانی باریک و خفیف نشان فرومایگی و خاست و عاجز
بود و پیشانی متوسط که روی عضون باشد نشان صدق و
دفع و علم و هشامی و تدبیر بود **کوش** بزرگ نشان حفظ

کس

و فهم است لیکن غالباً اندخوی بود کوش خورد نشان احمق
و زردی بود **بروی** بزرگ بسیار موی نشان درشتی و سخن
است و بزرگی کشیده تا صدغ نشان لاف و دیانت بود **بینی**
چشمها از رقت چشم کلون نیز نظر نشان خسو و کاهلی
بود و جودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند طبعی
بود و سرعت حرکت چشم و تری نظر نشان جلد و مکر و دردی
بود و سرخی چشم نشان شجاعت و دیلری بود و نقطهها از رید
که بر گرداگرد حدقه نشان قنّه و شرانگیختن بود و چشمی که متوسط
بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشامی
و راستی و دیانت بود **بینی** نشان زری و مداهنت بود و بینی که
نشان شجاعت بود یعنی پهن نشان شهوت و دوستی بود
فراخی سوراخ بینی نشان جسودی بود سبطری میان پهن
پهنی نشان بسیار سخن و دروغ کوی بود و بینی متوسط در
سبطری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود **دندان**
فراخ نشان شجاعت بود و سبطری لب نشان حماقت بود

فاعتدال باب سرحی نشان رای صواب بود **دندان** دندان
کچ و نام و آژ نشان مکر و حیل و خیانت بود و دندانها کشا
و هموار نشان عدالت و تدبیر بود **مخسار** پرکشت شتغ
نشان جهل و درشتی خوی بود و زاری و زردی رخسار
بی علی نشان خبیث باطن و قبح سیرت بود و متوسط این
معانی نشان اعتدال بود **آواز** بلند نشان شجاعت بود و
باریک نشان بدکلامی و توقم بود و آواز معتدل نشان
کفایت و تدبیر بود **وغنه** در آواز نشان حماقت و کبر بود و کم
فهی و وقار در سخن و نشستن و تدارك لفظ و مکتب
در سخن نشان بزدلی و تدبیر بود **کردن** کوتاه نشان مکر
بود و کردن در آواز باریک نشان بزدلی و حماقت بود و کرد
سطر نشان جهل و پر خوردن بود و کردن متوسط نشان
صدق و عدل و تدبیر بود **شکم** بزرگ نشان جهل و خج
بود لطافت شکم و سینه در اعتدال انسان جستن رای بود
و صفا عقل بود **عرض** کتفین و پشت نشان شجاعت

عقل بود و زاری کتفین و پشت نشان قبح سیرت و سوس
کف و انگشتان در آژ نشان زریکی در صفها و تدبیر کار
غلظ ساق نشان نادانی و سخت در پی بود و این مقدار
از معلومات فراست حکمی عاقل را در تفرس احوال خلق کفایت
بود **اما حقوق علیاد و نوع است** زیرا که از رعیت دو قسم
بهین بود مومن و کافر و احکام حقوق ایشان بحسب
و اسلام مختلفا کرد اما رعیت مسلمانان را بر پادشاه
بیت حق است و قیام یاز این حقوق بر حاکم و پادشاه
واجب است **حق اول** آنکه با همه مسلمانان مواضع باشد
و بسبب حکومت و ولایت بر همه مسلمانان تکبر نکند و یقین
داند که حق جل و علاه دشمن دارد متکبران و جباران را
و رسول و مود کران **الله تعالی** اوحی الی آن **تواضعوا**
حق لا یفرح احد علی احد **یعنی** بدستیک خدا عز و جل بی
و حق کرد که بکرامت خود را تا فروتنی کنند و هیچکس بر دیگری
فرز نکند **و در غیر آنکه** لا یدخل الجنة من کان فی

قلبه مثقال ذرة من الكبر **رسولم** فرمود که در غیبت
نیاید هر که در دل او یک ذره کبر بود **حق دوم** آن سخن عاتق را
در حق بیکدگر نشود چه آخر آن بقتله و ندامت کشد خاضع
سخن فاسقان و صاحب غرضان و طامعان را زیرا که طماع ^{بصیر}
لحمه بر بخاند و حسود جمله هنرها عیب دارند قال الله تعالى
انما اكلوا ثمارا فانما جبارا **حق اول** گفته اند که من نفكر
اليك فقل عنك **یعنی** هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمر
بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد **نقل است** شخصی
امیر المومنین علی علیه السلام را بشعور گفت علی
گفت ای مردمان این سخن خواهم پرسید اگر راست گفتی بپس
چینی ترا دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ گفتی عقوبت خواهم
کرد و اگر توبه خواهی کرد عفو کنم گفت توبه کردم ای امیر المومنین
واذ غمد کعب قرطی پرسیدند که کدام خصلت از خصلت اهل بیت
نیکو دیده تر گفت بسیار گفتن و شمر همت با هر کسی در میان نهادن
و سخن هر کسی شنیدن **حق سیم** آنکه چون کسی جزایت با تقصیر

سلفی غضب کند و وجه امکان عفو باشد از سر روز نماید
عفو کند مگر غضب بجای آوری کرده باشد که در آن نقصان
زین بود چه درین معنی اگر همه عمر او را بجهود کرد اندر او بود
انما در امور دنیوی عفو او لغات **رسولم** فرمود من قال
سلياً عثرته اقاله الله تعالى يوم القيمة **یعنی** هر که
نمود کند گناه برادر مومن را طاعه و غرض عفو کند گناه او را
در روز قیامت **در خبر است** که اوحي الله الى يوسف يا يوسف
بعفوك عن اخوتك فرقت فيك **حق اول** و **حق دوم**
کرد يوسف بعد از آنکه از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند
کرد اندیم **حق چهارم** آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع
رعایا عام گرداند و در نشر آثار احسان میان اهل و نا اهل
تفریق نکند زیرا که پادشاه سایه حق است چنانکه رحمت حق
غیر اسمد کافر و مومن را شامل است همچنین عدل و احسان
باید که نیک و بد را شامل گرداند **امیر المومنین حسین** را
گروه **رسولم** فرمود که رأس العقل بعد الدين التودد الى

الناس واصطاع المذوق الى كل بر وفاجر **یعنی** ضلالتنا
عقل بعد از ایمان دوستی کردن است با خلق و نیکی کردن با
یکان و بیان **حق پنجم** آنکه بسبب تخر و حکومت و پادشاهی
نظر در مردم مسلمانان نکند و بیستیدان در سائل و غایب
رعاز رود و رسوله با جلود حکم و نبوت چون بر در خانه
شدی سه بار او را دادی اگر اجازت دادندی در آمدی
اگر بی بازگشتی و ترجیدی **ابو هریر** روایت کرد که رسوله
الاستیدان ثلثة قال اولی یستخصون والثانیة
والثالثة یا ذنون او یردون **فرمود که** سه بار اجازت
باید خواست یا را اولی استوند یا ردوم خود را و جای داد
کنند یا رسم بحسب صلیت یا اجازت دهند یا منع کنند **حق**
ششم آنکه مخاطبه و معامه با صنف خلق بر قدر مراتب و درجیات
هر کس بود از احوال و او با ش عبارت لطیف چشم ندارد و از
جها لامه فصاحت و بلاغت بخوید و از کوهی و بیابانی آید
مجلس اشراق فطیبه و تکلیف هر کس بقدر حال او کند و هر قوم را

در مرتبه خود معذور دارد و از مواجعه هیچکس استنکاف نکند
در غیر است که د او دعوا مناجات کرد و گفت اهل چه کار کنم که خلق
مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم تمام حق جلا و علو
و حق بود که خالو الشار با خلق و قیوم و آخر بنما **یعنی** و
یعنی نزد کافی با خلق با ندازه عقل ایشان کن و آنچه میان این
است نیکو رعایت کن **حق هفتم** آنکه در مجلس و محافل بر آزل
مخرم دارد خاصه پیران متدین و طفله و این چشم شفقت کرد
رسوله فرمود که لیسر مشا من کم یوفر کیر فاعلم من کم یحرم
یعنی از هایت آنکه پیران امت مرا حرم ندارد و بر طفله است
من حرم نکند و **در غیر است که** اذ الکرم شایب شیخا من کل
سینه الیه قبض الله که یحند سینه من کیرمه **یعنی** جوان
پیری را بچهره پیری و حرمت در آرد در پیری و حق جلا و علو کسی
برو کار دتا او را حرمت دارد و درین حدیث اشاره بدان
هر که پیر از حرمت دارد غایب است پیری برسد **حق هشتم** آنکه
هر مسلمان را که چیزی وعده کند بآن وعده وفا کند و خلعی آن

البته رواندازد رسول و مودا لعدو دين يعني وعده آن
دين له زم است و فرمود که ايه المشافون لکة اذا اخذت
کذیب و اذبا وعد خلف و اذا ائتمن خائن يعني نشان نما
سه جزات چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند
خلاف کند و چون این کرد اندیش بر جز و خیانت کند
ما قال ان ذی القربین اعطی ما اعطی شکه فیه خصا
انه كما اذا انکم صدق و اذا وعد و فاولم یخزن
لعبد يعني بدستیکه ذی القربین آن پادشاهی یاق بک
خصلت یافت اول آنکه چون سخن گفتی راست گفتی و چون
کری خلق نکردی و هر مال که پیش آوردند در وقت حرف
کردی و بعد از آنکه داشتی و غزنی نهادهی **حق هم** آنکه در حکم
سخن بعنف نکوید و با وضع و شریف روی کشاده دارد و
ضعیفان سخن بر حق گوید رسول و فرمود که ان فی الجنة
اغز قاری بطونها من طهورها قبل ان یقال لکن
طیب الکلام و اطعم الطعام و صلی علیک و انما

بنام يعني بدستیکه در بهشت کوشکها نیست از جواهر از قنار
صفا اندرون آن از برون می نماید گفتند ای رسول خدا آیا از
کیست آن کوشکها گفت از آن کسی که سخن با بندگان خدا سخن
گوید و کرسنکاز اطعام دهد و شب نماز گزارد و وقتی که مردم
خفته باشند **حق دهم** آنکه در منصب حکومت رعایت انصاف
کند و چنانکه انصاف خود را از خلق و جوید انصاف خلق
نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان چنان معامله کند که اگر
آن معامله با او کنند به پسندد و رسول و فرمود که من مر
ان یرخرج عن النار و یدخل الجنة فلیات به الی الناس
ما یحب ان یؤتیهم الیه يعني هر که خواهد از آتش خلاص یابد و
کرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست دارد که با او
کنند **حق یازدهم** آنکه مباد در اصلاح ذات البین برخود و
داند و تاخیر در فصل خصوصیت مسلمانان رواندازد و در حکم
مخاصمان حله توقف نکند که آن ماذة حد و عداوت کرد
و بیساده انجامد رسول و فرمود که ان اجبرکم بافضل من درجة

الْعِيَالِ وَالصَّلَاةِ وَالصَّدَقَةِ قَالُوا بَلَى قَالَ إِيَّاكُمْ
ذَا تَابَ الْبَشَرُ **فرمود** خبر کنم شما را از امری که بهتر از دوزخ و آتش
و صدقه است گفتند بلی گفت صلح کردن میان دو مسلمان
حق و راستی آنکه در استکشاف کناهان مسلمانان حق
و غیر حق رعیت را بختاند و از حقوق خلق ببرد و آنکه
تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد رسول فرمود
مَنْ سَتَرَ مُسْلِمًا سَتَرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ **یعنی هر که**
عیب مسلمانان پوشد خدا عز و جل در دنیا و آخرت کناه
او را پوشیده دارد **تفصیل** که عمر شی در مدینه می گذشت
او از سرود شنید از دیوار خانه بالا گرفت شخصی را دید
بازی اجنبی داشت و غریبش نماده گفت ای دشمن خدا کمان
بردی که خدا تعالی تو را رسوا نکند گفت شتاب کن اگر من
یک کناه کردم تو سه کناه کردی گفت چگونه گفت خدا عز و جل
فرمود که **وَلَا تَجَسَّسُوا** و تو تجسس کردی و گفت **وَأَنزَلَ الْبُيُوتَ فِيهَا**
أَبْوَابُهَا و تو از دیوار در آمدی و فرمود که **وَلَا تَدْخُلُوا**

غیر

غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا و تو بی اجازه در آمدی عمر گفت
راست گفتی اگر ترا عفو کنم از آن کناه توبه میکنی گفت بلی عمر
او را عفو کرد **حق و راستی** آنکه بارتکاب شبهات خلق را
بر عاصی دین سازد و بجهت دفع ریب از مواضع بحث اصرار کند
و اگر احیاناً بمعصیتی مبتلا گردد آنرا استور و پوشد دارد
به عاتق خلق در صلح و فساد تابع باید شاهند اگر حاکم
را بجمع صلح چند همه در صلح رغبت کنند و ثواب
بیوان او راجع شود و اگر فساد مشاهده کنند همه در
تجاوز و فساد کوشند و آنم همه یا و باز کرد رسول
فرمود که مَنْ سَتَرَ سَيِّئَةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَأَجْرُ مَنْ عَمِلَ
بِهَا وَمَنْ سَتَرَ سَيِّئَةً سَيِّئَةً فَلَهُ وَزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ
بِهَا **یعنی هر که** رستم نیک بپند ثواب آن او را بود و ثواب
میان نیک کار کند و هر که رستم بد پند و بال آن او را بود و
میان کار کند و بال آن بدی در دیوان او نویسد **حق و راستی**
آنکه چون قضا احاجات مسلمانی بکلمه شفاعت حاکم موقوف

بود شفاعت آن هم کفایت کند و اهل آن دو ندارد و از آن
 یکی آنست که بسیار کارها، خطر و مهمتها، بزرگ بیک غنی
 ایشان کفایت شود و سعادت این ثواب را غنیتر در رسو
 فرمود که ما من صدقة افضل من صدقة اللسان قبل
 وكيف ذلك قال الشفاعة تخفق بها الدنيا وتجري
 المنفعة الى اخره وينفع بها المكروه عن انه خير **فريقه**
 هیچ صدقه افضل از صدقه زبان نیست گفتند چگونه گفت
 شفاعتت که خوفنا بدان محفوظ ماند و منفعت بیک
 رساند و بدی از دیگری باز دارد **حق پانزدهم** آنکه جای
 ساکنین و صغیر جانات اهل دنیا از اقویا و اغنیای
 دارد و بیشتر مجالست با فقر و اهل الله دارد و هر روز یکبار
 آیند دل خود بواعظ و مضایح صلحا جله دهد چه بسیار
 حکومت و اختله طخلق دل را ناریک میگردانند چون این
 تاریکی بدین ستر گردد خوف خطر دین بود که موجب گرفتاری
 ابدی و حرمان سرمدی است چنانکه حق جل و علا میفرماید که

كلوا بل زان على قلوبهم ما كانوا يكسبون **یعنی** که این
 بدبختان که گرفتار عذاب ابدی گشته اند آن تاریکیها
 که از زنگار غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان
 جاهل آیند دل ایشان را سیاه گردانند و ظلمت سر را بسعد
 ایمان ایشان را باطل کرده و ادخه تقلید رسوم و عادات
 اند دل ایشان را کور کرده و در در آخرت از نورمان محروم
 و نهرومان مردود گشتند که بعبادت تقا، نرسیدند و لذا
 نعم دار بقا پیشینند و ازین بود که رسول فرمود که ایانکم
 و غلبه المؤمن قیل و یر المؤمن یا رسول الله قال
 الاغنیاء **یعنی** با مردگان نشینند گفتند ای رسول چه
 کیستند گفت توانگران **و در خبر است** سلیمان م چون
 از تخت برخاستی مسجد در آمدی و نظر کردی هر یکا سکنی
 نشسته بودی پیش او رفتی و گفتی مسکن با مسکن نشیند **حق**
شانزدهم آنکه از احوال ارباب فاقه غافل نباشد و در
 فاقه ضعیفان و فروماندگان تقصیر روا ندارد و تفقّد

احوال از اهل و ایام بر خود واجب اند و از بازخواست
بیندیشد که در روزی که مال و ملک فریاد رس نباشد این
مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواهند کرد امروز که
تواند در خلوص دست خود کوشد **ابو مرید** روایت کرده که
رسول فرمود که یونیا لعید یوم القیمه فیقول الله
استطعت ان فی الدنیا فلم تطعمنی واستکسیت فلم تلم
فیقول کیف ذاک یا رب فیقول فلو ان کان فی جوارح
جانیع و فلو ان عارفکم بعد علیهم من فضلك و غیر
و بلا لی لا منعتک الیوم من فضلی كما منعتک **نویس**
بنده را حاضر کردند در قیامت حضرت جباری خطاب کرد
که منته من در دنیا از توانایی و جامه خواستم مرا طعام
و جامه نداده ای گویا ای این چه کوزه است گفت فلو ان کس
تو کس نه بود و فلو ان کسی بزند و تو نفقه حال ایشان نکردی
بعزت و جلوه ای که ترا عروم کرد اینم چنانکه ایشان را عروم
کردی **حق مقدم** آنکه راهبها، مسلمانان را از خوف راه

و دزدان بطوت سیاست این کردند و هر که در راهی باید
و نقد و متعرض مسلمانان گشته باشد بکالا عقوبت او را عیبت
دیگران کردند و در ولایت هر جا که محل خوف بود اگر اسکا
عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نکه یا نان باز
دارد **و در اوقات** ایما و ال اهتم من طرفات المسلمین
برقع الادی و رفع الادی نام و سیقه یستغفر له و من
لم یفعل لعنته سیقه **یعنی** هر حاکم که همت بدان دارد که
راهبها، مسلمانان این کرد از زردی و بدی او در خواب باشد
و شمشیر او از زرش بیخوابد بر آ او و هر که از بی مصلحت غافل
گردد و درین هم تقصیر کند شمشیر او یعنی امر سیاست که سر حکومت
است بر وی لعنت کند **نقل** که عمر ابوذر را طلب کرد و گفت ای
اباذر چندی کوبی درختی من و آنکه مردم مرا خلیفه می خوانند **ابوذر**
گفت اگر بزه کوفستی بر کنار فغان ضایع شود و تو از غافل
مانی خلیفه نتوان گفت **حق مقدم** آنکه در ولایت هر جا که از
ویرانچایست باشد در عمارت این خیر بقدر امکان بکوشد **اهمال**

روان ندارد **در حرایات** من سبحة فظرة ليسهل عبور السجدة
سهل الله جواره على الصراط **یعنی** هر که بدینا کند بر راه
تا مسلمانان بروی آسان بگذرند خدا عز وجل آسان کرد
بروی گذشتن صراط را **حق و قدیم** آنکه در هر بقعه از بقعات
مسلمانان سجده بنماید و امام و مؤذن آنرا تعیین کند
و اسباب معیت ایشانرا مهینا گرداند تا بغایت موافقت
اوقات بتوانند کرد و بجهت طلب قوه این امر ایشان متعذر
رسول فرمود که **سبحة سجد الله بى الله** که بیانی
یعنی هر که سجده بر آ خدا بنماید خدا عز وجل در جهت
برآ او بنا کند **حق و پسم** آنکه امر معروف و نهی منکر ترك نکند
و نصیحت دینی از خاص و عام دریغ ندارد و رعایا را ملک خاص
را بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی سیاست منع کند
رسول فرمود که **من رأى منكم منكرا فليغيره بيده فان لم
يستطع فليسانه فان لم يستطع فليقلبه** لیس ورا آید الله
إله سلام **فرمود** از شما منکری به پند که مخالف شرعیت

باید که آنرا بدست دو رکعت یعنی بیست و شصت و این مرتبه
علما واجب پس فرمود که **ليس ورا ذاك إله سلام** **یعنی** هر که
بمنع کردن بدست و زبان عاقل آید و بدل و راد حق ندارد
از مسلمانان هیچ نصیب ندارد **و ابو هریر** روایت کرده که رسول
فرمود که **الذين نصيحة ثلاثة مرات قيل لئن لم يأت رسول الله فوالله
والكناب والائمة المسلمين وعائتهم لهم** **یعنی** علی
یعنی رسول فرمود که سه بار دین نصیحتات گفتند نصیحت
برگشت ای رسول خدا گفت اول باید که بجهت طاعت حق
و بجهت قربان برداری کتاب خدا عز وجل اول با جا کمان و بادشاه
واجبت انکاه بر عائد خلق **و در غیر اینکه** ما نزل عند نبينا
الله رعية فلم يحفظها بنصيحة الا لم يجدوا رعية
یعنی نیست هیچ بنده بنده که حق جل و علا او را بر رعیتی حاکم
گرداند و او ایشانرا بطاعت حق تقربا ید و در مصالح ایشان
نکوشد الا که بوی میشت نشود این جمله حقوق رعیتی است
که اهل اسلام بود و اما رعیت کفار **و احادیث** را حکمی

دیگرات و آن رعایت آن شرائط است که عمر حجت تقویر بخیر
 کتاب در عهدنامه خود ثبت کرده است و اهل ذمت بدان
 امان داده و بر حاکم و والی واجبست که اهل ذمت را در
 راجدان شرائط تحلیف کنند و دماء و اموال ایشان را بوقار آن
 منوط گردانند و آن بپست شرائط **شرط اول** آنکه در روز
 که متصرفان حاکم مسلمان باشد و در بیعت و بیعت خانه جان
 بنا نکنند **دوم** ازین نوع عمارتها قدیم که ویران شود بجد
سیم آنکه مسافران اسلام را از نزول در و بختانه منع نکنند
چهارم آنکه هر مسلمانی که در منازل ایشان زود کند
 او را اتفاق مکه بود سه روز در ضیافت او تقصیر نکنند
 جاسوسی دیار اسلام نکنند و جاسوس را جای ندهند
 خوشنای ایشان در اسلام اگر رعیت کنند منع نکنند
 آنکه مسلمانان را حرمت دهند **هفتم** آنکه چون در مجلس نشین
 باشند چون مسلمانان را حاضر گردانند مجلس با ایشان کنند
نهم آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر نهند **یازدهم** آنکه اسیران

در بار پیش مسلمانان نکند
 دهم آنکه

و حاکم را سوار نشوند **دوازدهم** آنکه بر و شمشیر نیندازند
سیزدهم آنکه انکشتی یا کین و مهر را نکش نکنند **چهاردهم**
 آنکه غم نخیز و نشند و اشکارا نخورند **پانزدهم** آنکه لباسها که در
 تمام جاهلیت داشته اند ترک نکنند تا از مسلمانان تقییر
 نایند **شانزدهم** آنکه رسوم و عادات مشرکان را در میان
 اهل اسلام ظاهر نکنند **هفدهم** آنکه در همسایگی مسلمانان
 خانه نیانکنند **هجدهم** آنکه مردکان خود را بزرگوار مقام
 مسلمانان نیندازند **نوزدهم** آنکه در غزاهای مردکان آواز بلند
 نکنند **بیستم** آنکه بنده مسلمان نخرند و در آخر عهدنامه
 نوشته است که قان خاتوا شیا منا شرطوه فله ذمته
 طهره و قد حل المسلمین بنهه ما یحل من اهل العائنه
 و الشقاق **یسی** اگر در چیزی ازین شرائط مخالفت کنند ایشانرا
 امان نیست و خواها و ماها ایشان بر مسلمانان حلال است
 چنانکه خون و مال کافران عذاب یعنی کفار عربی **یازدهم**
در شرح سلطنت مغربی و اسرار طوائف و کیفیت

روحانی و اطلوع بر صلاح و فساد ملک جسمانی و شایسته
ولایت حتی با مقادیر اسرار خلقت نفسی قال الله تعالی
الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْحَيَاةَ فِي الْأَرْضِ فَمَن يَكْفُرْ فَعَلَيْهِ
كَفَرُهُ **حضرت** صمدیت جلل عظمت از شان تعالی خود
می دهد که او است آن خداوندی که شمار هر یک در ملک بدن
خلیفه گردانید و هر جزایساب ملک مجازی در عالم آفرید
نمود ازان در شهر وجود شما می آید پس هر که در گران این
کوشد و افتاب این دولت بکلم ادبار جهل و غفلت بی
و بال گران او بدو باز کرد **عمر** ان عم قال لا رسول الله
را ع و کلکم تسؤل عن رجب **این** روایت کرده که رسول
فرمود که هر آینه شما همه یعنی هر یک از شما حاکم و پادشاه و
خودید و هر یک را از حقوق رعایا ملک وجود خود خوا
پرسید **ای عزیز** بدانکه وجود آدمی نسخه آفرینی است و از
جهت حکما آنرا عالم صغیر خوانند زیرا که هر چه حق جل و علاه از
تاثری آفریده است نمود آرد و در وجود آدمی تعبیه فرموده است

بلکه آنچه در عرش و فرش و زمین و آسمان نیکبید در عرض دل
انسانی نیکباید ما و سعتی از خود و لا ستمانی و وسعتی قلب
عبدی المؤمنین **المتقین** **حق جل و علاه** می نماید که عظمت
اسرار معیت و معرفت مادر آسمان و زمین نیکبید و در دل یابد
نورن بهر کار نیکبید پس ملک وجود انسانی اگر چه بصورت
ظاهر عالم صغیر است اما از جهت و معنی جهان گیر است و سعت
انسان کامل و جلالت اسرار تصاریف روح قدسی که خلیفه
و پادشاه این عالم است و در چنین مختصر شرح نتوان داد اما هر
مادرین باب شرح مضامین سلطان صوری و معنوی است و دان
انکه چنانچه پادشاهی را ندان هر شخصی در ولایت محدود منتهی
قافیه به هیئت اسباب و ادکان دولت از وزیر و نایب و دبیر و
رعای و برید و عامل و مشرف و قاضی نمی شود همچنین در
را ندان روح قدسی را در ملک بدن که آثار سعادت و شادانی
آن ابدی و باقی است باین اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب
سعادت ابدی را دانستن این جمله و کیفیت صلاح و فساد

بفروخت واجب چه والی ولایت تا نصیب مصلحت از آنکه
مفسدان نیز نکند خطه ملوک را از آفات غوغا و فتن
رعایت تواند کرد پس بحیثه ایضاح ایضاتی بحقیقت در مصلحت
اصناف قوای حیوانی و روحانی که از انصار و اعوان و جوامع
و اعضاء سنده و رعایا خلیفه روح انسانی اند بحسب مقتضا
وقت اشائی کرده خواهد شد انشا الله العزیز **اعتراف** و قد
الله لدرک اله سرار و الحقائق و انما کما بالباطن الحقیق
الاشیاء **بیا که** حق جل و علاه لطیفه روح انسانی را که سری از
ربانی است در خطه ملوک بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در
این مملکت موضعی بجهت استوار این خلیفه تعیین فرمود و زعم
او را استخراج نمایند یا خود بحجت و ورود او امر و توامی و تصرف
احکام او بقبول آنکس که غیر استخراج نمایند و در آن عمل اقتدا
است و اظهار از بجهت تشریف است که آن عمل دلالت و لفظی
شاهد این معنی است که ان الله لا یظهر الی صورکم و لا الی
اغلاکم و لکن ینظر الی قلوبکم و ینشأ بکم **فرمود** بدین

حق جل و علاه بصورتها و کارها شما نظر نمی کند زیرا که مستحق
نظر بحسب تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن که
پاره است که در جانب پهلوی جیب بود چه آن جمله حیوانات
راست بلکه مراد از دل لطیفه است که آن لطیفه جامع اسرار
ملوک و ملکوت و حامل اخبار غیب و شهادت است و این که
پاره عمل تدبیر و تصرف آن لطیفه است و این لطیفه از زود و
نفس و روح ناطقه متولد شده است و او را بحجت شاکله ما
ناماد و نفس شاهیست و بحجت مجانست اصلی او روح
موانعی چون توجه بجهت پدر روح قدسی کند نباتات او را در
و نفحات اسرار ربانی حقیقت او را منور و معطر گردانند و
احکام و تصرفات روحانی را بر وجه صواب قبول کند و آثار آن
معانی بر صفحات جوارح و اعضاء بظهور پیوندد و مجموع
عمال مملکت جسم بصلوح آید و چون بطرف مادر نفس
کند ظلمات قوای حیوانی و کدورات هوا نفسانی آینه استعدا
او را مظلوم و تیره گردانند تا بسبب تیره و تندی صفا قابلیت

ازوزا نل شود و از استفاضه افوار روحانی محروم ماند و نظرات
سوی و روح را بر عکس تصور کند و اثر اغویاج بر غایب بدن
ظاهر شود و جمیع غایب جوارح و اعضا بدان سبب بفساد
و انکار سولطه فرمود که **اِنَّ فِي الْجَسَدِ لَصُفْعَةً اِذَا صَلَحَتْ**
صَلَحَ سائر الجسد و اِذَا افسدت فَكذلك سائر الجسد و اِذَا
القلب اشاره بدین معنی است **فهرجک** در تن گوشت پاره ایست
که هرگاه آن بصلاح آید همه تن بصلاح آید و هرگاه که آن بفساد
آید مجموع تن بفساد آید و آن دل است و چون جمیع کلافه بدین
صواب و تدبیر و زیربیب نظام بگیرد و حاکم را در پادشاهی
از وزیر و مکرر بجاره نیست همچنین خلیفه روح در مملکت بدن
است که او را عقل گویند و او مخلص دولت اسباب آید و بدین
نغمه مرده است و حق جل و علا ^{براعلو} سائر مملکت بدن بخت قرار
و زیر روشن رانی قمری بنا کرده است که از ادماغ خوانند و چون
اقسام موجودات عالم شهادتی حتی پنج قسم است بمعرات و
و مشهورات و مذوقات و معلولات و از عرش تا زنی هر چه

ازین پنج قسم بیرون نیست پس حکمت ذات تعالی آن اقتضا کرد
در تصرف ادماغ پنج منظر مهیا گرداند تا وزیر عقل از هر منظری
ازین مناظر با سراد و ولایتی از ولایات اقسام پنجگانه استخرا
کند و بر اخبار جمیع ولایات آفتاب گردد و چنانکه ملوک و سلاطین
صوری را بر هر ولایتی شرفی خاص باشد اموال آن ولایت را بجا
فکند و بخرانه خاص و رساند همچنین حضرت خلوفه روح مد
را بجه شرف خاص اند که هر شرفی را بر ولایتی از ولایات عالم
ملوک گردانیده است و حل عقدان عالم را بدو موقوف داشته
و هر ولایتی ازین ولایت پنجگانه عالم ناستافی است که غرائب
و عجایب محصول آن عالم غایت پذیر نیست پس بحقیقت هر
شرفی ازین شرفان پادشاه عالم بی غایت نیست و حق شرف
را که در پیشگاه دهلیر ادماغ ساکن است بدین پنج شرف حاکم
گردانیده است تا اخبار و اموال مجموع این عالم را بحضرت او
میرساند و آن از ایشان قبض می کند و در خزانه خیا که در مرتبه
دوم ادماغ است مخزون می گرداند و قوت حافظه که در منزل سیم

ولایات
بر

متوکل است امین حضرت است آنچه در خزان خیال غرور است بقوه
حفظ از اوقات زوال و تیان محافظت میکند و قوه ذا که که
نازل منزل چهارم است حاجب دیوان وزیر عقل است که آنچه
در ضبط حافظ ثبت یافته است بر حضرت وزیر عقل عرضه ^{کند}
وزیر عقل قاضی عدل را می فرماید تا آن جمله را بقوه تسلید
و تأیید در میزان ذکا و هدی می دهد و بکمال فطنت نقد
حق را از زنیف باطل تمیز می کند و صفاء اعمال بقبول ^{کدورت} از
انکار مردوده جلد می دهد و خلوه ضد آن معانی را بطن
نهاده بر حضرت خلوف عرضه می کند پس روح بر کوار آن
هدایا اعمال را بجنب حضرت صمدیت وسیله قرب می سازد
و چون در قبول ثبت شد خازنان خزانه عیب جایبان اعمال
آن تحفه بقبول را بقبول کنند و در خزانه علم قدیم که عیب ^{اندر} قبول
است و دیعت هستند تا در روز لا ینفع مال ولا بنون ^{آن}
نجات و نجات و سرمایه فوز و فلاح عالم گردد **نیز** بدانند
هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر میشود از بدو ظهور

ناحد وصول بحال قبول بوده عالم غیب و شهادت گذری کند و در
سرور هر عالمی از عالمها در تصرف سلطنت ملکی از ملک مترب
که حاکم و پادشاه آن عالم است در می آید و با حکام تصرفات آن
عالم تصنع و کرد و از آثار آن احکام صفتی کسب و کند و ب
آن صفت خلعت اسمی از اسماء و باید و شرح بعضی ازین ^{بسیار} بجا
در بیان ایجاز آنست که حقائق اعمال چون در ولایت حوائس
اند چون قوه سامعه و باصره و ذائقه و شائنه و له مسه از
مستقرات خوانند زیرا که این قوا بچکانه هر یک بحد اخبار
عالم خودند و هیچ کدام کار یکدیگر نتوانند کرد چه نزد اهل
تحقیق هر یک ازین قوی ملکی است از ملک سفلی و خاصیت
ملکند آنست که هر یک بجهت کاری که آورده اند غیر آن ندانند و
نتوانند کرد کوش هم کار چشم نتواند کرد و تنبیه ربانی که و ^{نشان} و
میشا الا که مقام معلوم اشاره بدین معنی است و چون بر
حوائس با اعمال از جلیات خود فارغ گشتند و آن بر حسن شغل
که مشرق ایشان است رسانند درین عالم آنرا محسوسات

خوانند و آنرا حق مشترك از پنجه گویند که در ادراك اعمال
بج حوائش شریکه است و چون از فیض حق مشترك در غرض خيال
غزون گشت آنرا امتیحه گویند و این دو ملك از ملك اولی
آنكه واسطه است میان غیب و شهادت و چون قوت حافظه
این اعمال كه در غرض خيال است ضبط كرد آنرا محفظان
خوانند و چون قوه ذاكره آنرا محضرت وزیر عقل رفع كرد آنرا
مذكورات گویند و چون در فیض وزیر عقل قلم ریافت آنرا
نامند و چون قاضی عدل حق آن اعمال را از باطل جدا كرد
زكیات گویند و این چهار ملك از ملكی علوی اند پس آن
اعمال را كه از دیوان وزیر عقل بحضرت خلیفه روح قدسی
آنرا روایات خوانند پس در محل عرض عبودیت ملكه كرام
حاجیان حضرت صمدیت اند بعضی گردند آنرا ملكوتیان گویند
و چون در غرض غیب احدیت غزون گشت آنرا اسرار خوانند
ذلك تقدیر العزیز العظیم و این ترقی در اعمالی بود كه بحقوق
متعلق باشد هر چه بطله غیری مشوب باشد اگر چه كماله

باخطوه بود آن اعمال را در غرض خيال فلك انوارت مجوس
شود و ابواب ملكوت روی بسته گردد و راه ترقی نیابد چنانكه
حق با و عله فرماید كه لا تفتح هذه ابواب السماء ولا يدخلون
الجنة حتى يبلغ الحجل في يتم الخياط این حكم اعمال است اما
علوم را حكم دیگرست چه علم از سر حال نباشد متعلق
با معلومات عالم سقلى بود یا لطائف ملكوتی یا حقائق ذات
صفات له هوقی و هر قسمی از این علوم با معلومات خود منتهی شود
علوم مشرفات عالم حسی را معلومات ملكوتی راه نیست چه هر
علمی با معلومات خود مقتداست و ترقی هر علمى از علوم لطائف
حقیقت آن معلوم منتهی گردد از علم بالذات كه هیچ مرتبه
را به علویات و سفلیات مانع عروج آن نتواند شد و صعود
خارجینا بحضرت كبریا منتهی نكردد زیرا كه مجموع علوم کلیات
خزویات عالم ملكی و ملكوتی از ثبات حدود و امكن خالی
و هر علم مقدس از شوائب نقائص بغیر واصل نكردد و چون
هر علمى مرتبه علم خود مقید است پس علم اسرار ذات و صفات

حرف صلیت که از شوائب حدثان منزّه و نقائص امکان مقدّر
است هر آینه آن علم را که مصداق است بصفّت خود موصوف
و از دل دکان تقصید با وجع غزرجات اطلاق رساند لا
يَسْتَوِي الدُّعَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظُّلُمَاتُ
وَلَا النُّورُ وَحَلَّ بِسُورَى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ إِلَّا لِبَآبٍ وَأَزِيجًا بَدِيعِي بِنِيعَادِ
فَرَمُودَ كَلِمَاتٍ لِلتَّوْحِيدِ نَوْرًا كَمَا أَنَّ لِلشِّرْكِ نَارًا وَإِنَّ
نُورَ التَّوْحِيدِ أَمْرًا وَالسَّيِّئَاتِ مِنَ النَّارِ الشِّرْكِ لَمُحْتَنِقَاتٍ
فرمود بدرستیکه توحید نوریت چنانکه شرک را آتش است
و نور توحید نقائص موصدا سبک تری سوزد از آتش شرک
محامد شرک را و بحقیقت مقصود از ایجاد خلیف روح آتش
محصّل این علم است و مراد از آتش آتشی که تابان سعاد
است که و مَا خَلَقْتُ لِحَرِّهِ وَلَا نَارًا لَأَلْبَعْبُدُونَ **و در تفسیر**
آمده است که اِنَّ الدَّمَ خَلَقْتُ الْاَشْيَاءَ لَكَ وَخَلَقْتُكَ لِي فَلَا
تَهْتِكُمْ مَا خَلَقْتُ مِنْ اَجْلِ فِيمَا خَلَقْتُ مِنْ اَجْلِكَ **و در تفسیر**

اغفر ز نادانم ماحمه عالم را بآرزو تو آفریده ایم وجهه بسیار
بجست نثار تو مهیا ساخته ایم و وجود را خاص بجست خود
آفریده ایم تا عرش و فرش و هر چه در دست خادم تو باشند
و تو خالص ملو زم درگاه ما باشی و در دولت خانه بجست
مازی و در اکتساب خلعت معرفت ما گوش پس تو آنچه ما بجهت
حضرت خاص خود آفریده ایم تا عرش و فرش و هر چه در دست
و در طلب آنچه در طفیل تو گردانیده ایم صرف کن و جوهر
عمر را در تحصیل بضاعت فرجاة فانی ضائع مگردان و ب
اصلیت مقدس خود را از ظلمت غبار غیرت صیانت کن
و دامن همت روح مطهر را که خلیفه عالم ماله ملکوت
بتن جیفه مزبله دنیا سیالوی و آکنده دل را بنظلمات هوا
تاریک مکن و انسان عین بصیرت را از مشاهده جمال حق
ماحروم مگردان و با بنوس و افسانه مکار خرفیه مشغول
دوستی دشمنان ما بر میان جان میند و در مهاویتی
غفلت مرگشته مباش و از ظهور سطوان آتش مرمانش بید

وَالْعَبَابُ خَبِيرٌ روايت كه ان الله ذكر في التوراة يا بن آدم
ارضيت بما قسمت لك ارضت قليلا وبذلك وانت محروم
عندي وان لم ترض بما قسمت لك سئلت عليك الدنيا
حتى تركت الوحش في البرية وعزيتي وجلالي لا مثال
منها الا ما قد دنت لك وانت مد مؤمن **عندي** يعني حق
جل وعاله در توبه مي فرمايد كه اي فرزندانم اگر داني شدي بدانچه
ما قسمت تو كرده ايم تا ابواب روح و راحت بدل و چشم تو كند
و ترا از مقبولان حقرت خود گردانيم و اگر بمسئوم ما خورستي
حوادث روزگار بر تو كاريم تا از خوف صوت صواعق نهد
آتش هجران در بكايه دنياي طلبتي چنانكه وحش در پايانها
مذمت خسران بر ناصيه روزگار تو كشي پس فرمود بفرست
ما كه با اين همه كوشش و شقاوت از حظوظ دنيا نخواهي بآيت
مگر آنچه مقدّر كرده ايم زيرا كه عالم اجسام ظل عالم ارواح است
و محبوبان حتى ظلال مطلوبات عقلانيه كه بواسطه عكوس خلق
وجودي بر ساطكون بركت اغرا غريك غرايم اعيان و كشند

خطاب رباني سيد انبياء اذان خبري دهد كه ان ترا الى ربك كيف
مذاظره ولو شئت لجعلك سائكا **فرمود** كني يعني خود پر
خود را كه چگونه ظاهر مراتب اكون بر ساطع صحنه عالم امكان
بگسترانيد و در شاش امطار وجودي بر اراضي قابليات و استعدادات
بارانيد و مطالب و مدارج معقول و محسوس را عمل و پند
نفس كرد ايند و اگر خواستي همه را در خزانه غيب سكون كرد
و در كم عدم بقدرت مستور داشتني و لي حكمت از لي ان
كر كه اعيان مظاهر ارادت در منازل مراتب عالم غيب و
دام در سير و سلوك باشد ما شاء الله كان و ما لم يشأ
لم يكن و چون معلوم شد كه امور شهادي ظلال جفائي
عيني اند **بدانكه خاصيت** ظلاآت كه چون بر اثر ان درون
شوي هر چند سعي بيشتر كني ازان زيادت از مقدار قدم
زير قدم نتواني آورد و چون روي از وي بگرداني چنانكه
ازود و ري جوي همان مقدار ازود ريزر قدم حاصل بود
و انكه در احاديث وارد كشته است كه يا دنيا اخذني تن

خَدِيعِي وَأَتْبَعِي مِنْ خَدَمِكَ اشاره بدین معنی است **معنی** آنست
حق جل و علا بدینا خطاب میکند ای دنیا هر که خدمت درگاه
ما کند تو خادم او باش و هر که خادوی تو کند پیوسته او را درجه
و دارای **عزیز** بداند جوهر خود مفتاح در خزانه وجودات و
در عرض وجود خلقت هستی یافته و می یابد که همه از آثار فیض
سلطنت جود است و لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا
زَكَّيْنَاكُمْ مِنْ أَحْسَنِ أَلْبَسِكُمْ **یعنی** اگر فیض توحید عباد کرم بودی
هیچکس از شما خلعت وجود نیافت و اگر نه در عرض وجود تجزیه
رشتان جود دستگیر شما گشتی هیچکس شرف کارد اخلاقی
نکستی و چون مرتبه خلافت و سلطنت ظل حضرت پروردگار
بس این صفت خالص از لوازم خلیفه و پادشاه بود چون اینقدر
معلوم گشت **بدانکه** خلفا و سلو طین صوری از چهار حال
نباشند چه پادشاه و حاکم یا بغیر بود در حق نفس خود و بغیر
بود در حق رعیت یا سخن بود بر دو طرف یا سخن بود در حق
خود و بغیر در حق رعیت یا سخن بود در حق رعیت و بغیر

حان
در حق نفس خود **و افضل** خلفا و ملوک آنست که آثار سخاوت
او طریق را شاید بود **و اخیر** و اذل سلو طین آنکه بر عکس این
باشد چنانکه در حدیث ربانی آورده است که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
يَقُولُ إِنَّ جُودَ كَرِيمٍ وَلَا يَجِيءُ وَرَثَتِي **و غیری که** صفت
ما کرم و احسان است پس هر که ذیل قوت خود را بلو ش بخشد
آورده گرداند و هر که اول لطف حضرت مانده پند و در سایه سخا
مانندند همچون روح قدسی که خلیفه عالم معنی است ازین
چهار خالفت و علم و عمل که در مقام جمیع و تفرقه است جود
و احسان این خلیفه است چه زینت ظاهر و اعمال و صفات
باطن او علم و رعیت مالک این خلیفه همچون رعیت ملوک
دو قسم است منفصل و متصل بادی منفصل عالم شهادت
خارجی است و بادی متصل عالم جسم است که تصرف او بر واسطه
در روی جاری است و بواسطه او که بادی منفصل است تصرف
نکند که احکام سلطنت معنوی در اطراف ملک بدن می
و گاه آیات اسرار الهی بر صفحان الواح افاقی خواند و در

جمع هر دور آنکه جمال مطلق میداند سز بهیمنه ایانانی
الافانی و فی انفسهم حتی یبین لهم انه الحق و چون
نظر بند روی کند خود را از قید لحظه خود و غیر خود میرا
و حق الحق میداند و میگوید **بیت** تو مرا موسی روان بودی لیکن
از چشم من نهان بودی از من یاقم خبر بجان چون شدیم پیچ
عیان بودی جاتم اندر جهان ترا بجست تو خود اندر میان
جان بودی من خود اندر سجایا خود بودم و در تنم تو در میان
بودی **ورعیت** حاضر هم بدو قسم است قوی روحانی چون عقل
و فهم و حفظ و ذکر و عدل و رشد و حرم و حیا و صده و وفا
و قوی نفسانی چون جمل و بلودت و نسیان و غفلت و وجود حق
و کسل و وقاحت و کذب و خیانت و اهل این قوی اصحاب ^{الشیاطین}
اند و اهل قوی روحانی دو قسم اند اصحاب یقین و سابقان
بین ارباب مشایب و مقامان اند و سابقان مجذوبان و خالط
مجت و سلویمان هوای غیرت اند که گشتی وجود ایشان در دنیا
قدم قدم غرق گشت است و از تنگ آید بار حروث رسته در سیرانی

قدم غزم بر ماسوی زده دست همت بجایاب کبریا ساینده چشم
غیرت از رویت عیار بر دخته و خط و رخت حتی بودم با ^{غیرت}
قاسوخته و روجه اوران وجود جز نام دوست نخواند و در
عرضه شهود جز راه نکوی دوست ندانند که حرم دست غیرت
دیدها عریان عاتق را از زله خط آثار آن محبوبان ^{حضر}
بکرم کما نیک ندان بر دوخت و راه جانیان سلو ^{عالم}
حقیقت بر تافتهان عالم غفلت سدد و کرده آیند تا غیر آن ^{خفته}
جمال و جلوه آن پاکان نپسند و عیار نظر نپایاک بر حرم
کمال ایشان نشیند که اولیای حق قبالی او بفرقه غیری
ای عزیز چون معلوم کردی که ملوک در دنیا و لوم بر چهار قسم
اند و دانستی که سخا و لوم خلیف روح بحسب علم و عمل است
بدانکه این خلیفه از چهار حال خالی بود **اولا** عالم بیانشه ^{بخش}
و عالم نه بجوارحه و آن اهل خلقا معنوی است و در هر عمر
و زمان وجود شریف کس کم یافت و نادر بود و هر که بدو نظر
او مشرق کرد سعادت ابدی یابد **دوم** آنکه ازین هر دو حال

عاری بود و این چنین کس شیطان روزگار بود در صورتی که
یا بپوندد بشقاوت ابدی گرفتار شود **سیم** آنکه بنفس خود
بود برزیه علم و لکن رعایا جوارح و اعضا را بقصود اعمال
تأثیر غره اعمال بخیه عاری می دارد و اهل بادیه ملک را با کمال
سعادت ابدی دولت می کند و این خلیفه یوم تسمیه علیهم
السَّلام و آید بهم و از جمله حقوق رعایا در محل بازخواست
و خطو عقاب خواهد بود که ان التَّمَع وَ التَّبَصُّرُ وَ التَّوَادُّ كُلُّ
اُولَئِكَ كَانَتْ عَنْهُ مَسْئُولَةً **چهارم** آنکه در رسیدار شاه
رعایا ملک ساعی و ناصح بود ولی بنفس خود از زیر پرچم
علی خالی باشد و از مسابقت صفوق مبارزان عرضه علم
عاجز و این خلیفه ظالم نفس خود است چه سقاوت و رعایا را
شامل است و او در حق نفس لایم و از خطر آشوب رحمان قوت
و تقصیر خدایان عقل این نباشد الا ان تَدَارَكَ اللهُ
بِرَحْمَتِهِ پس از جمله معلوم شده افضل صفات این خلیفه
و فواید آن آثار آن مشعل انوار صفا و شیمه انبیا و اولیا

و از خیه بود که رسول فرمود که ان یَدْعُ اُمَّتِی لَا یَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ بِصَلَاةٍ وَلَا بِصِيَامٍ وَلَکِنْ دَخَلُوهَا بِسِقَاوَةِ الْاَلَمِ
وَسَلَاةِ الضُّدُورِ **یعنی** بدریستند اولیا امت من جلاور
بسیار در بحث می روند ولیکن سقاوت نفس و سلمت باطن
نور در جات می رسد و افضل سخاوت این خلیفه آنست که هر چه
در ملک و تصرف اوست از ان تکوید و صفات ملک جلیل از
ذیل بخوبید و بحقیقت بدانند که او را از خود وجودیت و در
مسئق او را اختیار بود و نابودیت **نهم** چری که وجود او خیه
نیت هستیش نهادن از غریزیت **هستی** که بطن قیام دارد
اونیت و لیک نام دارد **و در اینجا آمده است** ان هَذَا الَّذِی
ارْتَضٰهُ لِنَفْسِیْ وَ لِرِیاضَتِیْ اِلَّا السَّخَاةُ وَ حَسْبُ الْخُلُقِ
فَا کَرُمُوا بِهَا مَا اسْتَطَعْتُمْ **حق** **معاذ الله** می فرماید که بدریستند
این دین را ما بحقیقت خود محض می گردانید ایم و رعایت تمام
آن می توان کرد اله سخاوت و سیرت ینک از او که سخاوت و
عفت است و محبت موجب قربت و قربت منج و صلت و وصل

مقتضی جمع و جمعیت معاون نعت دین و حقیقت سخاوت
دو طوق است و وسطی آن حد اعتدال است از سوی ^{استخوان} ^{از یک}
است و هر کس حقیقت آنرا نداند و بیشتر اغیاء در وی افراط
تا بعد تیز و رسانند و آن مذموم است و خلوه قفران حق
چه حق جل و علو پیغمبران خود را می باید که ^{و لا یبدئ} ^{و لا یتبدئ}
اِنَّ الْمُبْدِیْنَ کَانُوا اِخْوَانَ الشَّیْطَانِ ^{در عطا}
نه از راه حق بود اسراف مکن چه انکسائی که در خواجیه ^{حق}
نفسانی در راه وسعت و کوشند ایشان برادران شیطانند
سخاوت بذل فضل است در محل استحقاق بقدر حاجت مستحق
^{و بخل} مکن ایستقامت و زیادت از آن افراط است از ابتدای
خوانند و نقصان آن تعزیه است که از انقیاد گویند و در
طریق مذموم است و خیر در اعتدال است که آن حد وسط است
و ازینجا گفته که تَوَسَّطُوا اِذَا ارَدْتُمْ اَمْرًا فَانْهَ کُلَّ طَرَفٍ مِّنْهُ
اَلَمْ نُوَدِّعْهُمْ وَاَلَمْ نَرْسُلْکُمْ بِالْاَنْبِیَاءِ اَوْسَطًا
بدین معنی است ^{و من چایر} قَالَ بَيْنَنَا وَخِیْرٌ مِّنْ رَّسُولِ الْاَنْبِیَاءِ

اِذَا جَاۤءَ صَبِّیُّ قَالَا اِنَّهُ لَشَتَّکِیْہُ وَرَعَا فَعَالَ عَلَیْہِ
اِلَّا سَاعَةً تَظْهَرُ عَذَابُنَا فَذَهَبَ اِلَیْہِ فَعَالَتْ کَلِمَہُ
قَالَا اِنَّ اِنِّیْ تَشَتَّکِیْہُ الَّذِیْ عَلَیْکَ قَدْ خَلَّ رَسُوْلُ ^{الله}
۳ ذَا رُہ فَنَزَعَ فَمِصَّہُ وَاَعْطَاهُ وَقَعَدَ غُرَابًا فَاَذَنَ
بِلَوْکٍ وَاَقَامَ وَلَمْ یَسْتَطِیعْ اَنْ یَّخْرِجْ مِنْ الْعَرٰی فَنَزَلَتْ
قَوْلُہُ تَعَالٰی وَلَا یَجْعَلْ لِّدِیْکَ مَعْلُوْلَةً اِلَّا عُنُقُکَ الْاَمِیَّةُ
^{چایر انصاری} روایت کرد که ما نزد رسولم نشسته بودیم که
کودکی بیامد و گفت مادر من از تو پیراهنی می طلبد پس رسولم
فرمود که ساعتی صبر کن پس باز آن کودک رفت مادرش بگری
مادر من از تو آن پیراهن میخواهد که تو پوشیده رسولم در ^{خانه}
شد و پیراهنی بیرون کرد و بدو داد و برهنه نشست و بلوک
از آن واقامت بگفت و رسولم از پیراهنی بیرون توانست ^{آن}
پس خبر بدیدم نزول کرد و این آیه آورد که وَلَا یَجْعَلْ لِّدِیْکَ مَعْلُوْلَةً
اِلَّا عُنُقُکَ وَلَا یَبْطِطْهَا کُلُّ الْبَطِیْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوْا مَاشِیُوْا
^{چایر و علو} می فرماید ای محمد در حال ظهور استحقاق فضل

نعمت مبارک از بندگان حق منع مکن و دست حق را بیل غل بگردان
هر چه بسته مدار و کف عطار از چنین کشاده مدار که آنچه
بروی بود یکبار ریخته شود یعنی چنانکه ما را به بد خود بد کردی
و در اندوه فاقه سخت تر کردی و از فراغت طاعت ما محروم گردان
و خدا عادل را که مترادف است ملامت ملامت باش **ای عزیز** است
الهی چنان فرشته است که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی فریغی بخشد
و هر دولتی را مشوب با فتنی گردانید تا مدبران جاهل بدو
طاغی بشوند و مغروران غافل بامتداد دولت باقی نگردند
چه غنا و استغنا غالباً موجب ظلم و طغیان و دورت جفا
و عصیان است چنانکه حضرت صدیق فرماید که **وَلَوْ لَطَمَ**
اللَّهُ الرِّيزَ وَ لَعَلَّاهُ لَبَعَثُوا فِي الْأَرْضِ وَ دَرِينِ ابْنِ آدَمَ
الْإِنْسَانُ لَيَطْغَى أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى در آیه او فرماید که اگر
جل و غلوه روزی بندگان خود پیوسته فتنه گردانیدی همه
روی زمین طاغی و گردن کش گشتندی و در آیه دوم فرمود که
بدرستی که آدمی طاغی گردد چون پیوسته خود را از دیگر کسی **استغنی**

بند پس بحقیقت باده و غنا و نعمت اعدا تا دایم ثابت که
بهمی صفقان غافل را بدان مؤذیب می دارد و در پیوسته تان
جاهل را بدان از راه جفا بیضا آن می دارد و فضل آنست که
را که دنیوی را که ماده شقاوت است از دل مؤمن صادق بری
و چنانکه هیچ ملکیتی از ممالک صوری از دشمنی مؤمن نیست
و هیچ سلطنتی از سنازعی قاصد خالی نه همچنین خلیفه روح
را در ملک جمالی دشمنی است قاصد و سنازعی قاهر که او را
مواخاتند و چنانکه خلیفه روح را وزیر است که او را عقل
خوانند و نائبی که او را حرم خوانند و حاجبی که او را عزیم خوانند
و کاتبی که او را حفظ خوانند و جانی که او را ذکر خوانند و وزیر
که او را صدق خوانند و ندی که او را قلب خوانند و لشکر که
او را قوی روحانی خوانند همچنین امیر هوا را که سنازع خلیفه
روح است و وزیر است که او را هم گویند و نائبی که او را مکر خوانند
و حاجبی که او را تشویق گویند و قاضی که او را اکید گویند و
که او را غدر خوانند و جانی که او را حرم گویند و کاتبی که او را

امل گویند و بریدی که او را کذب گویند و ندیدی که او را عجب گویند
 و لشکری که ایشان را قوا حیوانی گویند و نزد اهل کشف و تحقیق
 ملوک و شیاطین این دو لشکرند از او ان بلوغ تا بحد
 پیوسته در محاربه و منازعه اند و هر یکی از این دو لشکر فساد
 پادشاه خودی طلبند و قریب یکی می خواهند و خلق را
 و مغلوبیت این دو لشکر هیچ قسم اند موسس محفوظ و کار
 و منافق قادر و عاصی مضر و فاسق متلون اما مؤمن
 بتائید و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و هوا پدید آید
 و بر اعداء شهر وجود ظفر یافته و روح عقلمند که پادشاه و وزیر
 مطلق اند حاکم حاضر و بادی ملک ساخته و قوا روحانی
 حزب الله و بدو قراة سعادت اند مظفر و منصور گردانند
 و اعداء شهر وجود را که چند شیطان و داعی راه شقاوت
 منهزم و مقهور گردانند و صولت هوا را که باغی حضرت
 خله وقت پای مال غیرت کرده و دارالملک بدن را بیدار
 علم و احسان طاعت معمود گردانند **ذلک فضل الله**

منشأه و اما کافر مشرک که منع چندانه کرده است و عقل در روح
 را اسیر و منحرف گردانیده و اطراف ملک جسم را بجهت نصارت
 احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس خبیث را بجاری
 اسباب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت ابدی را بحد و
 سدود کرده **ذلک هو الخسران الیمین** **و اما** منافق جام
 حور با اعمال قلبی و روحی و ستی که حاضر ملک اند
 گردانیده است و جوارح ظاهر را که بادی ملک نظر خلق اند
 بقتل برده و بتدبیر تلبیس خود را قریب ابلیس گردانیده که
ان المنافقین فی الذلک الاضعف من النصار **و اما** عاصی
 مضر عقل و روح را بر دارالملک که اهل ولایت است حاکم گردانیده
 است و بادی ملک را بجو استیلم کرده و جوارح و اعضا
 در موانع لذات نفسانی و متغافل جمعی مهمل گذاشته
ذرهم یا کلوا و یمنعوا و یلهوهم الامل قسوف
یعلون **و اما** عاصی متلون که اغلب اقسام است دائم
 میان غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر متردات و آه و

اعترَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرِينَ شَانًا
عَنِ اللَّهِ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ درخت آمیدان قوم را نمود
محرک اند و بدرقه عنایت جاحظ، تا آنها را یاد دین بیاورند
بآری رسانند و حاجب کرم بیاورند غفلت را بدار و خا
لطف خوانند **البهریه در ولایت** رسول فرمود که یثرب الله
تبارک و تعالی الی سماء الدنيا ثلث ایشلی الی غیر فیقول
مَنْ یُعَوِّنِ فَاَسْحَبْ لَهُ مِنْ نَارِیْ فَاَعْطِیْهُ مِنْ نَارِیْ
فَاَعْرِضْ لَهُ **فرمود** هر شب چون دو پاس از شب بگذرد اول
پاس آخر که جموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند که
زنده دلون مشیار و عاشقان و غیره که از شوق حضرت عباد
مثال و پندار و در معرض واداران اسرار گردان چون
پرکار باشند رحمت و انطاف حضرت پروردگاری جل جلاله
از افق امله یا سمان دنیا زول و فرماید و خطاب لطف
تشریف مرکشکان ظلمت آباد خطه خاک می گردانند و از
حضرت قدیم ندای کرم می فرماید که ای خاکیان بهجور وای غافل

غفلت را بدار و حاجب کرم بیاورند غفلت را بدار و خا
لطف خوانند **البهریه در ولایت** رسول فرمود که یثرب الله
تبارک و تعالی الی سماء الدنيا ثلث ایشلی الی غیر فیقول
مَنْ یُعَوِّنِ فَاَسْحَبْ لَهُ مِنْ نَارِیْ فَاَعْطِیْهُ مِنْ نَارِیْ
فَاَعْرِضْ لَهُ **فرمود** هر شب چون دو پاس از شب بگذرد اول
پاس آخر که جموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند که
زنده دلون مشیار و عاشقان و غیره که از شوق حضرت عباد
مثال و پندار و در معرض واداران اسرار گردان چون
پرکار باشند رحمت و انطاف حضرت پروردگاری جل جلاله
از افق امله یا سمان دنیا زول و فرماید و خطاب لطف
تشریف مرکشکان ظلمت آباد خطه خاک می گردانند و از
حضرت قدیم ندای کرم می فرماید که ای خاکیان بهجور وای غافل

غفلت را بدار و حاجب کرم بیاورند غفلت را بدار و خا
لطف خوانند **البهریه در ولایت** رسول فرمود که یثرب الله
تبارک و تعالی الی سماء الدنيا ثلث ایشلی الی غیر فیقول
مَنْ یُعَوِّنِ فَاَسْحَبْ لَهُ مِنْ نَارِیْ فَاَعْطِیْهُ مِنْ نَارِیْ
فَاَعْرِضْ لَهُ **فرمود** هر شب چون دو پاس از شب بگذرد اول
پاس آخر که جموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند که
زنده دلون مشیار و عاشقان و غیره که از شوق حضرت عباد
مثال و پندار و در معرض واداران اسرار گردان چون
پرکار باشند رحمت و انطاف حضرت پروردگاری جل جلاله
از افق امله یا سمان دنیا زول و فرماید و خطاب لطف
تشریف مرکشکان ظلمت آباد خطه خاک می گردانند و از
حضرت قدیم ندای کرم می فرماید که ای خاکیان بهجور وای غافل

نظم هر حرکتش شوقم به یاره کرد قوت جانم همه از نور خدایی
 کرد سوزا و مجلس سکان فلک کرم کند نور او ملک عالم و دایه
 اگر چه انوار فلک از همه باهت ولی سوز در دم ره یاره کرد
 کرد چه از یاید و آخر دل هر چیزی ز آنچه از عکس غلی نور دیکه
اعتراف ملوک و سلاطین صوری را رسمی است حسب الامکان
 در استمداد بقاء صوری سعی نمایند و از اسباب اسقام و آلام
 بدنی احتراز کنند و در محافظت صحت جسمانی رعایت قانون حکمت
 بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول اربعه در دفع اوج
 بر غذائی که در آن فصل موافق مزاج و مناسب علاج بود مقرر
 باشند و همچنین علامت تسدید و رشد خلیفه روح که با
 معنوی است که در هر فصلی ازین فصول از تحصیل غذائی
 از اغذیه روحانی که مزی و مطهره ذات شریف و مزاج لطیف
 او گردد از ادناس اراضی جهالت و ارجاس غفلت غافلین
 مثله طبع فصل ربع کرم و زرات و این معنی طبیعت حیاته
 و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات اقتضا حرکت

طبع کنند و در نفس حیوانی اهتزاز حرکت و طلب سیر و تفریح
 و انهار و دریا چین و ازهار بیدید آید باید که زمام اختیار
 بدست خود غافل و نفس نکند باز نهد و وزیر عقل را خطا
 نماید تا مشرف بفکر را نکند تا در معانی روزات نبوی و تنبها
 آتی که در دیوان کاتب حافظ ثابت است تا نلکند و جوهر
 صفاتی انعمانی را مقوی قوی روحانی و مصتی صفا تجلیا
 ربانی گرداند و در رسیدن افکار بقوه نظر اعتبار مرکبیت
 از مصاند زخارف کثرت در مقام رفاه و وحدت راند و
 دواعی نفسی و حتی الزهویت غرایب مصنوع بشهود قدرت
 صانع خواند چنانکه حق جل و علا بجهت تعلیم طالبان و تفهیم
 راعیان منازل علوی فرماید که **اِنَّ مَثَلَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا**
كَمَا اَنْزَلْنَاهُ مِنْ السَّمَآءِ فَاَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْاَرْضِ فَأَصْبَحَ
النَّارُ وَالْاَنْعَامُ حَتّٰى اِذَا اخَذَتِ الْاَرْضُ زُخْرُفَهَا وَاَدَّ
وَقَطْرَ اَهْلِهَا اَتَهُمُ فَادْرِوْنَ عَلَيْهِمْ اَسْمَآءُ اَرْضِنَا لِيَاكُ
اَوْفُفَهَا لِيَجْعَلَ لَهَا حَصِيْدًا كَاَن لَمْ تَغْنَبْ بِالْاَنْسِ

كذلك نفصل الآيات لعلكم تتفكرون **في غياث** بدو
ركون مغروران غافل بالذات زندگانی دنیا، غدار همچنان
که **سکون** احسان عاقل با طراوت سبزی فصلیها را که مابعد
خود چون زمین مرده مظلوم را با آب رحمت روزی چند نیزین
و خرم گردانیم و خاک بی عاقبت را خلعت عاریت بی پشایم
و موآند از رزاق تمام و انعام رب ساط کونیم و هر برده را
را از خوان کرم نواله می دهیم تا از غایت تابع کرم و کثرت بولع
نعم پنداشتند که ذخائر این خزائن ملک ایشان است و ندانند
که این همه بیک صاعقه و هر چون خاک پریشان و در **شاید**
این تصاریف که مایه کلاه حکمت و بلوغ قدرت رب ساط از
وامعه بظهور می رسایم و ارباب بصائر و افکار و غواص
دریا، اسرار را در لعل حق واضح و میرهن و علاماتی هویدا
و روشن است پس بر طالب صادق و اجابت که در مطالعة
اثار از بایح بهاری و تشعیر روح نباتات اسحاری که طبع
دارد و از دوام نعیم دارالحمیان که پنجاه مائت **شماره** آن

وَلَقَدْ الْأَعْيُنُ وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ باید آرد درخت **الف**
آمال کاذبه از عبادی سیل فبا برد آرد و مرداری غلبه دنیا
با سکان حرص و حسد بیک دارد و از منزل صفا روی همت
بساط وفا آرد غذا، روحانی خلیفه معنوی در فصل عیار
ایست **اما فصل** صیف که از آنایستان خوانند طبیعت
النش دارد و آن کرم و خشک است و درین فصل زمام اهتمام
و زیر عقل و پادشاه روح بتاخذ احوال پیری و عجزی و
غلبه ضعف و عدم قدرت بر ایتان اعمال صالحه مصر و پی
و در احوال در کات جهنم و اشتعال نیزان غضب جبار
و کرم و تشنگی قیامت و الحام خلعتی در عرق و زرد اشقیای
و منع اهل شرک و نفاق و از ورود حوض کثر و زفر و دوح
تفکر کند و از ساختگی ورود آن احوال غافل نباشد **و**
طبع فصل خریفه که آن تیراه است سرد و خشک است و این
مرکت غالب تفکر سعید و قبل درین فصل در احوال مرک و
احوال سکران بود و از تلخی کردن در دیت مله الموت و خوف

خاست و زبون که مکر رحمت بشارت بر صواب یا درود بیک
عذاب بشقاوت و گرفتاری خسرو این نکرد **و اما طبع**
که آن زمستان است سرد و تر است و این طبع بر رخ است که
مدت است متوسط میان دق و حشر و تا غافل لب دریا
همه در احوال بر رخ بود که آن منزلی بی مزاد و یاد بی مزاید
و چندی در هود و اعصار و حوادث روزگار خواهد گذشت
که جسم لطیف او اسیر طبقات خاک و مجوس طلمات لحد
نفاک خواهد بود نه مخلوقات را از نام او خبری و نه در فقر
کائنات از نشان او آوایی کرد و ایام حیات از اخلاق
و اعمال صالحه حظی یافته است هر ساعت بسبب مصاحبت
آن مسرور می گردد قطوبی که و اگر جان وجود با وسایل
خیش و افکار بر ذریه ملوت و مدفن گردانیده است آثار خلقت
هر لحظه اتق حشر و عذاب مردم از درون جان شعله ای که
که انشا یرضون علیها عذوا و عیشا فویلا که نم و بار
شعر ای منفسان نا ابله آمدی برین از پایا در افتادم خود

بکر من رفتم نه جان کادتم باشد و انید فی هست ایستدم که
کس آید برین که خاک زمین جمله بغیر پیل پیزند یک ذره نیاید
نشان و از من در دود و ریغ که یک باد جهان سوز در خاک
لحد ریخته شد خشک در زمین در بادیه نایب شدم اینک
فرکب و فی زاد در ریغ سفر من **ای غیر** صفت مملکت معنوی و
بوصافی از آن بیشتر است که در چنین مختصر شرح توان کرد و این
مقدار چه تنبیه غافلان طالب وزیر کان راغب نوشته شد
تا مرکب غم بر سالکها مالک امور فانی مقصود ندارند و از
طلب سعادت ابدی محروم نمایند و اگر چه جمعی از احمقان جا
و کوردان غافل انکار ایتعاقی روا دارند و از غایت ادب
حقان را اعتبار نکنند همان به که آن مدیران کج رفتار در
بد دولتی جان می کنند و خلالت ادب بار بر فرق روزگار خودی
چه نزد اکابر اولیا و عوالم علمای این جمله از افتاب روشن تر است
اما کوردان در در دو سر کی کورند و مرکب آن فیهلیم
اغلی تهنوی الاخرة اعنی و اضل سبیل و اگر بخوانی که انرا

سلطنت معنوی و سعت ملک روحانی چیزی فهم کنی بدانکه
حق جل و علاه ملکی از جمله ملکه که جنود ملک روحانی اند بر
موکل کرد آینده است و رتبه اقالیم زمین را در قبضه او نهاد
چون خواهد که قوی را از خواب غفلت بیدار کند آن ملک
را فرمان دهد تا ملک آن اقالیم بختیاند و اشوب و زلزله
در آن قوم اندازد اکنون اندیش کن چون آن ملک اشارت
تخلیه بر قوی می نماید و صحرای آن اقالیم را بیک اشاره
در زلزله می آید اگر همه سلاطین جهان با جمیع لشکرها در
زمین بکوشند تا بیک گوشه از آن نگاه دارند تا بختیاند
و همه بجز و بچاری در می مانند و این یک ملک است از ملک
سفلی و جمیع ملکه سفلی در قوت بایک ملک علوی می
نی توانند کرد و عدد ایشان از اعیان نیست که و ما نیکنم
جنود و ملک الا هو چون در معنی ملک تا آنکه کنی و اقیان
کرده همه سلطنتها، صوری و ممالک خیالی فانی در جنب
سلطنت معنوی و ملک روحانی چون ذره در جنب اقیان

درخشان و قطره در جنب دریا، بدان پیشیت و از دنیا
بود که رسول فرمود مَا مِثْلُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مِثْلُ مَا
يُجْعَلُ أَحَدُكُمْ رَاضِعَةً فِي كَيْفٍ فَلْيَنْظُرْ بِمَرْجِعِ **دنيا**
اشارت با سور جسمانی و آخرت عبادت از عالم روحانی
فرمود که حقارت دنیا یا جلوه آخرت ملک معنوی است همچنان
که یکی از شما انگشت بر دریا می بکشد و بر دارد و کمان
بر دریا بداند قدر آب که با انگشت بری دارد نقصان در
دریا بدید آید یا آن قطره مرقع را در جنب دریا وجودی
نماید **تظلم** ای دل آخر که عین تقصیری وقت نامد که بند
پذیری خیر ازین خاکدان جسمانی تا در دریا حق روحانی
اهل دنیا که جمله مغرورند تا آنکه از سر مغرور پس و در دنیا
خاکدان بی معنی داده بر باد ملک عقی چه کنی این جهان
و بر آزار این لکد کوب و خش و حیوان آخر و جنین که مرکب بی
مرکب باد و منزلت خاکت ازین جهان زود را خود برگیر
چند کن کار دینت از سر گیر **اخیر** بدانکه هر صفتی از اصناف

موجودات را صفاتی از صفات حمید یا ذمیه غالبیت و غیره
 از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است و هر فردی از افراد آن
 بسبب کمال و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق مدح یا مذم
 می گردد و در آخرت موجب ثواب یا نکال می شود و آن صفت
 غالب را حق در برابر حق صفت صورت او می گرداند و چون
 خلق از صفت غالب خود بجزیراند نیز باید بانی بجهت تفسیر آن
 می نماید و نوشتن **فی ما لا تعلمون** یعنی شمانی دانست که
 شمار در آخرت چه صورت حشر خواهیم کرد زیرا که در
 از خود و از صفات خود بجز کرده اند **الکون** چنانکه
 بر مذهب صفت طهارت و زهات غالبیت و بر اینها صفت
 امثال و ابله و او را توانی غالبیت و بر او را صفت حق
 و شوق و رضا و توحید غالبیت همچنین هر حیوانی از انواع
 حیوانات بصفتی مخصوص است چون پلنگ که بر وی صفت قتل
 و شکار غالبیت و بر شیر استیلا و بی باکی و بر گاو حیل و
 و بر سگ ایذا و وقاحت و بر خوک شره و بر موش مزاحمت

و بر مار یا و بر کرشمه ایذا و بر کاه خورد و خواب و بر خرما
 و حق و مجموع این صفات و غیر آن در طبیعت آدمی معیشت و
 در جبلت انسانیت او مرکوز و جمله صفات را در شهر وجود
 او تفسیر کرده اند و او را بر هر حاکم و پادشاه کرده اند و آن
 که بر یک از این صفات در مرتبه خود برحق اعتدال می دارد و از
 انکس افراط و تفریط احتراز کند و از انما و اشجار آن صفات
 و کسوف آخرت بردارد و نتایج آن را حاصل و سیل و تحسین
 سعادت ابدی سازد و آثار حقایق آن را آت و اودات
 راه مقصود گردانند و بضایا رعایت اعتدال آن راه سوی
 کسب حقیقی بر آفرین شرانط قیام نمایند آثار حقایق آن
 جمله در در آخرت و سیل کمال و اشکال او گردد و در در
 هر اسب فلاح و فوز او شود و از این جمله یک صفت بر وی
 گشته است در مواظف افروزی تصاریف احکام آن صفت
 در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صفت
 او بظهور پیوندد تا اگر صفت ایذا و استیلا بر وی غالب بود

در نشان حضرت در صورتی که یکی خست شود و اگر صفت
غالب بود در صورت کاوی یا قوی را نیکخته شود و اگر
شده و هر صفت غالب بود در صورت خونی یا موشی و موری
و اگر صفت طهارت و زراعت و محبت و شوق و رضا و خیر
بر روی غالب است آثار کمال این صفات کامله زیبا و نورانی
او کرد و نور روی مبتدیان این در عرض نشود چون نور
درخشان بود و نور مستطاب چون ماه تابان و نور
چون آفتاب تابان و نور کامله نیک از صد بیان و مظهر
نور آفتاب را بر کرد اند چون این معانی مقرر شد **بیا که**
از مردم اگر چه بصورت آدمی نماید بحقیقت سنگ یا خوک
یا مور یا موش باشند و حقیقت آن بر عادت خلق یوم **بیا که**
الشرار افکار اشود اما در باب قلوب همه در دنیا
موصوف بنور قواست مشاهده کنند چه معرفت اسرار الهی
قوم را احتیاج بقیام قیامت است که لو کشف الغطا تمام
از دلت یقینا پس هر آدمی که کمال این صفات حاصل کرده

نظر

نظر آتی و بر کشیده حضرت نامتاهی است و مجموع آسمانیان
و زمینیان محکوم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت
او اند و سخن کم تفاقی السموات و ما فی الارض جمیعاً و
کلیه کسوت وجود خود را بجااست نقائص این صفات
ملوث گردانید از سنگ و خوک و از جمیع حیوانات کمتر
شده قلوب لا یفقهون بها و همه آغوش لا یحسرون
بها و همه ادا ان لا یسمعون بها اولئکه کما انعم
لکم ثم اصل جعلنا الله من الشاکرین له فضله و انعامه
و الفانین برحمته و رضوانه قریب مجیب **یا صفت**
در بیان وجود امر معروف و نهی منکر و فضائل او و شرف الطاف
الاباق و بیان تفاسیل احادیث ماثله و رسوم مستعاره
که در میان خلق متداول و متعارف گشته است و آن جمله
از منکر است و منع از آن جمله واجب قال الله تعالی
و لنکر منکر امة یدعوا الی الخیر و یأمرون بالعرف
و ینهون عن المنکر و اولئکه هم المفلحون **حق جل و علا**

بندها که مؤمن را درین آیه از سبب امر از امور دینی خبری دهد
و خوب امر معروف دوم بیان آنکه اقامت این امر از فرض کفایت
آوردن شهریه کس بدان قیام نماید جرج آن از دیگران ساقط
شود و اگر دین امر اهل رواد او ند در جمیع ابر و محله باد
خواست حضرت جباری همه در آنم و گرفتاری حق آن داخل
باشند و سطوت عقاب قهاری همه را شامل گردد
بیان آنکه حصول سعادت خلاص و نجاح و وصول بدرجات
فوز و فلاح با اقامت این امر شریف و استحکام ارکان این
منبع شایع سوط است **عن عبد الله بن عمر** قال قال رسول الله
ما من قوم غلبوا بالمعاصي ومنهم من يقدر ان ينصروا على ما
الا يوشك ان يعذبهم الله بعذاب من عنده **روایت کرد**
رسول فرمود که نیست هیچ قومی که مخالفت حق روادارند و
معاصی و منافی کنند و در میان ایشان کسی باشد که با افعال
ایشان انکار تواند کرد و ایشان را از ان معاصی باز تواند داشت
و آن کار نکند و اهل شر و در ان معاصی نکند و آنرا بخیر

بندها و بدان آن قوم را بعد از گرفتاری کند و عذاب خود همه
عام گرداند **عن حذیفه** قال قال رسول الله و الذي نفسي
بيده لست امرن بالمعروف و نهون عن المنكر و ليوشكن
الله ان يعذب عليكم عذابا من عنده ثم لند عنه قوله
لست امرنكم **حديث روايت کرد** رسول فرمود که بدان خدا را
باز محمد در قبضه قدرت اوست که شمار از او و چرخ را بسته خواهد
بود یا اهل امر معروف و اهل معاصی را از سران باز دارد یا آنکه
من جلا و عذاب از نزد خود بر شما بگذارد و هر چند دعا کنید
اجابت نکند **عن ابن عبید الله** بن عمر قال قال رسول الله
من اصاب منكم منكر فليغيره بيده فان لم يستطع فليقله
فان لم يستطع فليحذر و ذلك اضعف الايمان **روایت کرد**
رسول فرمود که هر کس از شما منکری چند باید که بدست
آز منع کند پس اگر بدست نتواند بزبان منع کند پس اگر زبان
هم نتواند بسبب وقوع فتنه بول از دشمن گیرد و این ضعیف
الایمان است و مفهوم حدیث آنست که هر که از منکر که بدست

و زبان عاجز گردد و بدین دشمن ندارد آنکس را از ایاان ^{نصیب} هیچ
نباشد **و عرب بن عمیر** روایت کرد که رسول فرمود که چون
زمین کنایه کرده شود هر حاضر باشد و ویرا انکار کند همچنان
باشد که ویرا ندیده است و هر ازان غایب باشد و بدان
همچنان باشد که او کرده است **فَالرَّسُولُ لَكَ امْرُؤٌ بَلَدٌ**
وَلْتَهْوُونَ عَنِ الْمَسْجِدِ وَلَيْسَ لَكَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِثْرَانِ
ثُمَّ تَدْعُوا اخِيَارَكُمْ قُلَهُ يُسْتَجَابُ لَهُمْ رَسُولَهُ فرمود که
هر آنکه بفرمانید مردم را بکارها و غیره باز دارد ایشان را از
فرمان حق اگر نه حق جز او عالم بدان شما را بر شما مسلط گرداند
تا بظلم جور شما را عذاب میکنند بعد از آن چون نیکیان
دعا کنند ایشان را اجابت نکنند **وَقَالَ الرَّسُولُ اللَّهُ مَا**
أَعْمَالُ الْبَرِّ عِنْدَ الْجَهَادِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ عِنْدَ الْأَمْرِ بِالْعُرْفِ
الْكَفِّ فِي جِهَادِ رَسُولِهِ فرمود که مجموع طاعات از غیر اینها
غیر از اینها نیست که جرعه در دنیا بپاشد و مجموع طاعات
بنا بر آنکه امر معروف چنانست که جرعه در دنیا بپاشد و **وَكَانَ قَالَهُ**

الکف فی جہاد و ما اعمال
البر و الجہاد ۲۲۲

رَسُولُ اللَّهِ اِيَّاكُمْ وَلِلْعَالَمِينَ فِي الطَّرِيقَاتِ قَالُوا مَا نَسْتَه
بِدَانَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ نَحْنُ نَحْنُ قَالُوا فَاذَا اجْتَمَعْتُمْ اِلَيْهِ ذَلِكَ
فَاعْطُوا الطَّرِيقَ حَقَّهَا قَالُوا مَا خِطُّ الطَّرِيقِ قَالَتْ غَضَّ الْعَبْرُ
وَكُنْتُ اِلَيْهِ وَرَدَ السَّلامَ وَاَمْرًا بِالْعُرْفِ وَالْهُمَى عَنِ الْمَسْجِدِ
رَسُولَهُ را وصیت کرد که بر شما باد که بر سر راهها نشینید گفتند
که ما را ازان که بر بیت نشکند ما است که اینجا حکایتی
کریم فرمود که اگر چنانست که بگوید پس حق را بدید گفتند
حق را بدید فرمود که چشم از ناغم نگاه داشتن و از اخلق
ناجستن و جواب سلام دادن و امر معروف کردن و مردم را از
مسکرات باز داشتن **وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ كَلَامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ**
عَلَيْهِ إِلَّا أَلَمْرَ بِالْعُرْفِ وَالْهُمَى عَنِ الْمَسْجِدِ و ذکر کرد که
فَرَسُولَهُ سخن فرزند آدم همه بروی و بال است و او را در آن
هیچ فائده نیست مگر امر معروف و یا نهی مکر باید که حق عز و شرف
وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ لَا يُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِذُنُوبِهَا
خِطُّ رِئَاسَتِكُمْ عَلَيْهِمْ وَهُمْ قَائِدُونَ اِنْ يَكُونُوا قَائِدًا اَعْمَالًا

ذَلِكَ عَذَابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ يَعْنِي حَقَّ جَلِّ وَعَلَوْ عِلْمًا
 نَسِيكَد عَائِنَهُ خَلْقُ اِكْنَاهِ فَوِي خَاصُّ تَابَا اَنْكَاهِ كِه مَعْصِيَتِ
 دَر مِيَانِ پِنْدِه وَايْشَانِ تَوَانَنْدَكِه عَاصِي رَا اَز مَعْصِيَتِ بَا ز
 دَارَنْد وَنْدَارَنْد پَسِ چُونِ بَدِينِ تَقْصِيرِ مِلْهَ ذِمَّ كَشْتَنْدِ حَقِّ جَلِّ
 وَعَلَوْ خَاصُّ وَعَامُّ رَا بَعْدَابِ مَبْتَلَه كِرْدَانْد **وَعَنْ اَبِي اِمَامَةَ**
 قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ كَيْفَ اَنْتُمْ اِذَا اُطْعِمْتُمْ اَنْتُمْ وَتَقْسَمُ اَنْتُمْ
 وَتَزَكُّمُ جِهَانَكُمْ قَالُوا اِنَّ ذَلِكَ لَكَانَ يَا رَسُولَ اللَّهِ
 قَالَ نَعَمْ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَاشَدُّ مِنْهُ قَالُوا وَمَا اَشَدُّ
 يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ كَيْفَ اَنْتُمْ اِذَا لَمْ تَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْا
 عَنِ الْمُنْكَرِ قَالُوا فَكَلَّا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ
 الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَاشَدُّ مِنْهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ كَيْفَ اَنْتُمْ
 اِذَا اَرَاكُمْ الْمُنْكَرَ مَعْرُوفًا وَرَأَيْتُمْ الْمَعْرُوفَ مُنْكَرًا قَالُوا اَنْكَاهُ
 ذَلِكَ قَالَ نَعَمْ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقُولُ اللَّهُ
 نَعَمْ خَلَقْتُ بِي وَلَيْسَ بِي حَقٌّ يَصِيرُ لِحُكْمِكُمْ فِيهَا حَيْرَانٌ
ابو امامه باهلی روایت کرد که رسول الله فرمود که چگونه باشید

تَفْصِيلًا

شما آن زمان که زمان شما کردن کشتی کردند و بر شما فرمان دهی
 و جوانان شما فسق و فجوریت راه کردند و شما ترک غزای کنید
 و بلذات نفسانی مشغول گردید گفتند این خواهد بود ای رسول
 خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست
 و ازین بدر گفتند چه باشد گفت چگونه باشید از زمان که
 ناله امر معروف کنید و مردم را از منکرات منع نکنید گفتند
 این خواهد بود ای رسول خدای گفت بدان خدای که جان من بدست
 اوست و ازین مشکل گفتند ازین بدر چه باشد گفت چگونه
 باشد حال شما آن زمان که امر معروف و منکر دایند و منکرات را
 معروف خوانید گفتند این خواهد شد ای رسول خدای گفت
 بدان خدای جان من بدست اوست پس حق جل و علا قسم یاد
 کند بغیرت و جلوه خود که آن قوم را ببله مبتله گردانم که
 و دانایان ایشان در آن بلیان متحیر گردند **و عن ابی عیسی**
 قَالَ قَالَ لَا يَتَّبِعُنِي لِأَمْرِ شَهِدَ مَقَامًا فِيهِ حَقٌّ لَأَنْتُمْ
 بِهِ قَائِدٌ لَمْ يَتَذَمُّ أَجَلَهُ وَلَمْ يَجْزِهِ رِزْقًا هَوَاهُ يَعْنِي

نشاید کسی در مقام حاضر شود که در آن مقام حقی باشد و نکوید
بلکه حق از دم بود گفتن چه حق گفتن اجل او را نزدیکی آید
و او را از روزی که مقدر کرده اند محروم نمی گرداند **و عن جابر بن عبد الله**
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال يا رب اني املك
از قلب مدينة كذا وكذا على اهلها قال يا رب اني املك
عبدك فلو اني لم يعصك طرفة عين قال قلبها عليه و
عليهم فان وجهه لم يتغير في ساعة **قط جابر بن عبد الله**
الانصاري في رواية کرد که رسولم فرمود حق جزو او را فرمود
از ملک او رضی که فله شهر را با اهل برادران گفت اهل فله
از بنده خاص تو در آن شهر است که یکدم در تو عاصی نکند است
فرمود که آن شهر را با او و ایشان همه برگردان که هر که یکساعت
با آن فاسقان عاصی بخیزد رضا ما روی خود ترش نموده است
و عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عذبت الله قرية فيها
ثلاثة عشر من اهلهم عملوا له نبياء قالوا وكيف ذالك
يا رسول الله قال فان لم يكونوا يعصون الله ولكن لو يامروا

بالمعروف ولا ينهون عن المنكر **عائشة** روايت کرد که رسولم
فرمود که حق جزو او را شهر را با اهل او را فرمود که اگر این که در آن شهر
همه هزار مرد صالح بود که عمل ایشان عمل غیر آن بود گفتند
رسولم دای با آن عملها صالح چگونه هله که شدند فرمود که
عملها صالح داشتند ولی امر معروف می کردند و از کارها
بد باز نمی داشتند بدان سبب هله که شدند **و عن عروة بن زبیر**
عزیر قال قال موسى اهل اى عباد اجاب له قال اجبت عطف
الذي يسرع الى هواي كما يسرع البشور الى هواه والذي
يكلف عبادي الضالين كما يكلف الصبي امه والذي
يفضيل اذ ارتكب عاصي كما يفضي النمل نفسه **عروة بن زبیر**
کرد از پدر خود که موسی گفت اهل کدام بنده دوست ذات
نزد حق جزو او را فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان
کوشد که دیگران در تحصیل از روی خود کوشند دیگر آنکه
در هر امری وحاشه در پیام بنده کان صالح ما کرد و از اتقاس
مبارک اتقیا استمداد همت میکند چنانکه طفل رضیع در مادر

می‌گردد و مراد خود از وی جوید دیگر آنکه در وقت دیدن معاصی
غضب بروی ستوی می‌گردد بجهت رضا ما چنانکه پلنگ بجهت
خود غضب می‌کند یعنی خاصیت پلنگ آنست که چون غضب کند
از آنکه و بسیار خلق تمیلاشند و آزدن و کشتن با او ندارد
پس بون که در حال معاصی و معاصی و مناهی در راه معروف و نه
رفع منکران بجهت تحصیل رضا چنانکه حضرت جناب غریب دین
و غضب و محبت چنان بروی ستوی کرد که از کثرت و قوت
مخالفت حق نه اندیشد و بهیبت و سطوت ملوک و سلاطین
القبان نکند و در نصرت حق و ابطال باطل مال و جان ^{نیکو}
داند **و عن** عیبه بن ابراهیم رضی قال قال رسول الله أي
الشهداء أكرم عند الله تعالى قال رجل قام إلى والي طاب
قامر به بالمعروف ونهاه عن المنكر فقتله فإن لم تقبله
فإن القتل لا يجزي عليه بعد ذلك وإن عاش ما عاش
ابو عبيد جراح گفت پرسیدم از رسولم که ای رسول خدا ای
شهیدان کرای ز خداوند تم که باشد فرمود که مردی که او را

حاکم ظالم سخن بگوید و او را بطاعت حق بخواند و از غدا این
نساند و از ظلم و معاصی باز دارد پس آن ظالم او را بکشد
انکر فاضلترین شهادت ز خدا آتم پس اگر نکشد پیش
زود قدم بروی و اگر چه بسیار عمر باید **و عن ابن عباس رضی**
قال قلت يا رسول الله أي هؤلاء القوم وفيها الضال
قال نعم قيل يا رسول الله قال بها ونهية وسكونهم
عن معاصي الله عز وجل **عبد الله بن عباس** رضی فرمود که از
رسولم پرسیدم که شهری که در آن شهر صلحان باشد حق
تم آن شهر را حمله کرد اندکست بلی بکتم بجهت سب فرمود که
اسب خوار داشتن معاصی و خاموش بودن بمنکرات **و عن**
وابو هریره قال قال رسول الله الذي التزم النصيحة فلك مرأتان
قالوا لمن يا رسول الله قال لله قال لله والكتيبة قاله منة
المسلمين وعائش بن عمر وابو هریره **رواه ابن ماجه**
فرمود که دین نصیحت است گفتند ای رسول خدا ای ترا که فرمود که
بجهت رضا حضرت پروردگاری و بجهت تعاد فرمان او و بجهت

سه نوبت

اهل اسلام وعامة خلق وقيام باقامت نصیحت دینی که از کلام
الهی و اخبار نبوی مستفاد است اول به صلوات دین واجب است
اگر علماء این روزگار خود در تیر غفلت کم گشته اند و زمان
بدست نفس و هوا باز داده و عیار حق و وعد الهی را
ایشان را تیر کرده اند و بواطن بظلمات حرص و آلودگی
بظلم شده و زخارف امور فانی را قبیل خود ساخته و علم
رسمی و سیلت شهرت و ریاست کرده این طائفة نصیحت دیگر
محتاج اند و دیگری را چگونه نصیحت کنند **از این مسعود**
روایت کرد رسول فرمود ما بعث الله عز وجل نبیا
الا وله حواری فیکت الشی یلین اظهرهم ما شاء الله
یعمل فیهم بکتاب الله ویامرهم وینهیهم فاید الله
کان قوم یرکون المستأیر یقولون ما نعرفون و یقولون
ما نکرهون فاید الله حق علی کل مؤمن جهادکم
بیده فان لم یستطع فیکسانه وان لم یستطع فیکل
لنفسه و اذا ذلك اسلمکم رسول فرمود که حق بر او عاده

هیچ بغیری نفرت آدمی که او را خواص اصحاب بود پس آن بغیر
تا در میان اصحاب خود زنده بود بکتاب و فرمان حق عمل
میکرد چون او وفات یافت آن خواص اصحاب بر سر تیر بغیر
خود بودند چون ایشان متعرض گشتند قوی بخنجر ایشان
یاد گرفتند و بر سر تیرها برآمدند و خنجرها پسندیده گفتند
و کارها ناشایسته کردند و پس ازین نیز همچنین خواهند
پس هر که ایشان را پند بروی واجب که ایشان را دشمن
درد بدل هم دشمن ندارد او را از اسلام هیچ نصیب نیست
اختیار چون بداند آیات و اخبار و جویا معروف و نهی
معلوم شد اکنون بداند هر شخص که خود را در میان باقامت
این امر شریف معنوب و شهود کرد آید او را محاسب خوانند
و این عمل را که از مصادری شود احتساب فی مانند آن شخص
ما مورد استحقاق احتساب محاسب علیه گویند و آن عمل را که
آن شخص سبب استحقاق احتساب گشته است محاسب خوانند
پس از معروفه ای که در آن باشد **اول** محاسب **دوم** احتساب

سیم عتب علیه جهادیم عتب فیه وصفت هر کس ازین ارکان
است بحصول شرائط و آداب آن **دک** **اول عتب** است و سزا
و جوی این دکن آنست که این شخص بوصف بود یا سالم و
و قدرة زیرا که کافر اهل بیت احتساب نیست و بر کودک اقامت
امور شرعی واجب نیست ولی اگر کودک میز انکار شرک کند از
جائز است و بیان متناوب بود و دیگری را رسد که منع او کند
و دیوانه و عاجز را اوقات آن قدرت نیست و بعضی از اهل
علم اذن حاکم عادل و عدالت از شرائط احتساب داشته اند
و این فاسد است چه در احادیث نبوی آمده است که افضل
للمهاد کلمة حق عند الامام **جایز یعنی** فاضلتر از غیر است
حق حق نزد پادشاه ظالم گفته شود و استمرار علماء دینی
بر انکار ملوک و حکام اجماع سلف بر آن دلیل قاطع است بر
اذن حاکم در امر معروف و نهی منکر هر که بنصیحت دین شغول گردد و
بندگانی حق را از انعامی و منافی منع کند که حاکم و پادشاه
دفعی باشد در توان آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن بود

از اجله منکرات است و انکار بر حاکم واجب است اذن او چگونه
بود و در صحیح اخبار آمده است که زمان هر دو تا زمان مردان
علیه السلام در عید گاه میفرمود و رسولم در صحرانما از کردار
پس بر خاستی و روی بر منم کردی و خطبه خواندی و بعد از
خلفا را شنیدیم چنانچه کردند چون نوبت ملک مروان رسید
در مصلی منبر نهاد و چون روز عید رسید بر منبر شد که خطبه
ابو سعید خدری رضی الله عنه بر خاست و گفت یا مروان
طوبی البیعة قال ما هذا بیدعة اردت ان ابلغ القوم
صوت الخطبة فقال والله لا اصلي و قال **ابو سعید**
رضی الله عنه بر خاست و گفت ای مروان این چه بدعتیست که پیدا
کردی مروان گفت این بدعت نیست این بدان چه کردم تا آواز
خطبه بخوانم ابو سعید گفت والله که از پس تو نماز کردم
تقریر است شیخ ابوالحسن نوری رحمه با خلق مخالفت نکردی
و هر چه نه از امور دین بودی از آن نه پرسیدی و هر که که منکری
بیدعی از آن منع کردی او کجید می کشی بودی و روزی بگزارد

رفت بجهت طهارت نماز زورقی دید در آن زورقی سه خم
بهر کرده به هر یک نوشته شیخ اذان عجیب داشت چه در میان
و تجارت هیچ چیزی نمیدانست که آن الطیف خوانند از لوح
سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت چه کار داری ^{و در}
خود داد آن شیخ را تعظیض معرفت آن زیادت کشت ملاح را
گفت میخواهم که مرا بگوئی که درین خمها چیست ملاح گفت تو در ^{نش}
فصولی درین خمها خراست بجهت خلیفه آورده اند و امیر المومنین
میخواهد که مجلس خود را بدان بیاید چوب کران در آن زورقی
اقتاده بود شیخ ملاح را گفت آن چوب بدست من ده ملاح ^{خشم}
شاد و شاکر خود را گفت آن چوب بدست اویده تا به چشم که چه
خواهد کرد ملاح برخاست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب
را بدست میباید گرفت و آن خمها را یک یک شکست و ملاح
فریاد و گریه با نوحه افکند که شیخ نجس بود با کسان خود رسید
و بگریختند و پیش خلیفه بردند و خلیفه وقت معتصد بود و بغایت
غیور و شمشیر و پیش بختی بودی جمیع اهل بغداد اذان اندوختن

شدند چه شایسته نداشتند که البته شیخ را شهید خواهند کرد
چون شیخ حاضر شد معتصد بر کسی آهین نشسته بود و کرد
در دست میگردانید بآنکه بر شیخ زد و گفت تو کیستی که چنین
کستاقی می کنی شیخ فرمود که من محسنم گفت بامر که احتساب ^{میکنی}
گفت بامر خدا و رسول گفت ز که محبت گردانید گفت آنکه
از پادشاه و آدم را محبتی داد معتصد ساعتی هر در پیش کرده
چرا بر آورد و گفت چه چیز تیر این داشت که این خمها شکستی
شیخ گفت شفقت در حق تو کردم و آن آلت منکری می بود تو
روان داشتم آنرا از تو منع کردم و تو از گرفتاری آن در قضا
خلع مردادم معتصد گفت ترا اجازت دادیم بعد ازین هر ^{منکری}
که بر پستی تیر کنی و هیچکس ترا اذان منع نکند شیخ فرمود
من این معنی بامر حق می کردم چون فرمان تو شد بعد ازین یکی
از عمال تو باشم که بفرمان تو خلق را می رنجانند این خوانم کرد
و امثال این حکامایت از صحابه و تابعین و علماء و مشایخ سلف
رضوان الله علیهم که بر خلفاء و سلاطین انکار کرده اند بسیار

نقل است و آن جمله دلیلات بر اقامت امر معروف و نهی از نهی
و پادشاه شرط نیست مگر چنانکه که ایتمنی بقتنه خواهد کشید
آنجا عمل نظرات و کشف عطا از تحقیق مسئله است که
بداند که محقق برادر احتساب پنج حالت **اول** حالت تفرق
دوم و عطا بملطف و سخن دلپذیر **سیم** در شتی و دشنام
چنانکه گوید ای جاهل ای حقوای و شرم **چهارم** منع از
بسیار میاثرت فعل چون شکستن اوانی و آله و آلات
و کشیدن جامه ابریشی از تن مردان و در بودن اشیاء بعضی
و باز کردن این مصاحیان **پنجم** تهدید و تحوین بدن تا
ضرب یا جدا کردن آنکه در هر نصیحت و ابلاغ از طرفین معا
و نصرت محتاج است و این معنی بعوضا و فتنه خواهد کشید
بی اذن حاکم و پادشاه نشاید زیرا که اگر حاکم در انفاذ اشیاء
این امور مستغرق و تسکین غلیظان تعصبات عاقل است
شبهه آن قوم که عدالت را شرط احتساب داشته اند از دوق
خواست عقل و نقل چنانکه آثار و کلمات ایشان را بدینگونه

انفسکم و یا ایحیی عظم نفسک فان انقضت فعضا الناس
و از تنبیه است که در کلام و اشتغال بهم علامت حاکم است
و امثال این از آیات و اخبار وارد است بر فضیلت احکام
احتساب و احوال احوال محبت نه بر اسقاط و جوب آنچه
بطریق قیاس استدلال کرده اند که اصلاح و استصلاح زکوة
نصاب و تقویم غیر فرع موجب استقامت است این همه خیر
و حاصلات و جواب این جمله است که ازین قائل سوال کنیم
عصمت از شرائط احتساب است یا نه اگر گوید هست این قائل
قوله غایت اجماع است میکند و بای احتساب مجمل مسدود
نکرد اند چه صحابه کرام را که افضل امت اند با اتفاق عصمت
نست فضلا عنی و منهم و خطای بر تاف که و عصى ادم ربه
تعوذی دلیل صریح است بر نسبت آدم که او اول انبیا بودند
حکایات جماعتی از اعیان انبیا و رسول صلوات الله علیهم
برین معنی **و سعید بن جبیر** که از اکابر تابعین بود گفت اگر عصمت
شرط احتساب بودی هیچکس احتساب نکردی و حق دین مسئله

عصمت شرط احتساب نیست و فاسق را شاید که فاسق بکمر از
فسق منع کند مثله لهیس هر ریای شاید که شراب خمر و زانی نکا
کند چه شرب و زنی با لیس جامه فزی کیره است و زانی و
شارب را شاید که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه شراب
خمر منع کند و شراب خمر را واجب است که خدم و حشم خود را
از شرب خمر منع کند زیرا که آنها از معصیت و اجبی است و با
و نهی دیگری از آن واجب در و از ترك واجب ترك واجب در
لزم نمی آید و با انکار معصیتی معصیت در مباح منکر کرد
و با قبح مباح حرام واجب حرام نمیشود و لیکن بسبب الوفاق
رسمی و مقالات عادی تصورات باطله و خیالیه فاسد
نفوس عامه خلق مستولی گشته است و دیده بصائر جهالت
از مطالع قانون شرع برداشته و کورده اند شقاوت
از قبول و امر متغیر گردانیده چنانچه شخصی از شخصی اجبی الحام
غصب کرده است آن شخصی از عامی الحام و طلبید و ذکر آن
نمیکند مابین شخصی از آحاد خلق دفع ظلم و کند و خود را در میان

مظلومان بهل و کند و نفوس عامه خلق از امثال این افعال
متغیر میشوند و این نفرت و استبعاد که در نفوس خیال عامه
راخ گشته است دلیل نیست بر آنکه ترك اقم غلت قوی و جوییم
است یکی که مرتبه و عظمه مرتبه دوم احتساب است از فاسق با نظر
بزرگ و عطف فاسق غالباً در دیگری اثر نکند و بزبان انکار آورد
عرض او ریخته گردد پس عدالت در مرتبه و اعطای شرط بود فقط بطلان
رات دیگر چون این سال معلوم شد **بدانکه احتساب بر سه**
نوع است نوع اول احتساب امثال را امثال چون احتساب عام
و خاص و خاص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است **نوع دوم**
احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر رعایا و والد
بر فرزند و زوج بر زوجه و سید بر بنده و این نوع احتساب
بمجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب همه جاری و
مستصلح هر نوع که خواهد غالباً اینست **نوع سوم** احتساب
ادنی بر اعلی چون احتساب احاد رعایا بر سلطان و تلمیذ
آشاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و بنده بر سید و این نوع

احتساب در مرتبه سیم و پنجم ساقط است و در مرتبه اول و دوم و
در مرتبه چهارم اختلاف است چه فرزند صالح و بد فاسق
در مرتبه سیم کفایت است و سبب عتقات و در مرتبه پنجم کفایت
حرام بود و در مرتبه چهارم که مباشرت تغییر است چون شکسته
نمایم و ریختن خمر و کشیدن جامه ابریشم از تن پدید و در بد
مشتاع عصب و در کردن بخند و تان و ستردن صورت دیوار
از خانه و شکستن آوازی ذهب و قفسه و امثال این که بزرگ
آن مآذی و متالم خواهد افتاد و قوت و اظهار واضح است
فرزند را در امثال این احتساب رخصت است بکدر و بی ادب
است چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعت
و متالم و خشم پدر بپس بخت حرام و باطل که در نفس آماره او
را خکشت است معصیت است و آزاد در حقیقت اعتنا
اما احتساب فرزند بر پدر بعنف و سبب و مباشرت ضرب حرام
زیرا که در حقوق و ایدین تخصیص آیات و اخبار وارد است
آن جمله موجب استثناء عموم حکم می گردد و جمیع اهل علم با

جلود را نمی شاید که پدر خود را قتل کند در حد و قصاص و اگر
کافر بود پس چون این را ساینده فرزند پدر را بعقوبتی که
که آن حق جنایت سابق است جاز نیست منع جواز اید او
که تابع متوقع است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوجیه
و عید در احتساب زوج و سید و ولد و والد و ذریه است
و حکم اتحاد رعیت با سلطان تحت تراشه چه جرات اتحاد
خلق در احتساب حاکم و پادشاه بغیر تعریف و تطف و عطف
و نصیحت ممکن نکرد اما قدرت که از شرانط محبت است
چنانکه در اول باب ذکر کرده شد بر هیچ عاقل پوشیده نماند
که بر عاقل احتساب واجب نیست مگر اکتفا بر این که چنانکه در
توی می ذکر کرده شد و درین محل محبت بر حبس عجز و قدرت
چهار حالت **اول** و **دوم** سقوط و **سوم** **چهارم**
چهارم تغییر **حالت اول** قدرت مطلق است و آن آنست
یعنی دانند که با احتساب و تغییر مکرر خواهد شد و بدان
همچو نمایان از عرض و مالی و نفسی بدو نخواهد رسید اینجا

واجب با اتفاق علماء **حالت دوم** آنکه آنکه احتساب نمید
 نخواهد بود و او را بدان سبب نفرت خواهد رسید و این حالت
 سقوط رجوبت **حالت سوم** آنکه آنکه احتساب نمیدخواهد
 بود ولیکن چون ضرب نبود اینجا اگرچه احتساب نیست ولی بجهت
 اظهار شعار اسلام مستحبات و محبت چون بعلم و دروغ
 موصوفی باشد و آنکه احتساب او را در دفع منکر باید که
 جاه فاسق یا در تقوی اهل دین اثر است باید که از زوال
 و جاه اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهل بیعت
 رواندارد مگر آنکه بسبب احتساب او دیگری از اصحاب
 و اقارب او را ضرری خواهد رسید آنگاه نشاید که احتساب
 کند زیرا که احتساب او در دفع منکر منکری در سببش افتد
 الحش از اول و این چنانست که از ظالم متغلب کو سفندی ^{ظلم}
 دفع میکند و اگر عتب آن ظالم را اذان منع میکند در خشم
 میشود و بدان سبب آدمی را ذبح میکنند این احتساب حرام است
 اما اگر شخصی خواهد که غصوی سلیم را از اعضا خود قطع کند

و او را اذان منع نمیتوانی کرد مگر بقتال و ممکن است که آن بقتل
 او کشد اصح آنست که او را اذان منع کردن واجب و اگر چه
 بتلف او و عضو او و کشد چه غرض حفظ نفس و عضو او
 غرض مدبیل منکران و معاصی است و قتل او بدین سبب ^{معصیت}
 نیست و قطع کردن او عضو را معصیت است و این چنانست
 که وجوب رفع صائل و مال مسلمانی و اگر چه بیک دم بود ^{معصیت}
 و آن دفع بتلف صائل کشد بدان معنی که قصد مال مسلمانی
 و تلف قاصد مال بسبب دفع از معصیت معصیت نیست و ^{مقصود}
 شارع رفع معصیت و جلد معاصی به نوع باز کردن و ^{معصیت}
 گذشته و حال و آینده متوقع معصیت گذشته چون زنا و غیر
 که گذشته و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت آن بخدا
 و غیر متعلق است بمصلحت حکام و ولایه امر احاد رعیت را
 در آن مدخل نیست دوم معصیت حال و آن آنست که صاحب آن
 مباشر آن فعل بود چون داشتن او را و فراموش کردن و پریشیدن
 جاه و بر و ابطال این نوع معاصی مجرم ممکن بود واجب و مآل

آن آثم و احاد اهل اسلام در آن مشرك اند ما بدانكه آن
 افع و الخش كشد سيم آنكه عين معصيت موقوف بود چون در
 مجلس بجه شرب خمر و خينه اسباب زنايش از حضور خمر و ناپاين
 و اين امر شكوك و ممكن كه حضور عين ^{معصيت} نكرد بباطلا
 يا مافى كس را بدان احتساب رسد مگر سببى آن حرام بود كه حكم
 حرام بدان سبب گردد چون استادن اجلوف و او باش بود
 حمامات زنان يا بر راه گذرايشان بجه نظاره زنان و خلوت
 اجنبى با اجنبيه كه آن مظنه وقوع معصيات و تحصيل
 وقوع معصيت معصيات و دفع آن احتسابات بر معصيت
 ذاهبه و معصيت مستظه **ركن دوم** نفس احتساب و اذا
 اين ركن را هفت درجه است **اول معرفت** مكر **دوم** تعريف
 بوعظ و نصيحت **سيم** عنف **چهارم** تغيير **پنجم** تهديد **ششم**
ششم مباشرت ضرب **هفتم** استظهار باعوان و مقابله **هفتم**
 معرفت مكر و ادب اين درجه آنست كه بجهت جلب مكر نكند و بر
 در روز و زناها مردم كوش ندارد و بگن استنثاق دفع

خمر نكند و اگر كسى بجز خدا از زمين در زير جايه گرفته بود چنانكه
 شكل آن نمي بايد بدست استكشاف آن نكند و از همسايه
 در فضا فاسق استخبار فق او نكند و اگر دوينده يا يك مرد
 كواهد دهند كه در خانه فله نكس خمر بخورند اصح آنست كه
 باذن او هجوم كردن بر نسكن او نشايد زيرا كحق ثابت سلمانى
 بر شهادت دو عدل ساقط نميگردد **و در اخبار آمده است كه**
 نقش خاتم لقمان عليه السلام اين بود **اَللّٰهُمَّ اَعْلَيْتَ اَحْسَنَ**
بِرَّ اِذَا عِلِمَ مَا ظَنَنَّا **يعنى** پوشيدن آنچه مشاهده كردى
 بجز از قاش كردن آنچه بگمان دانستى **درجه دوم** تعريف
 و ادب بحب درين درجه آنست كه ابتدا تعريف بوجه حق
 كند و در موعظه نصيحت بتلطف حق شققت اخون بجاى
 آورد چه علت اكثر اقدام عاصى خلق بر مكران جهل است
 بحقيقت و غايب آن بود كه چون بر حقيقت آن مكر و لغو
 ترك كنند ما قدامك سبب اينذا ختميق و تجهيل بلجاج و بشتم
 نكند و چون بلجاج و معصيت كشد و عطا و نصيحت شود ندارد

و خاصیت جبلتی آنست که آن چنان افتاده است که از نقصان
 و زشتی و کثرت عوره خود استکاف کند و جهل و حماقت
 باطن است و در سوختن عورت باطن سخت تر و زشت تر از عورت
 ظاهر است ازین جهت است که طبايع خلق بر سر عورت جهل
 حرمین زات از سر بر عورت ظاهر و از نجاست که در باب نفق
 از طبع علم چون در مجلس خطبه یکی کنند غضب بر آنکس شود
 کرد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول کل
 مدخل می کند تا عوره جهل او آشکارا شود و مردم ^{بفصاحت}
 حماقت او اطلع نیایند و از آن این مرض غالباً بر ^{بصفت} مجنون
 و تلافی بیشتر نشود دیگر آنکه بجهل و تحقیق ابتدا است ^{خبا}
 تیر مسلمان بر منکر عظور است این آموختن و ضرورت هم مرام
 و عظورات و احتساب سکوت از عذر و منکر و اظهار این
 عذر و عطف پیش از تلافی و عطف و نصیحت همچنان است که
 شستن خون بول محبت باید که درین محل سخن بموعظه
 و تحذیر از عذاب آخرت گوید و اخباری که درین باب وارد است

ایراد کند و او را از سیرتها اکابر انت و سلف آگاه کند و
 شفقت و نصیحت و تلافی را در ایراد سخن رعایت کند و ^{خبا}
 جان را جانیات خود شمرد چه اهل اسلام جمله یک نفس اند چنان
 رسول فرمود که **المؤمنون یککسد و اجداد ائمتی** عصبه
 منکله اند ای پسران ما با جمعی و **ائمه فرموده** مومنان همه
 چون یک تن اند و خاصیت تن آنست چون یک عضو از آن ^{است}
 باید همه اعضا در تب و پداری شب با آن عضو شریک گردند
 همچنین علومت صحت ایمان آنست که چون مومنی را برنجی و نصیحتی
 و نصیحتی رسد هر مومن که از آن خبر یابد از اهل آن درخورد ^{باید}
 و معصیت مصیبت دین است و آن سخت تر از مصیبت دنیوی ^{است}
درجه سیم تعنیف و تعلیظ یعنی درشت و دشنام غر و آد
 درین آنست که چون از منع فاسق و عاصی بطریق تلافی ^{بصفت}
 و وعظ عاجز گردد و می بیند که او در حال نصیحت بر عاصی ^{اظهار}
 نماید و بر موعظ و نصائح استنزا کند و اجبار کرده او را
 بسخن درشت و تهدید و دشنام از آن منع کند و در دشنام

از غش خراش کند و لفظی گوید که در واقع کذب نباشد چنانکه
ای فاسق ای جاهل ای احمق چه هر که متابعت نفس و مخالفت حق
روا دارد احق است چنانکه حضرت رسالت ص فرمود که **أَلَمْ يَخُنْ**
مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هُوَ أَوْهَا وَمَنْ عَلَى اللَّهِ الْغَفْرَةُ یعنی ^{همه}
آنکس است که پی هوا نفس می رود و از حق جدا و جدا از حق
می کند **ادب دوم** آنچه گوید حق گوید و بر آحق گوید و بر قدر
اقتضا کند و در شتی از قدر حاجت در نکند و اگر اندک
عنف در وی از نیکند و با استحقار و غضب منجر خواهد شد
غضب و استحقار له زم شود و اگر و اندک برب استحقار و ^{غضب}
او را خواهند نهد و از روی تشنگی کردن او را ضرر نیست روی
کردن او را واجب است **درجه چهارم** تغییر نکر است بدست
چون کسرات مله می از طنبیور و عود و دوداده و چله و دباب
و غیره و ریختن فر و قلع جامه جیر و غضب و کشیدن مغصوب
را از خانه غاصب و جامه مغصوب را از حق غاصب و انزال
آن و احتیاج این درجه را در ادب است **اول** آنکه تا از تکلیف

عصب علیه بر ازاله آن عاجز نکرد بدست خود مباشرت آن نکند
دوم آنکه در تغییر بر قدر حاجت اکتفا کند چون تواند دست غاصب
بگیرد و از خانه مغصوب بیرون آورد دست در دیش و گریبان او
و چون آن متاهی را بشکستن باطل می تواند کرد و از انبوزد
و در شکستن آن مله می آید که تعیل اصلاح یا تعیل استیفاء
باشد و در ریختن غمر اگر او را در اصل و جبهه غیر غمر بود و امکان دارد
صاحب آن آن را و قمار چند دیگر سازد شاید شکستن و اگر و اندک
بعد از ریختن باز و قمار غمر خواهد بود شکستن واجب بود چه در ^{عهد}
رسول و او را فر شکست شد و آن حکم نسخ نکست چون در ^{غمر}
و انقطاع فتای احتیاج بدان نمک کرد اما مضام حکم بر آن له زم
در کار آنکه چون در زمان رسول و او را فریب شدت حاجت کج
نیز و انقطاع شکست شد و بعد از آن بسبب احتیاج بزرگ ماند
باز چون احتیاج افتد تجدید حکم می شود چه حکم که بر و آن
را از کرد و بی شک بسبب عود علت عود کند و اگر آنا غرضی
و در داده غمر از آن مله می خواهد کشید و امکان آن بود که فتای اول

دیر باشد و از آن منع کنند یا خود روزگار او بدان سبب ضائع بشود
و اشغال و معطلی نماید و است که او را بشکند زیرا که ابطال
منکر روی واجب و بر وله دم نیست که بجهت محافظت طرف منفعت
و مصلحت خود را ضائع گرداند و اگر طرف غریبی بود که دست
محبت بدان نرسد ولی تواند که سنگ بیندازد و او را بشکند
شکستن واجب بود و قیمت طرف ساقط گردد بیکو حال
گشت است میان ما و میان وصول بر بختن حریم اگر شایب غم
بدن خود میان محبت و غم نماند و قصد دفع وی و وجه
واجب آمدی چون نفس صاحب طرف بسبب منع مستحق نزدن و
حرمت طرف غم بر حرمت نفس صاحب طرف زیادت نیست و این
مسائل از جمله دقائق فقه است که محبت را از دانستن آن کوبت
در جلد پنجم تهدید و تحقیر فاسقات چنانکه محبت محبت علیه
و اگر بدین کار بگذارد و اگر سرق بشکند یا غمرو کند یا حد بر
برائت و ادب این درجه است که محبت علیه را بوعیدی که تحقیق آن
در شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانکه گویند خانه ترا کنم یا زنی

و غمروند ترا اسیر کنم و امثال این تهدید اگر سر غمرو گوید این حرام
و اگر تهدید غیر غمرو بود دروغ گفته باشد و دروغ در شرع
حرام است اما اگر در وعید بضرب و استحقاق تعرض کند و او را
غمرو بود تا حدی که معلوم بحسب مقتضای وقت و حال روا بود
و اگر اندک فاسق بر مباشرت ضیق مضرات و شدت زجر مانع او
نخواهد شد و مبالغه تهدید او را از ضیق باز خواهد داشت
شاید که در وعید از حد معلوم زیادت کند و این از جمله کذب
محبوبت چه مبالغه در مثل این حال میخانت که مبالغه در راه صلاح
دانا البین و مایل حق و جبین و اجماعی بجهت شدت حلف از رضایت
است و علمای سلف پیوسته از استودیة اشتداد و بر آن مواظب
نموده **در جلد ششم** مباشرت ضرب بدست و یا و غیر آن و در
وجاد و شرط است یکی آنکه زدن بحسب ضرورت بود و آن آنکه
اصل فاسق و ظالم بمشایقی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و
و زجر مانع او از ضیق و ظلم نمی گردد بضرورت در دفع منکران
زدن واجب **در جلد دوم** آنکه زدن از حد در نگذراند و بر وقت

منکر گشته کردد خدایات نزد اکثر علما اوله یاس بقتل عند المجرور
و اگر محبت بچ گشته شود مظلوم و شهید است و چون انکار
از معروف تا این حد از نوادرات و نادر از بهاری جرایم حکما
خارج است پس قانون قیاس شرح بسبب تصویر نوادر در تغییر
و هر که بتغییر منکر قادر بود بریان و دست و نفس و سلاح و احوال
جائز است که دفع کند و این مسئله از جمله احکام فقهی است
باید که قانون این را نیک فهم کند **دکتر سیم** محبت علیه و آن
است از شخصی که بسبب ترک مأمور یا از کتاب نهی مستوجب عقاب
احتساب گشت است و شرط این دکن آنست که محبت علیه بصفتی
که فعل ممنوع مندر حق وی منکر بود و اسم انسانیت درین معنی
کافات و شرط نیست که مکلف باشد و همچنین عقل و حرب
و اسلام درین معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه
زنان کند منع او اذان واجب است اگر چه منع مجیمه که افساد از
مسلمانان می کند و واجب است چنانکه منع دیوانه از زنا را لیکن
آرا احتساب بخوانند چه احتساب عبارت از منع منکر است

معلق آن حق الله باشد بجهت صیانت ممنوع از اقرار منکر
اگر آن در حق او بعصیت است دوم نصیب حقوق عباد که آن
نظام است پس در منع بعضی از منکران دو حق رعای بود و در بعضی
یکی چنانکه شخصی تلافی مال میزی می کند اینجا دو حق رعای است
یکی حق الله که خلوق فرمان است و در حق فاعل بعصیت دوم
حفظ مال غیر و اگر عضو غیر یا بدن او قطع کند عی علی بسبب
اذن او ساقط شود و لیکن فعل جانی بعصیت بود که نصیب حق الله
است و حکم احتساب اینجا ثابت و منع کودک و دیوانه از شراب
و زنی ازین قبیل است و از راه مجرمه از شراب مسلم این حکم نیست
زیرا که منع مجیمه نه اذان جهه است که آن فعل در حق آن مجیمه
بعصیت است بلکه از جهه محافظت مال مسلمانان است فقط
اذان بسبب آنرا احتساب می خوانند چه اگر آن مجیمه نجاست یا غیر
بها آب خورد منع کرده نشود و منع دیوانه و کودک از شراب خمر
و ایوان مجیمه از جهت ضنفت مجرمه و مجیمه بلکه جهه صیانت نفس
و احترام انسانیت ایشان است و این از لطائف احکام احتساب

که جز اهل فطنت برحقان آن واقف نگردند چون سائلان
بدانکه حفظ مال غیر بدو نوع است یکی آنکه بسبب آن بقی و خسرانی
و نقی بقی و مال و جاه او ملحق نمیکرد و این مقدار در دعا
حقوق مسلمانی آن از اقل در جات و جوب و کثرت ادله که وارد
است در اینجا بر عایت حقوق اهل اسلام در دفعی کفایت
و ایضی با نجات اولیتر از رد اسلام زیرا که ایداد در ترک رعایت
حقوق پیشتر است از ایداد در ترک اسلام و علماء را اتفاق است
که چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و زود
شخصی شهادتی باشد که با شهادت آن حق مستحق راجع شود
اذا شهادت روی واجب شود و در کتمان آن عاصی و ترك
دفع منكری که بسبب مباشرت دفع آن ضرری بدافع غیر مسلم
حکم دارد و اگر بسبب دفع منكر بقی یا خسرانی بقی و مال و جاه
ملحق خواهد شد سدا احتساب لازم نبود زیرا که حق خود را فدای
حق او نیز در صنعت بدن و مال و جاه مرعاست چنانکه حق غیر
او بر او لازم نیست که حق خود را فدای حق غیر کند ولی بر سبیل

اینار حق خود را فدای حق غیر نکند شایسته حق برادر مسلمانی
این از جمله مستحبات و مندوبات و نظیر بقاوت قتل و کثرت
خسران از جانبین مرغوب نیست چنانکه اگر کسی گوید که چون دفع
را در مدت اشتغال اخراج بجامم یکم درم نقصان منفعت
پیش نیست و بترك آن صاحب زرع را مال بسیار تلف میشود
پس بجانب کثرت خسران راجع بود و دفع لازم و نه جنبی نیست
بلکه صاحب درم مستحق حفظ یکم درم خود است چنانکه صاحب
مال کثیر مستحق حفظ کثیر مال خود و وجه لازم و وجوب دفع را
میع و جوی بقی و قیاس ثابت نیست و اما اگر فوت مال بطریق
معصیت باشد چون غضب و غلب و ظلم منع آن واجب
اگر چه با احتمال مشقت بقی بیشتر نشود چه اینجا مقصود حق
شرع و نصرت دین است و بر هر مؤمنی واجب است که در دفع معاصی
احتمال مشقت کند چنانکه در ترك معاصی و مجموع ترك معاصی
بیشتر بقی است بلکه مدار جمیع طاعات و مخالفت نفس است
و آن غایت تبعاست چون معلوم کردی که قتل و کثرت بقی را

در وجوب و عدم وجوب دفع از نیت اکنون بدانکه تعبیر
دو طرقات و وسطی طوق اولی قلت تعبیر است که بدان مقدار
تعبیر بی شلّه و وجوب رعایت حق برادر مسلمانی ساقط نمیکرد
چون تعبیر حضور شاهد در مجلس حکم چون حاکم در جواب
او بود چه این مقدار تعبیر که بخطوه چند بدو میرسد بحد
افات شهادت با آراء امانت از تعبیر شمرند اما طرف دوم
روی در کثرت دارد و سقوط وجوب آن به هیچ محض است
چنانکه تکلیف شهادت چه هیچ عاقل را درین شلّه نیت
که احتمال این نوع مشقت بر شاهد لازم نیست و بیان این
طرف وسطی است که محل وجوب بر این احکام طرفین
حکیم است و این از شهادت مؤمن است که حل عقد آن
عقد آن در مقدار و نیت زیرا که اینجا هیچ علی بین
نیت که میان آنرا مقدار آن فارق بود اینجا بر اهل علم
و ادب و ورع واجب بود که آنچه بجمع بر شد و صواب زد بکثر
و خطرات و عقاب دور تر از اختیار کنند و آنگاه علم بقصد

رکن چهارم محبت فیه و آن عبارتست از عملی که عامل مستحق
و عتاب و مستحق احتساب می گردد و این رکن را چهار شرط است
شرط اول آنکه حقیقت فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که
وقع آن در شرع محدود باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل
از فاعل بود یا نبود چه بسیار فعل باشد آن در واقع منکر بود
و منع از آن واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد چنانکه
غیر خوردن و زنی کردن طفل و بخون چه این دو کس باریکبار
از دو کس عاصی نیستند و وجود معصیت بی عاصی محال
پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع معاصی
صغیره و کبیره در تحت عموم این لفظ بود و حکم بر جمیع مراتب
درجات ضعیف و کبار جاریست **شرط دوم** منکر موجود بود
در حال ذی که بعد از فراق فاسق از امر منکر اتحاد رغبت نشاید
که بر آن احتساب کند و چون معصیت منقرض شد خبر حاکم را
اقامت حد و تعزیر رسد و معصیتی که فاسق در استقبال
اگر عازم نقرات بدان معصیت احتساب یزد و خبر رسید و عطا

نشاید و اگر منکر است احتساب بر و بوعظ هم روا بود چه این
ماستان ظن نکشد و آن حرام است **شرط** **یم** آنکه منکر ^{بجست}
ظاهر باشد و هر که منکر کند بجست اظهار آن کردن رواست
و سماع فاسق مستوری دارد واجب **نقل است** که عمر شیخ
مدینه باس و داشت و می گفت مردی را با زنی در حالت فاحشه
دید روز دیگر بر منبر شد و روی صحابه کرد و گفت چه می گوید
در آنچه حاکم دو کس را در زنی بیند شاید اقامت حد کند
گفتند تو حاکمی و امور احکام بصلحت و رای تو منوط است ای
علوی گفت ای عمر ترا این سخن شاید گفت و اگر اظهار این امر کنی
حد بر تو رانده شود زیرا که این امری است که حق صل و عله بجحیه
تا یکدست شهادت چهار کس موقوف گردانیده است شهادت
یکی در اجرا حکم کافیست **نقل است** که عمر با عبد الرحمن عوف شیخ
در حرمت مدینه می گشتند در خانه روشنی چراغ دیدند زنی
شدند در بستره بود و از خانه اصوات الفاظی که عادت اهل
شرب بود بشنیدند عبد الرحمن گفت می دانی که این خانه کجاست

گفت فی عمر گفت این خانه ربعی است پیر امیر بن خلف و ایشان
بشرب خمر معتاد اند اکنون دین امر چه می گوئی عبد الرحمن
من می گویم که ما مخالف امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق
و عله می فرماید که **ولا تجسوا** و ما تجسروا کردیم عمر از آنجا
بازگشت و حد سرت آنکه فاسق در خانه خود نشسته و در
باشد و او از سر و دوزخ را بر او تار و اصوات و کلمات با منظم
چنانچه عادت اهل فسق بود از آن خانه مرتفع نشود چنانکه در
چنین حال تجسس کردن از بام و روزن خانه و شرع است اما
چون این نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون باشد
بشنود واجب کرد که از هر جا که باشد در آید و تغییر منکر کند
و اگر شخصی و عاقل دارد و اذان را بخواند و فریاد می کرد اگر استماع
دارد که از مشربان غمخور و غمزه باشد چون خط و غیره قصد
در غنای آن نشاید کرد و اگر بقرینه حال کند چنانچه حامل را
بود اندک از آنکه فی حرمت دین خانه فاسق واضح است که
احتساب جازات دین را که این علامت مفید می شود و غلبه

ظن در اشغال از امور قائم مقام علم است و همچنین اگر فاسق
 ظنوری یا عودی در زیر جامه گرفته و شکل آن ظاهر است
 احتساب واجب بود و هر چه دولت این ظاهر شد آنرا ستود
 نگویند حکم آن حکم کشفیات و ماموریم بدانند آنچه
 حق جل و علا مستور و دارد ستر کنیم و آنچه ظاهر میگردد انکار
 و در جات ظهور مشهور است که بجا نشاید ظاهر کرده و گاهی
 بجا نسمع و گاه بجا نسم و گاه بجا نسم چون مراد
 علم است و این خوان جمله مفید علم اند و نشاید که گویند بمانا
 بدانم که دین و عاقلیت چه از معنی نفس باشد و نفس
 امارات که آن معروف بود و چون امارات بی طلب حاصل
 و آن مودت علم باشد عمل بقتضا آن جائز است اما در طلب
 امارات رخصت نیست **شرط چهارم آنکه** مکر در محل اجتهاد
 نباشد و هر تعلی یکی از مجتهدان جائز داشته باشد دیگر
 را نشاید که انکار او کند مشاء حنفی را نشاید که بر شافعی انکار
 کند و را کاضب و مبروک تسمیه و شافعی را نشاید که

انکار کند بر حنفی در نکاح بله ولی و شفعه جواد و شرب بنید
 غیر مسکر و امثال آن بلی شافعی و حنفی را نشاید که بر حنفی انکار
 کند و را کاضب و مبروک تسمیه و بر شافعی بر نکاح بی ولی و
 شفعه جواد و غیره زیرا که بر هر کس متابعت هر مجتهدی که
 اوست واجب است و مخالفت آنچه صواب است با اعتقاد هر کس در حق
 او معصیت است و اگر چه او صواب اعتقاد کرده است عند
 غیر صواب است این معنی در احکام فروع و افعال سائع است
 نه در اصول و صفات و احتمالات این مسئله متعارض است
 و آن در دو صورت بین کرد و مثال احتمال اول آنکه عقب
 اصغر را بیند که باز فی بقصد ترقی جماعت میکند و در واقع آن
 زن زوجه اتم است که در حال صغر بدیده اتم آن زن را
 بمحض اتم عقد کرده و اتم از آن خبر ندارد و محبت آنرا میداند
 و از تعریف او پس جسم عاجز است یا خود و یا او را ندانند پس اتم
 و اقدام و مباشرت آن زن با اعتقاد اجنبیه او عامی است
 یا آنکه آن زن زوجه اوست و در علم الله حلال است این مثال

اقوال اما مثلاً دوم حکم این صورت و آن اینست که شخصی
 تعلیق طلاق زوجه خود بوصول صفتی در باطن محبت کرد
 از غضب و حسد و ریا و غیره و آن صفت در باطن محبت جاری
 گشت و محبت برب موانع از تفریق زوجین حدوث آن صفت
 عاجز است و در وقوع طلاق متیقن چون در حال محامضت
 بیاید منع اذان واجب گردد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق
 علم نیست و عدم حکم معصیت را ایشان جاهل است حکم انکار
 اذان فعلی که عند الله منکر نیست اذان منع جایز نبود اگر چه آن
 فعل نزد فاعل منکر بود بسبب جهل او بحقیقت آن و او از اذان
 این مسئله یکی آنست که شافعی را نشاید که رحنفی اعتراف کند
 با کمال صحت و متروک تمییه و حنفی را هم نشاید که انکار کند
 بر شافعی در نکاح بده ولی و اخذ شفعه جواری با اتفاق معتقد
 محبت و محبت علی و این مسائل از شهادت مزمنه است بسبب
 ثبوت احتمالات متعارضه از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم
 بخطاب مخالف و هر چه بدی حجب تاثیر اجتهاد و رجحان

از غلبه ظن و وجهی روی نماید ولی کوی دولت نیز ثواب آن بود
 جناب عزیزی را از لوث ادناس هوی و قایت کند و صد
 سند حسن ثواب آن یابد که منجم رضا را از ظلمت عباریا
 پاک کند و در وی آفتاب یقین بسجای بلیمات بنوشد و در
 آخر وی را بعبیغه دینوی نرشد و بسبب عمارت خانه عاز
 در ویرانی دین نکوشد چون آداب احتساب معلوم کردی
 بدانکه عدد منکراتی که درین روزگار مالموق عاتیه شده
 و در عبادی رسوم و عبادات خلق جاری گشته بسیار است
 و احصاء آن بطریق تفصیل ممکن نیست مگر باحصاء بتفصیل
 شرعی ولیکن مجموع آن هفت قسم باز کرد **اول** منکرات
 مسجد **دوم** منکرات اسواق **سیم** منکرات شوارع **چهارم**
 منکرات خانات **پنجم** منکرات خیافات و مجانس **ششم** منکرات
 عمارات و بقعات **هفتم** منکرات عاتیه و در هر قسمی این اقسام
 آنرا اصول و اشکات آن قسم است ذکر کرده شود **قسم اول** منکرات
 مساجد و انجمن منکرات این قسم اسات صلوٰات و یزید طمانیه

تفصیل

در رکوع و سجود و آن سبطی نماز است بنص حدیث و نهی از آن
واجبت و از آن جمله قرات قرآن است بلحن و تلفیق آن و در
صحیح واجب و همچنین منع خواندن ملحن از لحن خواندن
هم واجب و سکوت بر معصیت هم معصیت فاحش زیرا که
قرآن بلحن خواندن با وجود قدرت بر تعلیم معصیت است
بر معصیت هم معصیت است و اگر زبان قاری لحن از آواز خارج
عاجز است اگر پیشتر قرات او ملحن است ترک کند و اگر بقیع
عاجز است علم گفته اند که له یا من به بقراءة ولی باید که در خواندن
اذا بلند نکند و از آن جمله یکی آنست که خطیب جاهل بوشن
ایریشم در آن غالب باشد یا شمیری بدست گیرد که بدانند از
یا نقره بود نزدیک او نشاید نشست و آنکه دان واجب است
بر هر که آن بداند و از جمله منکرات حلقه قصه خوانان است
که جمعی در آن روزگار خود را واعظ نام کرده اند که بجهانی
علوم و تفسیر حدیث جاهل اند و از آن آرد قافی تحریف و تقلید
عاطل بحکایات مفرغ و الفاظ مجمع مرعوب و ایراد ابیاتی

مقاوت

مقاوت و خسروان که هرگز لذت انس نخیشیده و جمال معرفت محبوب
حقیقی ندیده جز لذت مال و جاه نمیدانند و مرکب خرد در میدان
شوق غی دارند گرفتار غضب و شهوت و نکو ساز جاه و جاه طلبی
است بند بخل و دیار و سایر صولت نفس و هوا عبات توبیخ یعلی
الامر من الخلق الذین یبدون انهم یقدمون دار الله و احسان
است ندارد با خلق مرده و اوصاف شیاطین بوصف معروف
و نهی از آنست که هر که در روی او چند غبار دارد بار بردار و نشیند **سیم** ولی
که وی که غالب احوال او طلب سیر و صولت بخوار قرب و اکثر این
او با طاعت حق و لذت او باید معرفت و روشنائی چشم او
بنیایات اما در بعضی احوال علو بن جبهانی و عوانی نفسانی
از آن حال مانع او میشود و اوصاف بشری سده آه زید او میگردد
این طائفه هم نادرند و وجود شریف ایشان غریز و کم یافت
زیرا که این خواست میادی سلطنت اخرواست و وجود مستعد
آن سلطنت در هر عمر اندک باشد **چهارم** ولی که غالب او

بصارت او و حجابی و تلافی او و بصافت بشریات ولی در بعضی
احوال از هر ذکری علم و حکمت و اختیاری باید و تفرقی از امور فانی در
ظاهر میشود و امثال اینها آنکه در هر عصر بسیار باشد و چون تـ
این مراتب در نشأت دنیوی معلوم کردی و هر هوالی از وی بچینی
بود آن دنیا آنکه آخرت و صورت مجازی دنیوی مکنون خود
از وی است و عالم شهادت تابع عالم غیبت است در وجود
عرفان نه ترتیب عرفانی عکس ترتیب وجودی است چنانچه صور
آئینه که در مرتبه وجودی تابع صورت اصل است اگر چه او را در
وجود مرتبه دوم است اما در مرتبه اولی حکم اولیت دارد
چند و آتی تا اوله عکس صورت خود را در آئینه می بیند کیفیت
حسن خود را نمی داند پس در مرتبه عرفانی تابع متوج می گردد
و وجودی متقدم عرفی میشود و این نوعی از انعکاس احکام است
بصیرت هر صورتی از صورت مجازی که در عالم شهادت احکام
از آن صورت تحقیقی از حقایق ملکوتی عبور نمایند و از آن
سوی از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن شـ

طسعت
سازند قرب سازند اما کوردلوان بادی غفلت و محسوسات
از اسرار عبور خبر ندارند و نظر همت جز بر ظاهر نمی اندازند
ملوحت جیفه دنیا و در بندگی نفس و هوا کشد تا آنکه که بگوید
دری از هوا و به جهنم در کوردلوان کشاده کرد و غـ
ناز آیه الموقدۃ الی تطلیع علی آفتاب شعلا زدن کبر و فریاد
بفانیه برارند که زینا از حجابا تعمل صلا الحیا و هیجان ایام
سهل گذشت و او آن فرصت منتفی گشت و روزگار عمل صالح
ضائع شد و این نشأت جزا و نوبت گرفتاری است از صبر و
اولا نصبر و استواء علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون چون
از فضا لا شکر و شاکر و دقایق اسرار و اقسام آن شمه نموده اند
بکینیت و کینیت اصناف انعام و افضال حضرت ذوالجلال الای
کرده آید تا عاقلان شاکر را تبیین بود و راغبان شاکرا را
مقیاسی گردد **ای عزیز** بدانکه جمیع انواع افراد مراتب وجود فیض
الوجود است که بسبب توج دریا وجود نعم محسوسات و کیفیات
اقسام محسوسات نعم مطعومات که اعذیه و ادویه حیوانی است

و انهم وافهم هذه قوت که اصل معاش انسانی است و احتیاج به
ضرورت و درین باب بنده از ترتیب تربیت جوهر که اصل معاش
و ماده قوام حیوان و انسانی است از تدبیرات ربانی و تصادف
ملکی و تسخیرات اسباب جسمانی و قوای حیوانی در تربیت انسانی که ذکر
کرده شود تا طالب فطین و سالک تیزبین بداند که هر یک از این جمل
منعدم کرد جمیع مخلوقات از کمالات و جتن و انسانی از اصلاح و ابد
آن عاجز کردند و نظام وجود خلایق پیدا اکنون بداند که حضرت زبور
جلت عظمت بکمال حکمت در ذات جوهری بجهت ابناء اقوان بنو کمال
قوة متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان با عروق بنا
بواسطه آن قوت جذب غذا می تواند کرد و چنانکه نوع حیوان
بهر چیزی اغذائی تواند کرد بلکه در اغتذاء احتیاج است بطعام
چنین جوهری و بهر چیزی تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما
حاصل نشود بنفذاً مخصوص محتاج است اگر چه ممکن گندم یا ذرت
یا در زمین هر آن چه نشو و نما حاصل نشود بلکه در استراحت
و نشو و نما آن زمینی باید که خال آن بواسطه باران یا آب میوه

و انها را مزاج یافته بود و بواسطه حرارت متخلخل گشته و هوا
بجز آن نفوذ کرده و بسبب شعاع آفتاب بخوت در آن پدید
آمده و بسبب جوهر ریاخ لطائف هوا در مزاج خالص اثر کرده
که و از سکنای الریاح کوالفح و النفاخ عبادت آنرا در مزاج
عنصر خاکی و آبی و بادی است چنانکه حضرت عزت و عزیمت
الله فصار الى طعامهم انا صبت الماء صبائهم شققنا
الارض شققا و این جمله در از دیاد و اسکنال نشو و نما کافی
پس کمال حکمت آن اقتضا کرد که قوت مردود و زرد و ابر غصیل
و حصول اغذیه متجدده منقسم شود بنسول چهار کانه تا
در وقت القاء بذریع بواسطه ورود و رطوبت هوا بهشت اصله
و بیست جوهر شکسته گردد و اجتماع بخارات ارضی قوت نبات
را قابل حرکت گردانند و چون قوت نامیه قابلیت حرکت نشوی
بافت سبب حرارت و رطوبت هوا گرم ربيع و کثرت ابطار
بخار قوت جاذبه نباتی نشوی منبسط شود و چون اجسام
در هوا ربيع جذب کرده نفخ یابد و جوهر و انما در اجسام

نباتی است که در و انوار و رواج و طعم در انوار بکار آید
 و از اوقات اغراق و طوفان این کرد و سبب حرارت و یون
 هوا خریف صفت قوام و نبات و بقا در انوار و جویب و طوفان
 بکار رسد و از اوقات احراق و بطلان ترکیب این کرد و چنان
 در فصلی از انوار بعد در اصول خلقت نباتی و حیوانی از
 خا خاست همچنین هر کوی از کواکب ثواب و سیارات در
 تحریک و تسکین و تحلیل و تحمید و تصعید و تقطیر و تالیف
 و ترکیب و تصویر و تخلیط و تزیین اجسام معدنی و نباتی و حیوانی
 و انسانی علی و اثری خا خاست که در دیگر آن موجود نیست
 چنانچه نسخین اجزاء عالم بمعاضات و آثار خاصیت اقتیاد
 و نبات و دواب موجودات بمعاضات و آثار خاصیت زحل و تحلیل
 عنصر آبی و سیاه و جریان آن در جاری افراد وجود بمعاضات
 آثار قوت مشرق و تطبیق عنصری و نفوذ لطائف هوا در
 منافذ اجسام محسوسات بمعاضات و آثار خاصیت تری و تقطیر
 بخار رطب و نوره اسطار بمعاضات و آثار قوت زهره و در آن

برکن بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات
 بمعاضات خاصیت عطارد و ترتیب از استیلا
 عنصر آبی و امداد قوا فتوی در الهات بمعاضات خاصیت
 قمر همچنین هر خوی از اجزاء فلکی اثری و هر چه از اجرام ثواب
 فعلی و هر نفسی را از نفوس که در ارضی و سماوی علی خا خاست
 که از دیگر آن عمل تصور نیست که و ما مثلاً الا که مقام معلوم
 و چون جوامع جویب در معادن آبی و خاکی زیت یافت و بدست
 کاری نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکار رسیده و به
 تغذیه نوع انسان گشت و از حد تصرفات قمار عالم آفاقی گذشت
 و بر سر عالم نفوس انسانی رسد از بدو تا اولد آن درین عالم
 تا بعد تشکیل و تصویر که نهایت خلقت عالم اخصانیت باز
 بچندین هزار عالم و مهندسی و قهرمان از قوا طبیعی و حیوانی و
 محتاج است و شرح ایجا از آنست که چون حکمت ذات متعالیه
 آن اقتضا کرد که هر موجود که از قابلیت نوعی از کلاه صورتی
 باشد از آن خلعت آن کلاه علی و شکل گرداند و کمال اطهر را غلبه

نوع انسانی موقوف بود بحصول چهار صفت که آن نفرت
و بوی و طعم و لون است که آن قوت در حقیقت ملکی از ملک
ارضی است و درجات تصرفات و تدبیرات این کرده همچنان
است که ترتیب درجات ملک که سماوی و چنانکه هر ملک را اثر
ملک که سماوی علی خاص است که دیگری کارا و تواند کرد و او کار
در نتواند کرد ملک که ارضی را همچنین و آن زیرا که اشخاص
سفلی عکس اعیان علوی اند اکنون بدانکه تصرفات این ملک که
مددک منافع و مضار اند در نوع انسان و حیوان بر ترتیب
بظهور می آید مثلاً اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود حیاتی
لمس است و این اول و ادنی و انقص مرتبه حیوانیت که خرد اینها
در موجود نبود چون کرم خراطین و این میان نبات و حیوان
چهار موجود که از نهایت درجات گذشت و بسر حد عالم حیوانی
رسید این حالت در ظهور کرد و این ظهور حالت مددک منافع
و خشونت و حرارت و برودت است **بعلا** از آن حالت ذوق
ظاهر شود زیرا که این حالت را با حالت لمس از روی تلقی ادراک

است و این حالت مددک طغیانات از حرارت و مرارت و سختی
و ملوحت و ذسومت و عذوبت و غیر آن بر این حالت مع شتم بظهور
آید و آن مددک روایح طیب و کبریاست و فوق بیان این حالت
و آن در حیوان آنست که حس لمس و ذوق را بی مله است مددک
ادراک ممکن نیست و حس شتم را در ادراک اشیا کافی که مله هم
طبیع اوست مله است حاجت نیست اما قرب مددک شرط است
چه این حس را این قوت نیست که از بعد منقطع ادراک در آن توان
که بعد از این نور ظهور بصیر است و این حس مددک صورت
و الوان است و اگر آدمی را این حس بودی لذت حسن و جمال اند
و این عالم الوان و اشکال خبریافتی و مطالب نفسی را از دور
توانستی کرد پس کمال حکمت پروردگار این نعمت را در ذرات
موجود کرد ایند تا بدان مشاهده اسرار آیات غرائب عجائب
عالم اشکال و الوان تواند کرد و لذت مله خط انا حس و جمال
محفوظ تواند شد و صورت منافع و مضار جسمانی از محال نفی
این حالت خارج بود مهندس حکمت حالت سمع را ایجاد فرمود تا

در آنجا بود بیان ادراک کند و میان صلح و فساد آن خلاق
 گردد و حاکم ظاهر انسانی را با ایجاد این حالت بکار رسانید و
 انسانا بشرق فهم دقائق کلام از در حیوانات ممتاز گردانید
 و چون تصرفات ادراک هر جنس ازین حیوانی غلبه عالم
 اگران عاجز است و نور باصره ادراک عالم اصوات و شانه از
 مذوقات و ذائقه از مشروبات بقتضای کمال حکمت قوت حسن
 مشترک را در پیشگاه دماغ تعبیه نموده و او را از جنس و شرف
 این پنج حواس گردانیده و او را در پنج حس اجبار و ادراک اسرار
 با هر پنج بشرکت داد تا حواس اجبار و جامع اسرار جمیع گردد
 رنگ آیت بصرد رویابد و آواز آیت سمع و بوی آیت شم و سردی آیت
 لمس و حسن مشترک این جمیع را در رویابد و او را ازین پنج حس مشترک
 گویند و چون حسن مشترک قوت حافظه نداشت تا بدان خازن
 اجبار و حافظ اسرار توانا نشد قوت خیال را در برابر نداشت
 اما امثال صور منافع و مضار در خزانه خیال از الحاق و ضم
 محفوظ و غریب ماند و در وصول بعد فصول معرف اصول گردید

این دو قوت در جبلت انسان مرکب بودی هر عین از اعیان نافع
 و مضاره که بدو رسیدی و او بیان عین منعم و متاع کشتی
 و چون با آن عین عود کردی باز تشاخص و کار دراز کشید
 و پیوسته درین تعب بماندی و چون آدمی چنانکه در جذب منافع
 و دفع مضار با خد و حفظ صور محسوسات احتیاج دارد یا خد
 و حفظ معانی محسوسات هم محتاج است و قوت حسن مشترک و
 این درجه عاقل است بکمال حکمت قوت و هم و حافظ را در
 اوسط دماغ تعیین کرد تا او هم مدد معانی گردد و حافظ
 مشاء حسن مشترک صورت دوست و دشمن را ادراک میکند
 و خیال آن صورت را نگاه میدارد و هم معقد دوست را جز
 دوست و دشمن را جز دشمن ادراک میکند و حافظ آنگهی را
 نگاه میدارد و حسن مشترک صور اغذیه مرغوبه و هر چه را در
 قوت حافظ آن را نگاه میدارد و جمیع حیوانات درین قوت
 مذکور با انسان شرکت دارد و اگر آدمی با جزای قوی دیگر بودی
 درین درک نقصان با حیوانات دیگر را بر نبودی حیوانات را

این حیوان است و مع هذا چون او را بجهل میگرداند و در آن وقت
و احتیاج نیست که دفع آن جهل تواند کرد و خود را خلاصی تواند
داد و هر چه او را در حال خوش آید در تناول شره نماید و زهر
در تنافس حال تواند و از هله که اسباب اندیشه نتواند کرد و
این حیوان مذکوره که حیوان با نوع انسان در آن شریک است
بهر احساس حال حاضر نمیتواند کرد پس حتی جل و هله نوع انسان را
بیشتر نور عقل که مدرک عواقب است از دیگر حیوانات ممتاز
گردانند تا بدان نور در معانی و نتائج و آثار اطعمه و اغذیه
و غیره نظر کنند و منافع و مضار حال و مال آنرا ندانند و این
وادی را بت فواید عقلی است و فائده اعلی و اعظم او آنست که
مطالعه اخبارات الهی و مشاهده اسرار ذات ناشناخته کند
باین همه ادراکات حیوانی و آلات اگر در ذات انسانی میل
و رغبت باطعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او مفید
و مجموع قوی و ادراکات معطل گردند و هیچ حس از حیوانی
منفعت و دفع مضرت نتوانستی کرد چه بپار این ادراکات

است آن چون بسبب اغراق فراخ میل و رغبت او باطعمه
تناول آن از متعذرات است پس کمال حکمت صفت ارادت که
ملکی از ملک اندک ارضی است بر آدمی موکل گردانیده تا بقدر
بر تناول طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک از عمل خود
ساکن نکرده آدمی در تناول چندان مبالغه کند که هله
کشد چون بناتی که بسبب نقد این صفت در حال طفلی
آب پیوسته جذب میکند تا مزاج بناتی بفساد آید و تباه شود
پس حکمت حکیم صفت کراحت را بر انسان موکل گردانید تا از
از قدر حاجت تناول نکند و آن هر وقت سبب هله او
نکرده و بعد کمال و اشکال این صفت اگر صفت قدرة مدتی
مقصود بحصول پیوستی چون شخصی که زمین است راغب
بر چیزی که از و در است یا کاره است از چیزی که مله قوت
و او بسبب عدم قدرت قوت تناول مرغوب می تواند کرد و نه از کرب
قاری تواند نمود پس حکمت ازلی بعد کمال این صفات صفت
قدرت را بر وی موکل گردانید تا اعضا و جوارح آدمی را

داعیه ارادت در تناول مرغوب و دفع مکره کاه مخرب و کاه
کرد اند و چون ارادت و قدرت هر یکی حقیقی از حقان روحانی
اند و از حقان روحانی در عالم حتی ظهور عملی آن دنیا
مکن نیست مکت زبانی چنانچه باطن انسانی را با آثار این صفات
رسانید چنانچه با آن طبع مرغوب و مهربان و فوج برآ
بقا و شکم برآ و عارف غذا و زبان بجهت تفریق معانی و
تناول غذا و بجهت تشریف و تکیم نوع انسانی او را آن غذا
و عطا و قبض و بسط مهیا کرد آیند تا چون حیوانات در
بجهت تناول غذا سر زمین بنیاید آورد و مفاصل دست او را
چنان ترکیب فرمود که اگر خواهد دو تا سازد و بخود کشد
طرف که از حرکت دهد تواند و کف دست او را چنین آفرید
یخ انگشت ترکیب کرد و هر انگشتی به مفصل منقسم کرد آیند
و چهار انگشت را در یک صفت بداشت و اینها را در مقابل
هر چهار تعبیه کرد تا بر هر چهار انگشت یک کرد و در قبض

معاون همه باشد و انگشتان را ترکیب فرمود که اگر خواهد
بهم باز دهد و از آن طبق سازد و اگر خواهد آنرا خم دهد
و از آن مشرب سازد و اگر خواهد انگشتان را جمع کند و استوار
گیرد و سلاح سازد و پس ناخن را بر سر انگشتان ترکیب فرمود
تا انگشتها را از نیکبای و جراحت و قایت کند و چیزها خورد
و بار یک با آن بگیرد و بر چیند و با آن همه اگر دهن و کام
و زبان و حلق و مری و معده و کبده و مثانه و آلات جذب و هضم
و دفع بودی مقصود حاصل نکشتی و این مفضل بودی پس
زبان و جل غرزه دهن یا فرید تا منفذ معده باشد و لیسین
بر شال سنگ استیاساخت و دندانها را بجهت انسانی آن کردن
بروی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بریدن و بعضی شکستن
و بعضی آن کردن دندانها را به قسمت ترتیب فرمود بعضی
چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی دو و چون انیا بجهت
و بعضی پهن چون اخر آن بجهت آن کردن و زبان را بر شال محرق
استاد در میان دهن بداشت تا در وقت تناول اطعام را جمع

و در زیر طاحنه و اخرس و اندازد و در زیر زبان دو حبه
 آفریده و ملکی را بدان موکل گردانند تا در وقت آن کردن
 بقدر حاجت آب می ریزد و طعام را بدان عین می سازد تا آنرا
 آسان تواند فروبرد و چون طعام شد باغوازه اسوده می گرداند
 مگر آن مقدار که کام و زبان خشک نکند چه اگر آن پیوسته باشد
 که وقت طعام خوردن جاری بودی سیله ن لعاب پیوست
 از دهن روان کشتی و زرد فیض و در سوکشتی و سزی از غلظت
 اسرار الهی در فطرت این آسای است که وضع این آسای بخلاف
 وضع آسایها مخلوقات ضاده است چه آسایها مخلوقات
 نیکنند سنک سافل آن ثابت و عالی آن گردان بود اما فطر
 حکیم این آسای شریف را چنان وضع فرموده است که اعلی ثابت
 است و سافل آن بان می گردد سبحان ما اعظم شأنه و
 اجل برهانه و اوسع احسانه و ایشانه و چون طعام در
 دهن بچون کشت و بی واسطه آت جرم و مرید بیاورد و در
 آن آید بنده تعبیه فرمود و قوی را از قوا روحانی بان موکل

و قوی که بدان مخصوص اند با ناله
 معده رسیدن معده راست
 به و معده خنجره و ری ۴۲

تا آنکه طعام آنرا بکشاید و چون طعام بدو رسید باز آنرا
 و فشارد تا قوت جاذبه طعام را از دهلیز با ناله معده
 آرد و معده را بر مثال آفریده و آنرا در میان چهار عضو
 از است آن جگر است و از جانب جبهه طحال و از پیش کویست
 و از پس کویست صلب و قوت ماسکه را بر بود تا مقدار طبع
 و نفع دهان معده را بر بندد تا طعام در آن ناله معده تصرف
 قوت هاضمه و حرارت این چهار عضو تمام نفع یابد و مابقی
 گردد متشابه الی غیره و در لون و رقت مانند چو شود پس قوت
 دفعه ثقل آن طعام را با معا فرستد و از معده بیک ری
 بیکر پیوسته است که آنرا ماسا رقا خوانند قوت جاذبه خله
 آن طعام را از آن ریش بیکر کشد زیرا که اثال معده را آن
 قوت نیست که طعام را در لطافت نفع بدان درجه تواند
 رسانید که قوت تغذیه اعضا شود پس کال حکمت طینت جگر
 از اصل بخون جامد ترکیب فرمود و آنرا اهل روح طبیعی گردانند
 که قشام غذا در شهر بدن اوست تا چون کیلوس طعام بدو

مری
 بر

رسید بجاورت او تصرف روح طبیعی زند خون کرد و آخر آن
متشابه اجزاء حیوان گردد و آن زنده غذا در محل بواسطه
تلطیف و تمضیع کبدی و تصرف روح طبیعی بجا رقیق شود
اول آنچه کال نفیج یافت خون صاف معتدل گردد و آن
اخلاط اربعه است و طبیعت آن گرم و تر است و علامت آن
آتش که سرخ و شیرین و بی بوی بود و فائده آن تغذیه جمیع
اجزاء بدن است **دوم** بلغم است که اجزاء آن کال نفیج و بلغم
نیافته است و طبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال او
که استحال آن مقدار خون باشد و در وقت غلظت
و زنده معتدل باشد و فائده آن آتش که در حالت نقد
غذا خون گردد و غذا اعضا شود و در وقت حرکات اعضا
را تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات بیست بدن را آهسته
و زنده آن تغذیه شود و آنچه از آن زیاد ماندش آرزو
کند و نگاه دارد **سیم** صفراست که حرارت بر آن غالب گشته
و چون کف که بر سر کیلوس آمده و طبیعت آن گرم و خشک است

و نشان اعتدال آتش که سرخ و زنده و روشن و سبک و تیز
باشد و آن اسه فائده است **اول** تلطیف و تمضیع خون است
در منافذ اعضا **دوم** تغذیه در **سیم** غلظت اعضا از بدن
و کثافت ثقل و آنچه از آن زیادت ماند زهره آرزو بکند
چهارم سودا است و آن در کیلوس است که در وقت اجزاء
آن رسوب کرده است و طبیعت آن سرد و خشک است و از آن
فائده است **اول** آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا که تغذیه
اعضا شود **دوم** آنکه تغذیه اعضا از آن حاصل میشود **سیم**
طبیعت هر دو جزوی از آن بر فم معده فرستد تا قوت شهوات
را متحرک گرداند و آنچه از آن زیادت ماند طحال او را جذب
کند و چون جرم خون از افات این اخلاط مصفا گردد
از آن کیلوس خوانند آنچه زنده و خلوصه کیلوس بود روح نبات
گردد و از بکر جمیع اعضا رها پیوسته است بجه عبادی غذا
و آن رها را آورده خوانند پس وقت قاسم آن کیلوس را
از آه عروق جمیع اعضا قسمت کند و این عروق را سواک

تیز خوانند پس قوت مصوره هر قوی را از افر آن خون
عضوی که بدان مخصوص شده است از تطویل و تدویر و تقوی
متشکل گرداند پس قوت مولده جوهری را بجا ابقا، نسلی
از شایع بدن سفصل گرداند و هر قوی را از افر آن قی
عضوی جنبشده و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیه
بدن گشته است از هر جگر صعود کند و بعنف کبد رسد
کلیتین مائیه آن خون را جذب کند تا خون مصفا از س
بعروق روان گردد و از غریب حکمت ربانی و عجایب صفت
زدانی یکی درین محل است که عنق کله یعنی جگر پیوسته
تا خون رقیق از جگر متصاعده می گردد و چون بحدیعت مجاز
عروق می رسد کله مایه آنرا بخود می کشد و خون را بقوام
می آرد و بعروق می فرستد و اگر عنق کله بجگر پیوسته بودی و مایه
خون را از وسط جگر جذب کردی خون غلیظ کشی و از قی
شعری که صعود آن تیزتر کشی و تغذیه اعضا بدین نشدی
و مگر ورم گردی و بجهله کشیدی پس آن خون مایه کله از کیم

جذب می کند قوت غاذیه آن بقایا، خون را کدر آن است غذا
کله می سازد و قوت دفعه اب صافی را بشانه می فرستد پس کله
کله را افقی رسد از آن اراضی مایه چون سقوط شهوت
و درد پست و هزال و استسقا، طبلی و رقی و لحمی متولد گردد
و اگر مراده را آفت رسد از آن غلظت، صفراوی چون رقان و دق
و سبور و حرمه و عاده متولد شود و اگر لعل را افقی رسد از آن
غلظت، سوداوی چون جذام و بقی و مایه یخولیا و غیره متولد
پس چون روح ناسیه بکمال صفا و نارسد آنچه زنده و خالص
است روح حیوانی شود و دل آنرا از جذب کند و قوت حرارت
دل آنرا با رسیم در دل نضج دهد و آنچه خالص آن بود روح
نفسانی گردد و دماغ آنرا جذب کند و از دل کله بجمع اعضا
پیوسته است و آنرا شرایین خوانند و این عروق مجاری حیوانی
در بدن و این عروق را ضواری خوانند پس بقایا، این روح
حیوانی از دل بجمع اعضا جاری گردد و قوام حیوة در بدن
روح است و از دماغ بجمع اعضا، اعصاب پیوسته است پس روح

نفسانی در دماغ بار چهارم نفع یابد و چون بغایت لطافت
 و صفای ماده حق و حرکت در بدن این روح است و این روح
 نفسانی را دو خادم است **یکی محرک دوم** مددگر و قوت محرک را
 دو خادم است اول قوت فاعل که آن حرکت بی اختیاری است
 چون رعشه و تشنج دوم قوت باطن و قوت باعث را هم دو
 خادم است اول قوت شهوان دوم قوت غضبی اما قوت
 مددگر که **دوم قسم** است پنج حواله ظاهر و پنج حواله باطن چنانکه
 ذکر کرده آمد و هر قوتی از این قوا مذکور ملکی از گوشت است و از
 بین کلاه حکم مطلق قبه سر را جهت استقامت روح نفسانی
 که وقایع عقل است از پناه پنج پاره استخوان ترکیب نموده
 دماغ را با تحت آن از هفت پاره عظم مختلف ترکیب نموده
 از چهارده لای اعلاه و دو پاره کاه زیر و دو پاره برائت
 و انیب و طوحن و ستون کردن را هفت مهر و خوف ترکیب
 نموده و در کن بیت و جهاد مهر مستدیر مطابق مداخله
 پس باقی اعضا را از رویت و هشتاد پاره استخوان مختلف

و مقصد وسی و دو عروق و رباطات و او تاد و سیصد و
 عصب و پانصد و بیست و نه عضل تا لیغ داد و عدم عظام
 و عروق و اعصاب و او تاد و عضلات که در بدن مرکبات
 قرار و مقصد و نود و سه عدد است غیر رباطات و اعشیه و
 بر مرکبات ازین اعداد ملکی موقوف است که اسباب صحت از آنجا
 می دارد و از افات تاثیرات اغذیه و آهویه و قیامت میکند
 ضربات جن و شیاطین مانع می گردد و مرکبات ازین عضلات
 و عظام و عروق و اعصاب و عضلات و او تاد و رباطات
 و اعشیه چندین حکمت و فوائد تعبیه کرده بعضی از آن جاز و
 بارد و بعضی یابس بعضی ساکن و بعضی متحرک اگر حرارت حاد
 برودت باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت حاد را
 منطفی گردانند یا رطوبت رطوبت یابی را غلبه کند یا یبوست
 یابی بر رطوبت غالب گردد یا عرق متحرک ساکن گردد یا عرق
 ساکن در حرکت آید شخصی عروق نزدیک و بیقرار گردد و عام
 کلاه تمام ازین همه فارغ و بی غیر و ازین همه جز آن نداند

که چون گرسنه شود طعام خورد و چون شهوت غالب کرد
وقوع کند و چون خشم کرد ضعیفی را بر بخاند و این قدر نداند
که کاه و غزال خوردن پیش تواند و کفشد از شهوت پیش
راند همه عمر انعام و افضال پروردگاری را بر مایه معصیت
می سازد و رضا جناب ربانی در هوا شوم نفسا می یابد
هرگز یک دانه از افعال قیمه خود شرم ندارد و بدله لطفه
نظور بخندد و انا خود نکارد **از شیخ ذوالنون مصری** قدس
نقل است که روزی بر کنار آبی وضوی ساخت کردند و دید که از
صحرائی دوید چون بکنار آب رسید با شاد و صفد می افتاد
بودن آمد و آن کردند بر پشت آن صفد سوار شد و آن
صفد آب بگذشت و آن کردند از پشت او فرو آمد و رو
شد شیخ تعجب کرد و گفت این حال بی تری نیست شیخ از آن
بگذشت و نظری کرد که کاشت کردند و دوید و شیخ را از او
یافت تا بسایه درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت
خفته و ماری عظیم از طرف دیگر می آید و قصد حمله از آن جوان

کرده بود چون ماز از آن طرف نزدیک آن جوان رسید کردند
ازین طرف برسید و زخمی بر سر می آید و مار بجای حمله شد
کردم بازگشت و بر کنار آب آمد و باز آن صفد پرور
آمد و کردند بر پشت آن صفد سوار شد و از آب بگذشت
شیخ با خود گفت این جوان ولی از اولیا است یا زکات و
نزد آن جوان آمد چون نزدیک شد آن جوان خر خود را پیش
وست خفته و رانده و فریادی می شنید شیخ را تعجب از او زیاد
آواز شنید که ای ذوالنون چند تعجب کنی اگر بدیده خط
مار رعایت اعتیاد ابرار معصومان کند پس اشیا و نجار
که رعایت کند و اگر سیاه ب عفو ما و ساخت آن نام نیز روزگار
اشاره را نشوید که شوید و اگر دریا رحمت ما سر کشکان تبه
ضلعک را دست نگیرد که کرد و اگر بحاب کرم امطار هدایت بر
جان تانها ن بودی غفلت نماید که یارد و اگر نسیم غایت
ماکشی غرق شدگان دریا طبیعت و هواد از غرقاب محال
سباحه توبه و انابه نیاید که آرد شیخ را وقت خوش گشت کرد

جوان و گشت و مو گشت **نظم** ای خفته که دوست نکم از جان
لت **نوست** و غافل و کرش پاسبان **تت** خواب چکونه بید
و از شوق آن کریم کفر رحمت و عنایت پیش **از آن** **تت** چون آن
جوان پیدار شد شیخ را بدید **جمل گشت** گفت ای بزرگوار این
این جا چه جای **تت** شیخ قصه و حال بگفت جوان نعره برد
چاک کرد و بگریست روی بیابان نهاد و باقی عمر بطاعت
مشغول گشت **بیان** **انواع انعام** و افضال نعم عظیم و
اصناف احسان و نوال معطی کریم جلت عظمت و اهانت
زیرا که هر يك از اشخاص و اعیان ذرات وجود نعمتی اند از
نعمتها آن حضرت که از دریا قدم بمقتضا برداشته و کرم و
شمارت جود بساحل شهود آمده اند و در هر نفس چندین هزار
نعمت ظاهر و باطنه از انبیا و اعدام اسباب و سائنات چنان
ملی از آن ذکر کرده شد بر هر عین از اعیان متجددی که در دو
احسن اقسام نعمت حق محسوسات است و از ذل اقسام نیست
حسن و محسوسات اکمل است که آن ماده شهوات و مشاق

و مورت بخاسات و تباهاست و این جمله ذکر کرده شد از **تت**
امور جبروتی و نصاریف سکان ملکوتی و تسخیرات ابواب جانی
و ادغی از آفتاب و ثواب و ثوابت و سیارات و نفوس فلکی
و طبائع عنصری و دقایق ادوات روحانی و آلات جمعی
و قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب **تت**
اکمل که احسن اقسام نعمتها است **نمته** پیش نیست که آن **تت**
سبیل احوال و ایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب
عظام و اعصاب و عروق و اوتار و اعشیه و رباطات و تنفیل
احتیاج هر يك از آن بر دیگر عزیر افتد مجلدی تحمل آن توان
کرد و بسبب دقایق و اسرار اسباب این قسم **تت** نیست با دیگر
اقسام است قطره ایست بادریانی و این همه نیست با **تت**
اطوار خلقت انسانی و کیفیت از دوام لطائف روحانی با کائنات
جسمانی و تصرف نفس روحانی در اثبات جوامع نفوس و عقول
و تفرع و انشعاب ماهیات اعیان از ممکن اصل اصول **تت**
حقان و اسرار آن از مدارك عقول مقیده و مضارقی انهمام

مذنبه خارج و عاریج است و مله خط بعضی از این خدایان
موقوف است بخوری که آن نور در عالم نبوت و ولایت از شرق
عنایت طلوع کند و صفای عکس آن بر آینه قلوب ظاهر شود
زکات سوختگان بادی به محبت نهد و جاذبه محمودان شود
از شراب لطائف نماند آن روح و راحت رسد و شرف غلبه
این قار مبارک از هر قسری که آن برودت جهل و غفلت را خرد
طلب نیست و در شای فضل این دولت مطرودان به بعد
و هر آن که اسعاد و قرب رساند بیت ذره ایست باقیات
در خشان و عیب از احوال مغروران غافل و کور درون جهان
که این همه انعام و افضال حضرت ذوالجلاله از انعام ظاهری
چون جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان و زمین
و آسمان و جن و انس و نعمتها باطنه چون علم و ایمان و محبت
و عرفان و کشف و ایقان و ذوق و دیدان و مستر تا آثار روح
و رضوان می داند و می بیند و در پس کفران می نشیند و خیر
ایوب را بر دولت سر می کشید و شب و روز در مخالفت آن حضرت

میکوشد و روی خورشید بکل تفاوت می پوشد **نظم** ابویوسف
در خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت
نخودی همه از هر تو سر گشته و فرمان بردارند بی حیاتی بود آخر
که تو فرمان ببری **ای عزیز** اگر پادشاه بنده را مال و اسباب
و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر حاجت تو از آن بردار و با
بردوستان و هواخواهان حضرت مانفقت کن و این خلعت
پیش واپس سوار شو و این شمشیر بگیر و بادشمن ماحرب کن آن
مال را بدشمنان پادشاه می دهد و سوار شد و شمشیر داشت
و برخالفات پادشاه می فرستد هیچ عاقلی را شک نماند آن
بنده کافر و مستحق ضرب و قتل است ای پادشاه اگر از مخالفت
امرد در کفران نعمت حضرت می کشد و سلطنت جاوداتی را
تسائی می فروشد سکن عوالم علوی و سفلی انواع و اقسام
نعمت بران میدوان بگردار می ریزند و آن خاکساران کج
خاک ادبار شفات بر فوق رو در کار خود می بزنند و از عیبا
که حضرت صلیت می فرماید و قلیل از عبادی الشکور غلبه

ساکنان سالک این مقام رفیع و ندرت و افتخار اسرار این
 منزل منبع دلت است بر غر و شرف این مقام جلیل و اهل آن
 الهی چنان رفعت است که پیوسته وجود اهل کفر و ضلالت عام
 و وجود شریف ارباب کمال همیشه کم نفعان و نام اند **بیت** غرت
 این در چنین کرد افتضا کرد راود و در باشد کلام نه چنی که
 که همدار و بیابان روی ترینی پر سنک و کلوح است و آنچه
 قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود یافته است
 کم یافت و نادرات همین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان
 و موجب تری انعام و احسان و معقب تعاقب فضل و انتساب
 است نادر است و مقبول کارگاه هدایت و لایت و تقی
 بارگاه عنایت که سالکان سالک این مقام شرفیافته اند غرت
 و کم یافت اند **بیت** سالها باید که تا یکه سنک اصلی ز آفتاب
 لعل کرد در بدخشان یا عقیق اندیک **ای غرت** سالکان
 هدایت و سالکان خط عنایت که مده زمان بیاط قریب و کمال
 انوار شرک و کفر اند اگر چه ظاهراً صورت اندک و کم یافت اند اما

در عالم معنی پس بسیار اند اگر در نظر جاهل و نیم حقیقی
 در نظر جبار عظیم پس خیر و بزرگوار اند اگر در بزم صفای
 بزرگوار که از جهان اند در سندان تصرف فیوض ربانی و
 افاضه آثار انفس بر معانی بحقیقت همه جهانند و اگر برین
 شاهد خواهی از قرآن بشنو که **ان ابرهیم کان ائماً قانتاً**
لله حضرت صمد غرضانه سیر باید که گوری و نظرها عورتی
 صورت بشری بر کشیده حضرت جلیل صلوات الله علیه
 و او را یکی از سالکان عالم صورت و محوسات حسی طبعی
 شیرین که ذات لطیف او کرم صدق ایمان و زمین است و برکات
 شریف او مدار جهان و جهانیان است و متابعت افعال
 اخلاص و رضیه او سبب نیل ثواب است و روزگار و آثار سن
 او دلیل رشد و صواب اهل و هو و اعصار است اگر بصورت
 بشری یکی از نوع انسان است اما بوقت و جلالت سر و معنی او
 همه جهان است همچنین در هر عصری و قوی از قرون و اعصار
 حضرت صمدیت را بر بساط عبودیت ابرهیم صفایان است

وخواهند بود که سلوطين عالم حقیقه و اساطین ارباب
اندپوست منازل صفار اباقدام و قاسری کنند و یعول
خارشقاوت از اراضی نفوس اهل جفا یکنند بمن ابناء آن
مقبولن حافیان عاصی را از تر در کائنات شقاوت و رها اند
امور آن کلایون باجودان عاصی را بکمال درجات سعادت
رسانند تر جتده او آن وزمان و ضلوه و زبده کون و مکان اند
تظم هر چه از گردون گردان و رسد از طفیل جان مردان
که نباشد نفس او باب شهود خود کرد و در پر کار وجود
بدان که مله زمان بساط شکر در اسعاد باید آحقوق مکرده جا
حالت اول معرفت قوال نعمت و متابع منت از حضرت منعم بی
حالت دوم رعایت حسن تواضع و اظهار تذلل و ورود نعمت
در حضرت منعم **حالت سیم** شکر و سائغ حصول نعمت بحسن
تناول اظهار استبشار **حالت چهارم** محافظت حسن ادب
باستعمال نعمت در درمقا منعم **حالت پنجم** اصرار از آفات اعدا
نسبت با ضرر وصول نعمت **حالت ششم** استغظام قلیل حقیر و

غایت جبار کبر **حالت هفتم** حسن قبول نعمت شهود مراد منعم
از افاضت نعمت **حالت هشتم** استیلا جبار بر سر نهاده از
متابع نعمتها منعم کرم و قوالی منتها معطی عظیم **حالت نهم**
رویت تقصیر و اعتراف بجز از آحقوق شکر **حالت دهم**
معرفت آنکه شکر و نعمت نعمتی است بجز از حضرت منعم از آن
رو که آن محتاج مزید و نورث نعمت جدیدی کرد و سائر آن
منازل این احوال را **اسد** درجات **درجه اول** شکر و حصول
و وصول مطلوبات و این درجه بتدیان راه ارادت و نتهیان
حضیص شهادت و آثار و احکام این درجه از روی معرفت
اصل امتنان جمیع ادب بملك و ادیان را شامل است و این
و ادنی مراتب شکر است و از کمال وجود و رافت حضرت الهی و
سعادت رحمت ناشناهی آنست که این بضاعت فرجانه را محل
قبول رسانید و بمقتضا و قاعده که شکر کرم که از نعم
از امتناع زیادت کرد این دو بیشادت و سنجری لشکر این
این فری را از هر چه موم حرمان افروزی بهایند **درجه دوم**

بر مکاده و مقامات و سرور بظهور مصائب و نکبات و این درجه
مالکان منزل طریقت و طالبان مبادی علم حقیقت است
چندان صعلوک و مقتصدان اهل سلوک اند و اختیار دل
و عز و فقر و غنا و انواری و شادی و درنج و راحت و جفا و محبت
شیوه ایشانست و مطرح نظراتشانند و مکن مطرح نظر خلقت
است چون خلق در ظاهر امور دنیا نکرند ایشان مایلین آرا
بینند و چون عاقبت بر خادف آن فریفته شوند ایشان تحقیق
عوانل عواقب آن ازان محزون باشند و چون خلق در عبادت
و بنا سعی کنند ایشان در ویرانی آن کوشند و هر چه تارک
ایشان خواهد شد روی آن ندیده هر چه رقم فنا بر آت
دین ازان در چنینند این طائفه محبوبان اهل غفلت
و حرمان و مضبوطان ارباب درجات جنان اند چنانکه حضرت
رسالت علیه افضل الصلوات در وصف ایشان فرمود که
لَجَنَّةٌ فِي نَعِيمٍ إِذَا سَطَعَ بَعْمُ نَوْرٍ مِنْ فَوْقِهِمْ أَضَاءَتْ
مَنَازِلُهُمْ كَمَا يُبْخِي النَّسَمُ مَنَازِلَ أَهْلِ الدُّنْيَا فَيُظْهِرُونَ

النَّوْزِ جَالٍ مِنْ فَوْقِهِمْ أَعْلَى عَلِيَيْنَ يَرَوْنَهُمْ كَمَا رَأَى كَوْنُ
الْقُرْبَى فِي أَفْقِ الْمَلَا قَدْ نَضُّوا عَلَيْهِمْ بِالْأَنْوَارِ وَالْكَوْنِ
وَالنَّعِيمِ كَمَا فَضَّلْتَ الْفَقْرَ عَلَى سَائِرِ الْغُيُومِ فَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِمْ
فَيُظْهِرُونَ عَلَى حُبِّ تَسْوِجِ بَعْمٍ فِي أَهْوَاءِ رُؤُونِ دِي هَلَا
وَالْوَرَامِ فَيَتَادُونَ هَوْلًا يَا أَخَوَاتِنَا مَا أَنْصَفْتُمُونَا
كَثَا نَصْلِي كَمَا تَصَلُونَ وَتَصُومُ كَمَا تَصُومُونَ فَمَا هَذَا
الَّذِي فَضَلْتُمْ عَلَيْنَا قِيلَ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ سَجَانَهُ كَانُوا
يُجِوعُونَ حِينَ تَشْبَعُونَ وَيَعْطَشُونَ حِينَ تَرْوُونَ وَيَعْرُونَ
حِينَ تَكْسُونَ وَيَذْكُرُونَ حِينَ تَنْسَوْنَ وَيَكُونُونَ حِينَ تَنْصَلُونَ
وَيَقْتُلُونَ حَتَّى تَنَامُونَ فَلَمَّا لَكَ فَضْلُوا عَلَيْكُمْ صَدَقُوا
فرمود که در حالتی که اهل جنان تمتع جواری و ولدان شغل
باشند اهل درجات نوری درخشان گردد و بیا طبعین
ایشان در ورود چنانکه آثار ظلمت بود افتاب از منازل
اهل دنیا محو گردد پس نظر کنند قوی باشند بر اعلی
مخصوص بدو و قربت العالیین بود چنانکه ایشان از اجداد

بر خود فضل بیند که از رشک چون بخوم از جلیاب عشق در ^{جشنه}
چون نظر کنند آن مقبولن مباح قوب را بیند برنجیها
سعادت سوار در فضا هوا لقاء حضرت جبار چون مرغ
بی آرام و قوافی از کدورت آثار رقیب مخطوط بشاهد
بخانجیب این قوم آب حیرت از دیده ببارند از سر تا تنف قیام
دارند که ای برادران مکر انصاف نداشتید که ما را ازین ^{تیم}
کذاشتید در دین باشما در نماز و روزه هم کاسه بودیم چه
افتاد که ازین سعادت که نمایافته اید ما اثری ندیده ایم از ^{خفت}
خطای غیرت در هر سبب حصول این دولت آنست که چون
شما در دنیا نفس حسی را با انواع و اوان طعام می پروردید
ایشان کر سکی می کشیدند چون شما با انواع اثره تنعم می کردید
ایشان باده تشنگی می بریدند و چون شما با انواع اثره ^{اصناف}
لباس مفاخرت می کردید ایشان برهنه می گردیدند و چون شما
از پرودت غفلت می فرمودید ایشان از حرارت شوق باز
می جوشیدند و چون شما از بطور و غفلت می خندیدید ایشان

خونابه درد اشتیاق از دیده می باریدند و چون شما راحت نفس می
در بسترها رقای می خفتید ایشان با قدم صدق تعالی عبودیت
می کشیدند ازین جهت امروز بفضل توفال رحمت ما رسیدند و شربت
وصال ما چشیدند و جمال ملاطفات کرم ما دیدند **درجه سیم**
شکر بر این احکام صفات متغایر و سریان آثار مستداخل و استوار
حالات بواسطه سطوت ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این
درجه محققان کامل و مقربان واصلات که محبوبان حضرت صید
و مقبولان جناب احدیت مخطوفان جذبات هدایت و منظوران
نظر عنایت اند که خواطف غریب رشحات ارواح طاهره ایشان
بحر صفا کشیده و حوایج قدوت اشباح را که ایشان را خلعت
بخشیده در منازل راه و فاضله فنا چشیده و در عزم بزم نقاش
بقا نوشیده قضا غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار تلون
شسته و از خم صبغة الله بدست کاری حکمت رنگین بدان پسته
از رشک ذلالت ثبوت انفعال رسته و بر سر سلطنت ملک فی زوال
نشسته نه از حوادث رود کار ایشان را از آلام جسمانی تفرقی و نه

خواطر عاظمه ایشان را در انعام و اکرام روحانی رغبتی جز آنند
تجلیات روی دوست تربیتند و جزیره کدر نجات که آن آثار^{الطاف}
اوست نشسته بر کات انفس ان سابقان عرض تحقیق مبالغ
ارزاق جهانیان و روق صفاء اوقات آن مبارزان خطه
توفیق روح و راحت نفوس و حایاتی است جمال احوال آن بقی
صفهان از دیدگاه احوال نا اهلون مستور و ادنیال کمال آن
مسبح سیرتان از ایادی هم جاهلون مغرور و در که اولیائی
تحت قیادت لایعرفهم غیر **ای عزیزان** نوع شکر گشته از ان
ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات سالکان موفق و کمال
حق است و کوردهن علامت عقل و جهالت را از ذوق آن^{براد}
برخی نیت و منج شکر اعلا. مناج منازل معاد است و عیان
عائنه بسبب کوری جهل با انواع نعمتها ظاهر و باطنه و^{صافی}
منتهای خاصه و عامه سدود است چه از نعمتها میزد که
و فوائد همه را شامل است استنشاق روح هواست که اگر یک
ساعت دهن و بینی یکی را بگیرند یا در جای بادر خای حبس کنند

چنانکه روح هوا از دست قطع گردد بمیرد و اگر جاهلی از شل این^{نعمت}
خلوص بیاید و باز روح هوا لطیف است شاق کند انگاه^{طاف}
لحظه قدر این نعمت بداند و چون یک ساعت بگذرد باز فراموش
کند همچون نعمت صحت که سر جمیع نعمتهاست هیچکس از اهل^{عقل}
قدر این نعمت ندانند و شکر آن بجای نیارند تا انگاه که بر حق^{طاف}
کرد و مثال این قوم مدبر چون میانه حق کردن کنی است که
سحق است که دامن او را عذاب کند و از انست دارد و اگر
بجای ترک عذاب او کند بطر و شر و غلبه کرد و طاعتی و باقی
شود و این حال اکثر خلق است که ایشان جز نیت مال را نعمتی
دانند و غیر شهوت بطن و فرح را لذت نخوانند و ندانند که
هر نفس را در هر نفس کفر و مری و بری است حقیقت انقباض
و انبساط این نفس دو نعمت است که بواسطه دو ملک بدوی^{رسد}
چه یک ملک با انبساط نفس دقان محرق را از دل بر می کشد و^{دیگری}
با انقباض نفس روح برودت هوا را جمع میکند و بدل میکند
تا بواسطه روح برودت هوا پاره دل از آلام حرارت بون را^{حس}

می یابد و اگر یک لحظه این دو ملک از کار خود کامل شوند بلکه
 روح هوا از دل منقطع شود و بجای آن کشد و چنانکه قیام نفس
 بدین و کام و خلق و مرگ است همچنین قیام دهن بر و قیام
 بدن و قیام بدن غذا و قیام غذا بابت و باد و خاک و آفتاب
 و ماهتاب و بار و باران و قیام این همه باستان و زمین و قیام
 و زمین بلکه که سماوی و ارضی و در ارتباط این جمله بعضی بعضی
 چنان پیوسته است که ارتباط اعضا آدمی و چنانکه چون بعضی
 را از اعضا آدمی قطع رسد مجموع اعضا در درد و آلام با آن
 عضو شریک گردند و همچنین هر یک نفس با یک کباب معصیت
 و مخالفت فرمان حق و کفران نعمت این جمله مخلوقات کرده است
 هیچ از نفوس ملکی و فلکی و عنصری و طبیعی و جمادی و نباتی و حیوانی
 از قدرتی تا اوج تر یا نماند که بر او لغت نکند **و از این**
 این معنی بود که موسی ۳ در مساجات گفتی ای چگونگی شکرتم نعمت
 به نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت ترا در هر مویی که بر تن
 منست نعمت است یکی که اصل آنرا بدوام ثابت می داری دوم

سزا را از اوقات برودت و پوست هواها مختلف محفوظی داری
 و این نوع نظریه تیز بینان عالم عیان و خلوت نشینان خانقا
 عرفانت که آثار عباد را از آتش دل زدوده اند و کوی آساز
 از میدان مجاهده ریزده اندامهای حق ایشان بر آنگاه رو
 در سایه طوبی کمال پیورده مرکب صدق در خطه شهود در آورده
 و اسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده و بعین عیان
 دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتها دینی بضد محبت بشود
 و هر لذتی از لذتها آن بعقاب ضد ذات ملوث است لذا
 فانی آن عالم فراق فی الزرد و فرح ادراک آن با ترک هلاک
 و فانی کند و این قوم جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت
 ادراک معانی لذت ندانند اما عقول ربیضه مغروران جا
 را که از ادراک این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم
 از معالجه این مرض هلاک جباره نیست و علاج این قوم آنست
 در احوال به نظر کنند تا در قدر نعمت عاقبت ببینند و در
 موتی تا نماند و نعمت عمر را غنیمت شمرند **نقل است** که یکی از مشایخ

صوفیه رحمه الله هر روز بمقابر و در آرزوی دیدن سیاحت
 شدی ازین معنی از او پرسیدند گفت بد از من خود روم و سیاحت
 انواع بلد و اراضی کنم تا نفس من قدر صحت و نعمت غایت
 و دیدن سیاحت حاضر کردم و انواع عذاب اصحاب جنایات
 را می بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت و امن بداند و مقابله
 و احوال بوی تا غلظی کنم که دورترین چیزی نزد ایشان آنست که
 ایشان را یک روز بدینا باز فرستند تا عاصی تبارک معصیت
 کند و مطیع در عبادت غزاید چه روز قیامت روز خراف
 تقابلی است مطیع و عاصی بعنوان سیله به حسرت و مفتونند
 حیرت خواهند بود عاصی بدیدنی نالد که چرا عمل صالح نکردم
 و مطیع آب حسرت ز دیده ی بارد که چرا خود را از در جات
 عالیه سابقان محروم گردانیدم عاصی در عذاب گرفتاری
 بروز کار خود یار اندم **نقل است** که ربع خشم قدس تره که
 از اکابر تابعین با کمال محامده که او را بود در خانه خود کرد
 کنند بود هر روز غلی بر کردن نهادی و پله سی پوشیدی و در

فرا که چو یاران رسوائی
 و گرفتاری ۱۱۱

کو در فقی و ساعتی بپهلوی زمین نهادی پس گفتی ای آن کور
 که ما را و عذر موده بودی اکنون مرا یک روز در دنیا باز کردی
 تا باشد که عمل صالح توأم کرد که آن دست من کرد پس برخاستی
 ای وسیع آنچه و جستی یافتی اکنون روز فرصت غنیمت دار و قدر
 نعمت بهمت بشناس و در ساختگی روز آمدنی تقصیر کن پیش
 از آن که این فرصت آرزو کنی و نیاید چه هیچ نعمت و راحتی
 و این نیست و هر که قدر این نعمت نشناسد بدرد زوال گرفتار
 نکال بسته کرده که **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ مَا يُعْمَرُ حَتَّى يُغْفِرَ مَا**
بِأَنْفُسِهِمْ جَعَلْنَا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَجْرًا أَتَىٰ النَّاسُ أَلْفًا وَرَبًّا
فَضْلُهُ أَكْرَامُ إِنَّهُ قَرِيبٌ يُّجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِي إِذَا دَعَا
فَضْلُهُ أَكْرَامُ إِنَّهُ قَرِيبٌ يُّجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِي إِذَا دَعَا
فَضْلُهُ أَكْرَامُ إِنَّهُ قَرِيبٌ يُّجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِي إِذَا دَعَا
 و اختلافی علی در ترجیح و تفضیل هر یک از دو مقام و در کری
 و ذکر اختلافی سالی صبر بخیال اختلافی متعلقات آن و بیان آن
 در جات و اقسام آن بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان
 و تدبیر تحصیل از حقائق آن که ملامت شرایط این مقام اند

لوازم احوال اصحاب ثروت و آداب دولت است چه که بخند
انعام و افشاء حضرت صمدیت مخصوص تر علیت حقوق اولی
عبودیت و وله ذم و هر که در مباشرت احکام و ولایت امارت
دنیوی که محل حوادث و نوائب و منزلت قانع و مصائب است ممکن
تر و وجوب استقبال رساله کاره و محض قبول صبر و رضا بر ذمه او
مؤکد تر و چون بجای بران مکتب الهی چنان رفت است که اغلب
سازان عرصه ولایت را خلعت وله در کسوت بله دهند و اکثر
مباشران ثروت دنیوی را کوی غنا بچوکان غنا بر ندسته الله
التي قد خلعت من قبلك ولربح كد لستة الله تبدلهم
اهل تحقیق صبر بر بله نشان عنایت و تحمل غنا عیالت صحت
داشتند قال الله تعالی وجعلنا منهم ائمة يهدون بها
لنا صبر و احق جل و علیه بجهت تفهیم طالبان جوامع معنی و تعلیم
سازان منازل عرفانی و فرمایند ما که خداوندیم بکمال حکمت خود
جمعی را از مله زمان بساط عبودیت و مراقبان آثار نفع آن در
بین بزرگ صبر و استقامت با وج در جات مقتدا و امامت

رسانیدیم و نفوس را که آن مقبولین حضرت را بشرف خلقه کرامت
مخصوص گردانیدیم و مفتاح هدایت بدست تصرف آن هادیان
بتدی دادیم و کج درایت در قبضه همت ایشان نماییم و بیغم
اغروی و سلطنت معنوی را که نعمت بی غایت و دولت بی غنا
است جز آن و قفا صابران گردانیدیم که ائمة یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب **عن جابر** قال سئل رسول الله عن الصابرين
قال ان نصبر و الشماحة **جابر بن عبد الله** انصاري روى
که که از پرسیده شد از ایمان رسول فرمود که ایمان محض
است در مضائق طاعات معنوی و مله زمست تحصیل سعادت
اغروی و مساهلت با همتام با سباب و امور دنیوی **و غرض**
بن مالک رضی قال قال رسول الله ص اذا اراد الله بعبد خيرا
او اراد ان يصا فيه صب عليه اليه صبا فاداعاه
قالت الملائكة صوت معروف قد اعاد فابيا فقال يا رب
قال الله اكبتك عبيدي وسعدك له فسنكتي شيئا ارا
او دعوت عنك ما هو اشرا و ادعوت لك عبيدي ما هو

وعلو
أَفْضَلُ مِنْهُ **أَنْفِيْنَ مَالِك** روایت کرد که رسولم فرمود که حق را
چون خواهد که بنده را بدیده اختصاص رساند و کسوت و جود
از ادناس و صافی بشری پاک گرداند بدارن بده و روزگار را و باد
تا چون ناله اضطراب عالم علوی رساند سکان بلوا علی مرتضی
صعود او فروماند و از ورق آقا در آن آیت اشناهی خواند
چون برید جانی از آیه غایب باری برسانی رساند حضرت
بصفت پروردگاری تجلی فرماید و بدو قه کرم را با خلق
و تشریف سعیدیک متوجه حال بنده گرداند که ای بنده ما که
حکمت خود را رقیب حال تو کرد اندیم تا بحکم مصلحت حاجت
قضا کند تا بدانی که متوجه تو گشته است بتایید ما از تو دفع
تا بمقتضا بر بود تو اضعاف آن سوال در فراتر بقایجه الام
در موطن جزا و مقام نقاد خیره گردانیم **و روی** آن سجده قال
يَا رَسُولَ اللَّهِ ذَهَبَ مَالِي وَسَقَمَ جِسْمِي فَقَالَ لَا خَيْرَ فِي عَيْدٍ
لَا يَذْهَبُ مَالُهُ وَلَا يَسْقَمُ جِسْمُهُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَعْنَى
عَبْدًا إِلَهًا ثُمَّ صَبَرَهُ **در اخبار نبوی** آمده است شخصی

حضرت رسالت علیه افضل الصلوات ارضعفا حال خود شکایت
کرد و گفت ای رسول خدا مرا و رسول حواله آسان بواله
نهدم کرد این دو هیكل جمافی من بصورت اسقام شکست
آورد رسولم بلسان بشارت بر جیل اشارت فرمود که اینها
که تو کاره آتی امراض روحانی و مفاخر سعادت جهانی است چه
هر بیمار که حکیم مطلق علت او را با حتم آفات سلبی و تسبیح
شریت آلام جانی تعهد نفرماید آن بنده را روی به بودی
و حضرت صمدیت چون خواهد که بنده را بریر رحمت نشانند
وجود او را هدف سهام بده کرد اند و در عین بده وجود او را
خلعت صبر پوشاند و سزاوار شربت رضا چشاند **قال رسول**
الله قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ سَلَبَتْ كَرِيْمَةٌ فَصَبَرَهَا أَوْ الْخُلُوْدُ
فِي الْإِرَى وَالنَّظَرُ فِي وَجْهِهِ **فرمود** هر که ما بیک حکمت روحانی
چشم او را بودیم او را بر حکمت امتحان از بودیم چون او در
حکمت لباس صبر پوشید و عکس عنایت ما در آینه بده دید ما
دارا انوار پیشکش او سازیم و دیده بینا او را بشرف لذت

لقاء خود میوزیم **وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ** يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى
 إِلَى عَبْدٍ مِنْ عِبَادِي مُصِيبَةً فِي بَيْتِهِ وَفِي مَالِهِ أَوْ فِي وَلَدِهِ
 ثُمَّ اسْتَقْبَلَ ذَلِكَ بِصَبْرٍ حَسَنٍ اسْتَحْيَيْتَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَنْ
 انْتَصِبَ لَهُ مِيزَانًا أَوْ أَتَشْرُكَهُ دُونَكَ **فَرُيُودُ** كَحَضَرْتُمْ
 جَلَّتْ عِظَمُ رُفُوعِهِ كَمَا جَوْنُ مَا بَقِيَ صَدَقَتْ صِدْقُهُ
 مَتَّعَهُ بِنَدَاهُ تَابِعًا قَاتِلًا مَالًا أَوْ أَمَّا زِيَادَةُ
 عِلْمَاتِ عِلْمِهِ جَمِيعًا أَوْ دُرُودُهُ أَوْ اسْتِقَامَتُهُ بَكَدَّزْدِيَا خَلْقِهِ
 أَوْ ابْتِغَاءُ أَوْلَادِهِ وَجَرَّاحَتِ الْكَأَمِ خَرَابِ سَارِدِ أَنْ بَدَّ
 بِلَهُ مَا دَرَسَكَاتٍ وَجَرَّاحَتِ الْكَأَمِ خَرَابِ سَارِدِ أَنْ بَدَّ
 صَبْرُ بَدَّ مَا أَزْكَمَ خُودَ شَرِّهِ دَارِمُ كَدَّرُ مَوْقِفِ فَوْجِ الْكِبَرِ
 بَا فَضِيحَتِ انْقِلَابِ أَوْ بَكَدَّزْدِيَا خَلْقِهِ
وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنْ الرَّجُلُ لَيَكُونُ لَهُ الدَّرَجَةُ عِنْدَ اللَّهِ
 لَا يَكْفِيهَا بَعْدَ حَتَّى يَبْرُكَ لَيْلَةً فِي جَنَّتِهِ فَيُتْلَفُهَا بَدَّ
زِيَادَةُ حَدِيثٍ أَنْ دَرِينِ بَعْنِي دَعَا رَسُولَهُ فَرُيُودُ كَأَيِّ
 حَاجِيَانِ قَضَائِنَهُ رَادِرْ حَضَرْتُمْ صَدَقَتْ دَرَجَةُ دَرِينِ تَقْدِيرُ

فرمایند و در سعادت متبحر بر وی بکشایند و آن تواند که بعمل
 صالح خود را بدان منزل رساند با آنکه بیله جمعی در ماند
 در ریاضت ضرر نفسانی او را مستعد گرداند و ضرب سیاط حکمت
 او را بدان درجه رساند **وَرُيُودُ** لَمَّا نَزَلَ قَوْلُهُ وَمَنْ يَعْمَلْ
 سَوْءًا يَجْزِيهِ قَالَ أَبُو بَكْرٍ كَيْفَا لَفْرَحَ بَعْدَ هَذِهِ آيَةٍ فَقَالَ رَسُولُ
 اللَّهِ يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَيْتَ تَرْضَى أَلَيْتَ يُصِيبُكَ آلَةُ ذِي أَلَيْتَ تَحْزَنُ هَذَا
 مَا تَحْزَنُونَ بِهِ **رَوَايَتُ** كَمَا جَوْنُ مَا بَقِيَ صَدَقَتْ صِدْقُهُ
 مَتَّعَهُ بِنَدَاهُ تَابِعًا قَاتِلًا مَالًا أَوْ أَمَّا زِيَادَةُ
 عِلْمَاتِ عِلْمِهِ جَمِيعًا أَوْ دُرُودُهُ أَوْ اسْتِقَامَتُهُ بَكَدَّزْدِيَا خَلْقِهِ
 أَوْ ابْتِغَاءُ أَوْلَادِهِ وَجَرَّاحَتِ الْكَأَمِ خَرَابِ سَارِدِ أَنْ بَدَّ
 بِلَهُ مَا دَرَسَكَاتٍ وَجَرَّاحَتِ الْكَأَمِ خَرَابِ سَارِدِ أَنْ بَدَّ
 صَبْرُ بَدَّ مَا أَزْكَمَ خُودَ شَرِّهِ دَارِمُ كَدَّرُ مَوْقِفِ فَوْجِ الْكِبَرِ
 بَا فَضِيحَتِ انْقِلَابِ أَوْ بَكَدَّزْدِيَا خَلْقِهِ
وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ إِنْ الرَّجُلُ لَيَكُونُ لَهُ الدَّرَجَةُ عِنْدَ اللَّهِ
 لَا يَكْفِيهَا بَعْدَ حَتَّى يَبْرُكَ لَيْلَةً فِي جَنَّتِهِ فَيُتْلَفُهَا بَدَّ
زِيَادَةُ حَدِيثٍ أَنْ دَرِينِ بَعْنِي دَعَا رَسُولَهُ فَرُيُودُ كَأَيِّ
 حَاجِيَانِ قَضَائِنَهُ رَادِرْ حَضَرْتُمْ صَدَقَتْ دَرَجَةُ دَرِينِ تَقْدِيرُ

که قوت خیره و مری شاد بآزاید دفعه فرو تواند در رسوله
می نماید که هیچ شادی از شادمانی صوری و معنوی بشری از شری
روحانی و جسمانی بجز نکرده فاضله و محبوب تر زود حق جل و علا
از دوشتر یکی بجز نکرده شربت چشم در عالم قهر دیگر شربت تحمل مصیبت
بقوه صبر **و عن انس** قال قال رسول الله ص اذ اکان یوم القیامه
یحیی باهل الدنیا و قوفا اعمالکم بالمراتب اهل الصلوة
و الصیام و الصدقة و الحج ثم یؤتی باهل البیة فلو صب
لهم میران و لا یشکرهم دیوان و یصب علیهم الة بر صبا
کما کان یصب علیهم البیة صبا فو اهل العافیة فی
الدنیا لو انهم کانت تقرض اجسادهم بالعار و یعملوا
ما یراهب بده اهل البیة **انس روایت** کرد که رسولم فرمود که
روز عشر عظمی چون خلایق را بموقف جزا حاضر گردانند اجماع
اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضیه را از زمانه و روزه و زکوة و حج
بمیزان عدل موقفا گردانند پس اهل بیله و مخصوصان مرا حان منا
را حاضر گردانند و چنانچه اهل وفا امروز که صبر در میدان

میدانند و از اخاذان مله اعلی بآیدان ابر و ثواب بر نفوس طاهر
ایشان باز آیند و چندان روح و ریحان و مغفرت و رضوان
بر فرق قابلیت ایشان ریخته شود که اسود کان هدایت
از دوشتر یکی از ایشان نیز از بیله کشیدندی و اعصاب
در دنیا بقرض جفا بریدندی **و غریب بن الدردش** قال لاینا
رسولا الله ص و هو من صید برید آیه فی ظله الکلیة فتکونا
ایله فقلنا یا رسول الله ص الة تدعوا الله لیبتط لنا
تخلس عما دالونه ثم قال ان من کان قبلكم لیکونی باز
یحقر فی الدنیا حقره و یجارد بالشر فیوضع علی راسه
فیجعلون قین ما یقرقه ذلک عن دین **خباب بن ارت**
رضی الله عنه بحضرت رسالت علیه افضل الصلوات اذیم و رسول
مردا خود را در زیر سایه کعبه تکیه کرده بود پس از ضعف حال و دل
مان و جفا اهل ضلالت شکایت کردیم و گفتیم ای رسولم چه با
اگر از حضرت پروردگاری در خواست کنی تا اسباب پیش بر ما واقع
گرداند و زمره مؤمنان را از شدت فاقه باز دهاند حضرت رس

چون این سخن بشنید بنشیند و درنگ روی مبارکش رخ کش
 طائفه از اهل صفاء پیش از وجود شما که وفای بر میان جان داشتند
 گروهی بر راه خطا رفتند کان در اهل آن مقلدان جاه
 کردند و بازه بلاء اجسام را که ایشان را دو نیم ساختندی
 و آن کاملان جاهها عزیز در قضا حق باختندی و از وفای
 دوست بچقا دشمن تر باختندی و روی از حق متافتندی
و عن ابی عباس این عیان روایت کرد که بنی از انبیا سابق
 صمدیت جل و علا شکایت کرد و گفت ای پروردگار مگر صغیر
 حکمت که بنده مومن مکران قیاد بر میان دارد و هر تیر آینه
 بر جان اسباب دینوی را از وی درویشی و آن سلیم طایغ را
 بلاء و کشتی و کافراطی را که آب روی اهل ایمان می ریزد و فساد
 عصیان بر فرق خود می پزند دنیا بر و فراخ می کنی عوج بلاء
 ریاض عیش را می کنی **از جناب** غرقت خطاب رسیده از عطا
 عطا ماست و بلاء بلاء ما و مریدان بر زاهد و مقدس جناب
 ما شامند دنیا فانی را از بنده مومن بسبب کناهان او

در کشیم و نفس آماده او را بر بلاء می کشیم تا از جمله کفاره کناهان
 او بود و بر ساطعیت در میان اولیا حضرت با آب روی بود
 و شاع دینوی را بر کافراطی بسبب حسنات او فراخ می کردیم
 و او را روزی چند در مراتع بهیجی و فراحت بلاء می یانیم تا در
 دنیا جز آهسانات خود می چشد و در عقبی نکال عذاب ابدی
 می کشد **و عن ابی سعید** قال قال رسول الله ص **الصابر**
نصف المؤمنان و الیقین المؤمنان کله **ابن سعید**
 کرد رسول فرمود که صبر نیمه ایمانست و یقین همگی ایمان
 و حصول معرفت آنرا از چیه وجه صبر نیمه آنست و موقوف آن
 بمشاهد مقدمه و آن آنست که بداند که بعضی از اهل علم
 اطلاق اسم ایمان کنند و بدان تصدیق خواهند مابین
 دین و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان اعمال صالحه
 که آن نتایج تصدیقات و بعضی از علما از اطلاق اسم
 ایمان جمیع تصدیق و عمل خوانند و این هر ساعی را اطلاق
 اسم ایمان را سنان است و حقیقت ایمان مراتب جلد را نشان

و از مشورت احکام آنست که رسول فرمود که اگر ایمان بضع و
سبعون شعبه و معرفت آنکه صبر عظیمی است باعتبار آن
حاصل شود و از اطله قشر طبع مفهوم گردد و چون جمیع
اصحاب حدیث و اهل تحقیق اطله قاسم ایمان کنند و بدان
جمع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمان را دور کن باشد یکی
یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده
به هدایت هادی مطلق غرضش حاصل و کرده با اصول دین و
مراد از صبر عمل است بمقتضا معارف یقینی و معارف یقینی
معرفت بنده است بدانچه معصیت مضرت و طاعت نافع
و ترک نعمای و موافقت طاعت ممکن نکرد مگر بصبر پس بدین
تقدیر صبر تصفایان بود **و قال رسول الله من اقل ما اؤتم**
الیقین و عزيمة الصبر من اعطى خطه منهما لم یبال
ما فات من قیام الی و صیام النهار و رسول فرمود که
کمترین چیزی که در قیمت آباد قدم از خوان کرم بیش است
نعم بشما داده است جوهر انوار یقین است و اولی از صبر

و هر چنانکه او را از نعمتی حظی وافر داده شد جمالا و او را
قوت مکاتبه قیام است و مجاهده صیام روزی هم نقصان
نیست **و قال رسول الله من صبر کثر من کثر الخیر و فرمود**
صبر بر مصائب این جهانی و بفرج مرارات حوادث امور قاتل
کنی از کجیها در میان جناتی است **عاب بن عباس** **رضی الله عنه**
دخل رسول الله علی اله نصار فقال و منون انتم تسکون
فقال عمر نعم یا رسول الله قال و ما عاکه منه ایمانکم
فقالوا انشکر علی الرخاء و نصبر علی البلاء و رضى البصار
قال و منون انتم و رب الکعبة عبد الله بن عباس وایت
کرد که رسول روزی مجلس انصار در آمد و گفت شما مؤمنان
هستید همه خاموش شدند عمر گفت بلی ای پیغمبر خدا رسول
افضل
گفت نشان حقیقت ایمان شما چیست گفتند برانعام و
حضرت نعم شکر گویم و در حال درد و بلا بقتل صبر
روح میجویم و در ظهور آثار قضا راه رضا را با اقدام
میجویم رسول فرمود که بخدا کعبه که شما مؤمنانید

این معانی صفات **و عن عائشة** قالت قال رسول الله لو كان
 الصبر من الرجال لكان كرماء **عائشة** روایت کرده که رسول
 فرمود که اگر صبر مردی از مردان بودی فراخه و جوانمردان در
 طلعت جمالا و بنودی و از افعال و اقوال او کسی لفظ نامرد
 نشنودی زیرا که شرف عطا صفت کرام و زکاة ازی سیرت خیار
 انام است **و عن علی بن ابیطالب** صلوات الله علیه قال قال رسول
 الله من صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزاء کتب الله
 له ثلثمائة درجة ما بین الدرجین كما بین السماء
 الأرض صاحب مناصب و مناقب علی بن ابیطالب رضوانا
 و سلامه و بركاته روایت کرده که رسول فرمود که هر که صبر کند
 بر مصیبت دنیوی تا آنرا بعد از شکایت و حسن رعایت بگذرد
 حق جل و علاه او را سیصد درجه از درجات عالیان و غرقا
 بنات کرامت کرده اند و میان هر درجه از درجات آن جهان
 چندان دوری بود که از زمین تا آسمان **و عن ابن عمر** قال
 قال رسول الله انظر ان الفرج بالصبر عبادة **ابن عمر** روایت

کرد که رسول فرمود که انتظار کشانش ابواب روح و رضوان
 بکلید صبر و ایقان عبادت فریق اصغیا و رسم طریق اولیا
و عن ابن عباس قال قال رسول الله الصبر مع الصبر و الفرج
 مع الکرب **روایت** کرده که رسول فرمود که سخت شکیبایی
 مورت دولت مقتداست و شدۀ اندوه حسرت منتهی
 و راحت **و عن اذریع** قال قال رسول الله دولة المؤمن
 فی الصبر و نصرة فی کظم الغیظ و غزوة فی الصلوة بالقیل
 و نوره با یوم نعمای نعی عنه **ابو ذر غفاری** روایت کرده
 رسول فرمود که دولت مؤمن در شکیبایی و آهسته کاری و نقره
 او در برد باری و عزت او در نیکو کاری و نور او در پیرکاری
و روایت عن الله تم اوتی الی داود یا داود تخلق با خلق
 ارض انا صبور **در خطبات حضرت حق جل و علاه** و حجی که با او
 ۴ ای داود اگر دولت قرب یا مقربانی نفس خود را بصفتان حید
 مامتصف کردان و سر خود را بر تبت کارم اخلاق بتجلی باز
 بر بصورت حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه بر ما

قادیم در جمیع امور صایوم **ای عزیز** بدانکه در باب عقول باید
را معرفت مقامات بدو نوع حاصل شود نقلی و عقلی اما باین
صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را این مقدار ذکر کرده
کافی بود چه ذکرهای آنچه در فضیلت این مقام وارد است
دارد و از شرف فضیلت این مقام بگویند که حق جل و علا
و چند موضع در قرآن ذکر این مقام شریف کرده است و اکثر
و اغلب درجات عالیات را بوجود آن اضافت فرموده اما نوع
که معرفت نظری است حصول آن ممکن نیست الا بقیم حقیقت
زیرا که معرفت فصل و رتبت آن علم است بصف و حقیقت معرفت
صفت موقوف است بمعرفت موصوف چون این مقدمه معلوم
بدانکه صبر مقامی از مقامات دین است و مجموع مقامات دین از
علم و حال و عمل مستظم گردد و علم بمثابة اصول است و حال
بشایه اغصان و عمل بمثابة اثمار همچنین تحصیل صبر نیز
بمعرفت سابق و آن علم است بمعرفت شهوات و متابعت
در مال و حال قائم که عبارت از آن صبر است و آن تقرب باطن

از شهوات مضاره در استغنا و عمل آن ثمره حالات **مقتضا**
علم و حال و معرفت این معنی موقوف است بحصول معرفت
اصناف علویات و سفلیات و ترتیب مراتب ملک و بخی و بشری
چند صبر از سگان ملو اعلو که ملو نکه کرام اند تصور نیست
و همچنین از حیاط و انعام اما ملو نکه از آنکه عقول مجرد اند
و از انواع شهوات نفسانی و از ناس لذات جسمانی مطهر
و منزله اند و دوام شوق و ابتهاج ببدیه آنحضرت قوه
انسان است و در روان ایشان ظلمات قوی طبیعی و کدورت
آثار جسمانی نیست تا بمقتضا مضادات منازعت ظاهر
گردد و بقوه صبر بقاوت و مصادمت افتد و اما اجائز
بحقیقت نقصان درجه که جمیع از افراد عقلی بهره نیافته
است و از شهوات محض مبطور گشته و باعث این صفت بر سر
و سکون جز شهوات و در نفس این باعث عقلی که مانع
دواعی شهوات گردد با ماب آن مانع را در مقابل مقتضیات
شهوات صبر نماید و اما نوع انسانی چون مجموعه علویات

و سفلیات است اگر چه در اول نشأت چون بهیمه ناقص است
چه در حد و شهوت غذائی نیست که محتاج آنست پس بتدریج
شهوت تعب در و ظاهر میشود و دست پس شهوت نکاح پس شهوت
جاء و در او ان صبی از معانی صبر تواند زیرا که صبر عبادت
از ثبات حقیقی منازعه در مقابل منازعه دیگر و وقوع حرب
بسیب مضادات متضیات و اختلاف مطالبات و در کرد
چرخند نفس و هوایست منازعت با جگر کند اما کمال حضرت
دقیقی آن اقتضا کرد که در حال بلوغ که سر حد کمال است
است نوع انسان را بتصرف تقویت دو ملک از ملک دیگر که آنست
که بداند و بظهور آثار تصرفات این دو ملک ادنی از نوع حیوان
ممتاز شود ملک اول مهادی دوم مقوی و انسان بعبادت
این دو ملک بدو صفت موصوف میگردد اول هدایت قدرت
هدایت حضرت الهیت و معرفت رسل و معرفت مصالح که متعلق
است بعواقب بعزیز ملک هادی حاصل میکند و بدین مقدار
از عبادت متمیز میگردد چه بهائیم را هدایت بصفت عواقب

بلکه ملک همت و بقیقتا شهوت حالی شاهده میکند اما این نور
در دفع مضار شهوانی کافی نیست تا بعبادت ملک مقوی قدرت
با هدایت منظم نگردد نه پستی که بیمار را علم و هدایت بزرگوار
است اما چون قدرت بر دفع ندارد در قبضه قهر مضایق است
و از دفع تا اثرات آن عاجز و چون بعبادت ملک مقوی قدرت
با هدایت منظم گشت طالب صادق در میدان مجاهده است
فتم بر روی شهوات تواند نهاد و با همت آواید از دو
عدوان نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک
در وجود انسان از ملکوت ملوی اند و نفس و هوا از ملکوت
سفلی عزم اغیا تطهیر لطیفه روحانی و قصدات آنها تغییر
میگردد حیوانی و این دو از صنف ملک دیگر دایم در ملکیت بدن
در منازعت و محاربه اند و گاه مکه که علوی که چند الله
باید از حق غالب و قاهر گردند و نفس و هوا مغلوب و مقهور
آن صنف سفلی که حرب شیطانی اند بسبب غلبات و ساون
دوای نفسانی غالب گردند و غریب الله مغلوب و مقهور و محال

این جهاد دل است و مدد باعث روحانی از هر که نیکو است
ناصر دین اند و مدد باعث نفسانی از هر که شیاطین
و صبر عبارت از ثبات باعث شهوانی اگر این باعث ثبات کرده
تاد و ای شهوانی و بواسطه نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند
و در قع اعدا آید کوشش نماید و در نصرت حزب الله سعی کند
باشد و بزمه صابران صادق و سابران سابق محقق گردد
و اگر تعاون و کسالت و بدد لغات خود سازد و از مجاهد
دوای نفس و هوا تقاعد و دارد و بر شدت مجاهده ایستاد
حق صبر نکند بحزب شیاطین ملحق گردد و این دو ملک و هر
از اشخاص نوع انسان در هر فعل و قول که سب استعانت و
از جانبین صادر میشود شاهدند و جمع اقوال و افعال آنها
بر صحت روحانی ثبت میکنند و این صحت را دوبار تشریح
کرد یکی در قیامت صغری که موت بدن است دوم قیامت
جمع است و آنکه حق جل و علاه در قرآن فرماید که و انکم
لخافین کر اما کتابین **نزد** اهل کشف و تحقیق اشاعت

رو ملک است که آدمی یکی راه تحصیل سعادت ابدی یابد
و بقوت یکی دیگر دفع اسباب خسران و شقاوت سربرد
و کند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آیت آن
سعادت اخروی یکی نعمتی از نعمتها دین است در عمل
که آن موافق اتمام حکمت است شکر خوانند و از جهت اثبات
باعث حقایق در منازعت و مدافعت باعث شیطانی صبر
نامند و نزد این طائفه صبر و شکر از اسامی یک مقام است که
بجسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف می گردد و چون این
مفهوم شد **بنا** اهل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف
کرده اند فضل بن عیاض و حسن بصری و سفیان ثوری و
بغدادی با جمعی کثیر از کاتب تابعین بر آنند که صبر افضل
از شکر است و اصحاب ازای با جمعی شکر افضل دانند
و این عطا در احوال حال برین قول بود و آخر مذهب جنید
رجوع کرد و بعضی هر دو را از اسامی یک حقیقت شمرند
و بعضی گفتند که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف

و هر طائفه بر صفت مذهب خود دلالت گفتند و آن جمله آن
 نصیح کشف حق قاصد است و کشف غطا از حقیقت آن شیخ
 و اصل موقوفات **اصلا** باین مقام بر سبیل تسامح
 و آن آنست که اجراء معانی بر طوایر آیات و اخبار کند و در
 تحقیق و تدقیق نکوشد و این طریقی که فی احوال اهل
 و تذکیر است که در مخاطبه عام بر قدر فهم ایشان سخن گوید
 و بجهت تصور این قوم افهام خلق از ذکر حقائق غامضه
 احراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبه عوام اصل
 حال ایشان است پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن
 بود چنانکه مادر شفق طفل رضیع را از مقاربت انواع
 و تناول اصناف طبیبات و قیام می کند بجهت عدم احتمال
 و قوی طبیعی همچنین بر علماء دین واجب است که در مخاطبه عوام
 سخن بر قدر افهام و عقول ایشان گویند و از اینجا بود که بعضی
 رسول فرماید که سخن معانی را از انبیاء اگر نماند آن تکلم آن
 علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از احکام طوایر

مجاوری توان کرد و عوام اخبار مقتضی تفصیل صبر است
 و اگر احادیثی که در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود بلکه در
 الفاظ صریح وارد است که آن جمله آن است در رجحان فضیلت
 صبر **و در روایت** که حضرت رسالت فرمود که یوفی یوم
 بالشکر اهل الارض فجزا الشاکرین و یوفی بالصبر
 اهل الارض فیقال له ارضی ان یجزیک کما جزینا هذا
 الشاکر فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی له نعمت
 علیک فاشکرت و ابتلیتک فصبرت لاضعف لک
 الاجر علیه فیعطی اضعاف جزا الشاکرین **فرمود** حاضر
 گردانیده شود روز جزا شاکرین روی زمین را پس حق جل
 و علاه او را جزا شاکران کرامت نماید پس صابرین اهل
 بلا را حاضر گردانند پس خطاب لطف از حضرت لطیفا
 حال آن ضعیف کنده ای بنده از خوان کرم ما بشریف نوال
 چون خلعت این شاکر راضی هستی فریاد از نهاد این ضعیف
 بر آید که ای حقیر بقدر آنچه عمل آنکراور این

تداری باشد و انعام شوب این معیوب چه آه آن آنگاه خود را
 مستحق امری شناسد **در** هر چه از تو آید خوش بود خواهی
 خواهی **الم** آرام جانم یادست من فارع از شادی و غم **خطا**
 حضرت ربانی جبار بچاره کرد که فی فی ما هال عیش و را با
 نعم پرور دیم و عصمت و غایت را قوی جلال او کردیم تو یون
 در دنیا زهر باده بجای شربت عطا نوشیدی و آثار جبار را
 بلباس رضاء و فاپوشیدی سختی محبت روزگار از پیش تو
 می کشیدی و تلخی دل هر کس و ناکس چشیدی امروز روز است
 جمال جلال ترا بر جهانیان عرضه دهیم و اضعا فی فراش کلا
 در دامن همت تو غنیمت لوی غرت را در میان عالمی طلبه
 کردیم و عاقبت صبر ترا بدریا عطا کردیم که انما
 یوفی الصابرین اجرهم بغير حساب و فی آخر **قال**
 ابواب الجنة کلها مضاعفان ابواب الصبر فانت
 مضاعف واحد و اولد من یصله اهل الایه اما هم
 علیه السلام **فرمود** که در راه بهشت دو طبقه است مکرر

که آن یک طبقه است و اولد کسی که ازان در در آید اهل بهشتند
 و پیش رویشان ایوب پیغمبر علیه السلام است و هر چه در
 نظر وارد است آن جمله دلیل است بر فضیلت صبر زیرا که چنانکه
 لکن متعلق نعمت و غنا است همچنین صبر متعلق ضرر و بلا است
اصل دوم بیان این مقام بر قاعده اهل و علم و فطر در تحقیق
 و تعریف حقائق امور بطریق کشف و ایضاح **در** بیان که
 موازنه میان دو امر ممکن نکرد مگر با فراد اتحاد آن و موازنه
 هر فردی با فردی دیگر تا چنان یک بر دیگر ظاهر شود و معلوم
 و اعمال آحاد مقامات دین اند و همچنین انتظام مقام صبر
 و شکر از جمله این حقائق است و چون آحاد حقائق مقام صبر
 را با آحاد مقام شکر پست دهند لجب تنوع احوال کاه
 تساوی و کاه متفاوت مثله آحاد حقائق علوم متفاوت
 و ارفع و انرف آن معرفت حضرت ربوبیت که غایت سعادت
 است و غایت نعیم روحانی است و باقی علوم آلات و ادوات
 تحصیل این علم شریف است بعضی از علوم بواسطه بدین علم و

و کرد چون علم و تفسیر و حدیث و بعضی بواسطه بسیار و هر
که بواسطه میان آن و این علم شریف کمتر آن بیشتر از دیگری
زدیکتر و احکام احوال و اعمال همچنین بود آن چه حال
است از ورود حقیقی معنوی که روی دل را از ادناس شوائب
امور دنیا و اوساخ شوائب حضور مطهر و مصفی گردانند و
دل مستعد بولجلیات ربانی و قابلقیوس و ارادات
گردانند و چنانکه حداد در درضعت آینه و تصفیل و هر عمل
بصفیل زدیکتر آن عمل از دیگری شریفتر تا اثرات احوال دل
بود آن و هر حال که بصفیه دل زدیکتر از حالتی دیگر شریفتر
اعمال در رفیقت صفات دل اثر و عظیم است و تا اثرات اثر
دو حال خالی بود یا قوت تا اثر آن موجب ظلمت و اسوداد
قلب گردد تا بسبب آن بخار فانی میل شود و از لذت
انوار مکاشفات محروم ماند و آزار مصیبت خوانند یا خود
بود که تا اثر آن دل را از شوائب غلبه و مژگی گردانند و بود
موانع را از جناح حقیقت و یکسره ند و بهیچ اسباب صفات آن

دل را بجل کشد رساند و از اطاعت نامند و تا اثرات طاعت
و معاصی را در توفیر و تکدیر آن دل در جات متفاوت است
اختلاف احوال و چون این معانی محقق می گشت اکنون بدانند
و گاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابل کنند گاه در جات
یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات پیدا آید بجهت
هر دو و بحقیقت واحد مثله صبر گاه از طاعت بود و گاه از
و این عمل اقتضای اتحاد صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت
عین شکر طاعت پس این دو صفت متلازمان طاعت نامند
و اول اساسی یک است با اعتبار این مختلفین و این دو وجه
حقیقت شکر صرف نعمت است و آنچه آن مقصود است حکمت
و صبر عبادت است از ثبات باعث خیر در مقابل با عیش
پس این دو اسم دو عبارت بود از یک معنی درین عمل چنان
که کرده شد و تفضیل شی بر نفس همان شی اعمال و این
شدند وجه مساوات است بر سبیل اتحاد اما راجحان
بر صبر شده علامت صبر اعمی است که اظهار شکون نکند

و بعضا حق را می باشد و بسبب عی در مباشرت بعضی معاصی
در خست بخوید و شکر بصیرت نعم پناهی آنست که نور بصیر
معاذن معاصی نسا زد و نعمت پناهی را در طاعت استعمال
کند و این مرد و بی صبر ممکن نکرد و این حکم مداخلات که صبر
در حقیقت شکر دخل کرده و مرد و یک حقیقت گشتند اما
چون بصیر جاب این مرد و شرط را می داشت و بعد از آن
شکرانه بینائی را بر عبادت صانع کائنات جلالت عظمت
گذاشت و از مطالعۀ آیه سُبْحَانَكَ يَا يَوْمُ الْاَفْآقِ وَفِي
حَقِّ يَمِينٍ كَهَمُ آنَدُ الْحَقُّ نَضِيبٌ وَ اَوْ يَافُوهُ وَ بَوَسِيلُ
شهود بدولت قرب رسید و جواد ب خورشید عنایت
نم وجود از اجزای حدیث کشید بی شک این شکر بدرجات
افضل از صبر عی بود و اگر نه ای معنی بودی درجات از حق
فوق درجات ابرهیم بودی و از عیال و زم آمدی که کمال
در سلب مجموع اطراف اوست و این محالات زیرا که هر
از اعضا انسانی التي از آلات کتاب سعادت آنست

است و این وجه در حجاب شکر است و صبر اما وجه در حجاب صبر
چنانکه غنی شاکر که نعمت مال را معاوض معصیت نکرد اند و بدان
مقدار که توفیق می یابد در وجه خیرات صبر میکند و باقی وجه
اسباب تنعم و مباحات صرف می کند بی شک فقیر صابر و محنت
فاقد و شدت فقر و کسوف و غنیمت مرارات ناکامی بجنس خفا
استقبال و درود براه می کند و این معنی بقوت تمام محتاج است
اما غنی که از ارتکاب مناهی اجتناب میکند چون عنایت نفس
در میدان شهوات گذاشته است و مال را در اباحت حصول
مراعات بهیاد داشته بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات
سستغنی است و اگر چه مال این غنی هم از فوقی در صبر از مرآت
خالو نیست اما آن وقت که صبر در رویت صابر از آن صادر می
در غیور در وقت ایمان و نور اتم و اعلی است و هر صفت که
تأثیر آن در تقویت ایمان اکمل آن صفت را محاذ افضل و
ایمقانی ملو حظ افتد معلوم شود که هر قدر از اقوال ارباب
کمال وجهی صحیح است اما در بعضی احوال **الایزیه** چون وجه

تفاوت در جاده و اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر
را فهم کردی اکنون بواندکشیات باعث دین را که عبارت از آن
صبر است در مقاومت و منازعت باعث هواجیب قوت و ضعف
غالبیت و مغلوبیت سه حالت **حالت اول** آنکه با عین
دوای هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث هوا را
دیگر قوت و مجال منازعت نماند و باعث دین بر حرب شیاطین
که اعدا آخنی اند متصور گردد و شهر دین را از غوغا لشکر باری
گرداند و این فتح بی دوام صبر پیر و ممکن نکرده و از اینجا گفت اند
من صبر ظفر و این فتح جز برای رزان معرکه ولایت و مخصوص
باید که عنایت را از مقربان و صدیقان دست ندهد طائف
که همه عمر ملازمت کوی استقامت کردند تا بجلعت کرامت
بشارت سلامت از خوف خزن و اندوه ندامت مخصوص گشتند
و حضرت صمدیت عزراجه از منقبت احوال این بزرگواران دینی
وسله طین ارباب یقین می فرماید که ان الله یمن بالذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا استقر علیهم الملوکة ان لا تخافوا ولا

والبشر و بالجنة التي كنتم توعدون و وجود این قوم
در میان غلّه تو عزیز و کم یافت اند و هر چه در عمر و زمان
کس معذور ازین کامله نپسند باشند بلکه ارادشاد و نصیحت
ایشان هر استند و آن نیز که باشند غافلانه نیز روزگار قدر
ایشان نشانند آثار و آثار آن کامله نابقصان را تیغ جفا
می نماید از تحت حقا ایشان طالبان صادق را روح خلق آفرین
آتش غیرت ایشان مست وجود خاندان کوی ادا دات را در توبه
ریاضت بگذارد و دست همت ایشان بضاعت جعفر استعدا از
اکبر سعادت سازد و از هدایت آن هادیان تا آنها نپیه
نقصان از بدروه کلام رساند آثار عنایت آن واصلات شکا
بادیه قراق را غرق زلزل وصال کرد **شعر** زین خرابات ارتو
میخواهی که ابادی شوی **چند کن تا بنده فرمان آزادی شوی**
در وفائی کامله نپسند که ثابت کن قدم **و در اندر راه**
چون کاه بریادی شوی **حالت دوم** آنست که دوای نفس
جنان غالب گردد که باعث دین را مجال منازعت نماند و دوای

اسباب سعادت دینی بکلی از عمل مغرور گردد و غمان نفس را در
شیاطین خدا و بواعث دین که خرب الله اند از جهاد اعدای
نویسد کرد و این حال اکثر خلق الله الا ماشاء الله و این قوم
غافلند بینه جهالت و جاهلند بید آغفت اند که عقول
مشوب ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس عیوب ایشان بنده
دینا گشته است محال شهودات نفسا خانه دین ایشان را
انداخته بغیر نفس ملاده از راه سعادت و گشته بعثه
شیطان لعین در تیه شقاوت سرگشته نه از حقائق
دین عقول مدلس ایشان را جبری و ده از رواج شرعی و نفوس
مکذرا ایشان اثری و از حجه عدم قابلیت این قوم حتی جل
از صحبت و بیضی این قوم منع فرمود که فاعرض عن
عن ذکرنا و کم یزد الا لکیوم الدنیا ذلک منکم
من العلم و نشان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار است که
بجهت قضا شهودات همه عمر عقول منکس خود را در استیلا
جهل استعمال کنند و بگویند خدا کریم است و از کرم آنچه

و نام از آفة الا علی الله و رزقها مقدر کرده است بی
ناخواهد رسید و چون ناحی ایشان را بو عطا و اندر دین
سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدا کریم و رحیم است آن
میدان تیرم و دکان باعث حقایق را استخر و ای شیطانی که داند
و عقول ملک را اسیر تصرفات بغیمی و سببی ساخته و مثال این قوم
چون کسی است که مومنی را اسیر کافری کند بلکه این مدبر ظالمی
که بخیات وجود قصد اعدا اولاده ولی نعمت خود کرده است
و باعدا او تسلیم و ادا آتش چه نفس و هوا دشمن ترین خلق
اند بحضرت عزت جل و علاه و عقل عزیز ترین موجود است
و این **شوق** که سبک نفس تو بفرمان است پس تو یقین دان که محبت
آن است دشمنی است این سبک و از سبک تر عشوه دشمن توانی
پس مرا از هر چه صبر و آوید غیر بنده دین باش فرود و در هر
نافق از هر در دین ترک هوا قوت بعبودیت **حال** **سیم** است
که این سازعت و مداقت هرگز از باطن منقطع گردد کاین
غالب گردد و باعث دین مغلوب و کاه باعث حقایق بتانید

دوای
بر

غالب گردد و هوا مغلوب و این طائفه متوسطان راه سلوک
 که پیوسته با شیطان و نفس و هوا که اعدای دین اند مجاهد
 نه قوت ظفر کلی دارند و نه شهر بدین را با اعدای دین می گذارند
 و حق جل و علیه در قرآن از حال این قوم خبر می دهد که **وَالْآخِرُونَ**
اَعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلَهُمُ الصَّالِحَاتِ وَالْكَافِرَاتِ **اللَّهُ**
اِنَّ يُوْكَبُ عَلَيْهِمْ **مَرَدَد** که طائفه دیگر از اهل سعادت و نجات
 راه ارادت که در میدان مجاهده با دواعی نفس و هوا ایستاده
 و در ظهورات صفات نفسانی و آثار بروزات حقانی می ایستاده
 و برای طاعت با مجموع سیئات می ایستاده اند و با این جناب
 توانی ایشانرا مستحق غفران گردانند و عنایت حضرت
 آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت درضوان رساند و این
 قوم را در حالت غلبه ماعت دینی بحسب قوت و ضعف در حال
 است یکی آنکه در حال ظفر باعث دین برد و داعی هوا مرصع
 معهود گردانند و منزه از مجموع ادناس را تمام را از جامه و جوار
 بصلوات انایت بشوید باز چون نفس بسبب غفلت بحال خود

عود کند ابتدا در پیوند حال دوم آنکه در وقت نصرت با
 دین بر چند شیاطین و مخالف بعضی از شهوات صبر تواند کرد
 و از ترك بعضی مناهی تواند کرد و از ترك بعضی عاجز گردد چنانکه
 شخصی ترك زنا تواند کرد و ترك خمر نتواند کرد و یا ترك دروغ
 تواند کرد و ترك غیبت نمی تواند کرد و تفاوت درج صابران
 بحسب تفاوت قوه و ضعف صبر است و افعال و احوال زیرا که
 آدمی در هر فعلی و حالی بصبر محتاج است و جمیع افعال آدمی بر **قسم**
 است **طاعت و معصیت** و طاعت هم دو قسم است **فرض و نفی** و
 معصیت هم دو قسم است **محظور و مکروه** و صبر را تمام توان
 طاعات فرض بود و همچنین از محظورات معاصی صبر را تمام توان
 از طاعت نفی بود و از مکروهات مندوب و صبر را از آنی که بحت
 مکروه بدوی رسد محظور پس اقسام صبر پنج است **فرض و نفی**
و مندوب و مکروه و محظور **قسم اول** از آن محظور و قسم آخر صبر
 مندوم و چنانکه مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی نیست
 اما مطیع را در طاعت سه حالت و در هر سه حالت بصبر محتاج

حالت اول پیش از عمل و درین حال بنده بصیر محتاج است و درین
نیت و اخلاص و صبر از دخول ثواب بیاورم یا اخلاص و این صبر
اخذ کشف و تحقیق و علم آراست که حقیقت نیت و اخلاص و وفا
ریا و تکلف نفس طلوع یافته اند مشکلترین صبر است و از اینجا بود که
رسول صحت جمیع اعمال را بصحت نیت سوط گردانید و فرمود
الاعمال بالنیات و لیکل اثر فی ما نوی **یعنی** بدینکه انسان
در روح آن نیات است و هر کس را از نیت و اعمال بر قدر صدق نیت و
در صحت غرضت او بهره خواهد بود و آنکه حق جل و علا فرموده که الله
الذین صبروا و عملوا الصالحات صبر بر عمل صالح تقدیم فرمود
اشارت بصحت این حال **حالت دوم** عمل است و عامل را درین
حال از صبر کز نیت بر محافظت ادکان و شرائط و آداب و طو
حضور دل تا آخر عمل همچنین صبر از افات کمال و دوا می نمود
یا جد فراع و درین معانی عامل در مله زمست صبر بقوت تمام محتاج
و اشارت بنعم اجر العالین الذین صبروا و ابشارت صابران
است و درین حال یعنی یحیی خزان که پسندیده حضرت ماست

علامه آن است که بر محافظت آداب و مواظبت شرائط عمل صبر
تا اتمام آن و ازین جهت رسول ص فرمود که اتمام المعروف خیر
من ابتداءه **یعنی** با تمام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز کردن آن
حالت سیم بعد از وقوع است از عمل و اجابت آن عمل با طهارت
آن بدوای ریا و نمود محافظت نفس از افشاء آن چه اظهار
محیط الجور و موجب و ط و ثبوت است **از این المیزان** علم است
است که ان الله تعالى يقول للعباد يوم القيمة ألم تذكروا
ثبوت السکون ألم تذكروا تقصی کما العوایج لا آخر کما
اليوم وقد استوفیت الجور کما **فرموده** حق جل و علا روز
خطاب نماید بعبادان مرا که شما آنکساید که در دنیا طاعت
ما را ادا می اغراض و وسیلک اغراض می کردید و بدان سبب از طلق
وضع سلام می داشتید و حاجات شما بدان سبب قضا می شد پس
اگر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را هیچ نصیب نیست
قسم دوم از انما الله که معاصی است و احتیاج بنده بصبر
نوع پوشیده نیست و از تنبیه مقتضیات معاصی صبر کردن و بر

ناشأنت ونا بآنت معبود
و مجاهد اگر سر او بفرست باشد
دین و قبیح چند ۱۱

تواند
بر

موانعت یواخت هواثبات نمودن شیوه کاملدن اعتقاد جمیع
محققان اولیاست چنانکه رسولم فرمود که **الْمُجَاهِدُ مَنْ خَرَّ**
النَّوْءَ وَالْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ هَوَاهُ یعنی بهایر است که از
واقعات شیطانی سرور بود این نوع صبر از اقسام و قوتات
و صبر از معصیتی که آن عبادت مالوف کشته است از شکل این
صبر است چه زرد حکا عادت طبیعت پیچات و چون شهبوت
قوت این نوع معصیت کرد لشکر شیطان ازین دو حال قوی باشد
دین که خرب الله است از قیام آن عاجز آید و اگر اسباب آن معصیت
معتاد که مقدار شهوات مهیا بود یاد راستمال آن بر نفس
موتنی بود چون عینت و دروغ و نیمه و مراد شتاب صبر ازین
نوع معاصی جز صدقیتان نتواند کرد و باشد انواع این معاصی
غیبت است زیرا که اهل غفلت را اذان دو خط است یکی تقی
دوم اجتماع این دو خط سبب پیشتر حرکت زبان میشود و عین
ویندیج عادت می گردد تا بعدی که صبر از آن متعذر شود و
واستکار از دهان اهل محو گردد بیب عموم انس بیان و کثرت

نکر از آن تاد در عاقل قوا و محال فقهاء روزگار شخصی
جانه ایریتم پوشیده استبعاد کنند و اگر اوقات زینت
عین ایشان عینت و نیمه بود و از کاره نباشد و انکار
با آنکه رسولم فرمود که **الْغَيْبَةُ أَشَدُّ مِرًّا لَنَا** و هر که در
و محاورت زبان خود را از عینت و دروغ نگاه تواند داشت
و بر سکوت صبر نتواند کرد و غزلت و انفراد بروی واجب بود با
و صبر و رخت عزلت آسان تر صبر بر آتش دوزخ و حرکت خواطر
ماخلوح و ساوس و انکار فاسده و تصوان باطله و مال کاذب
در نفس آسان تر از حرکت زبان و این آفت منقطع نکردد بلکه زیادت
شود و صبر از آن مکن نکردد مگر بقوت یقین اهتمام اهل انزاد
بدل سئو کرد که مانع او شود از آن یا جاذبه از جویان عین
و خاطره از خطرات هدایت او را در بحر حیرت و هیجان غرق کرد
و او را از استغراق آن حال پروائی هیچ نماید و صبر ازین جمله فرق
است اما صبر عظمی در بود چنانچه کسی قصد حرم و بیعت می کند
و او بیان صبر کند یا آنکه ضعیفی آید حق و کشت واد و تواند

منع کند و می کند و در ظلم و غفلت انگیز صبر میکند این صبر ^{مستحق} است
و صابرین معنی عامی زیرا که برین کس واجبست که بر ساز ^{مستحق} غفلت
شرع صبر کند و چون محکم صابر و صبر محمد حال شرع است صبر
حال نصفا یا ن باشد **فصل** در بیان آنکه هر چه در جود صوری
بادی و رسد از دو قسم عالی نیست یا مرغوب نفس اوت یا مکروه
و آدی و مرد و حال از صبر استغنی است **قسم اول** آنچه مرغوب نفس
چون محنت و سلوحت و مال و جاه و کثرت اتباع و آدی و هر چه
ازین جمله بصبر محتاج است و خاصیت آدی آنست که استرنا ^{مستحق} انشا
نفس در راتع شهوان و در کوی خاطر با انواع راحت و طلبه
در میان و انحال در اقسام لذات غالباً نفس ایشان را ^{مستحق} انحال
و عصیان و بطور طغیان کشد که از ^{مستحق} الانسان ^{مستحق} لطمه آن را
استغنی و بعضی از اهل معرفت گفته اند که بر لبه هر نفس صبر
کرد اما صبر بر نعمت و عاقبت مرتبه صدیقان است و چون ملک
عراق و شام و مصر فتح شد صحابه در هر دیار با مارت مشغول
گشتند و گفتند که اینکینا بقیة القصر ^{مستحق} قصرنا و اینکینا

بقیة القصر ^{مستحق} القصر یعنی بیتا کشتیم بیکه فقر و فاقه
بر آن مختصا صبر کردیم پس بیتا کشتیم بیکه شادی و نعمت بر آن
صبر کردیم و از اینجا بود که حق جل و علیه بندها خود را انا
مال و فرزندان خود فرمود که لا تلهمکم اموالکم و لا اولادکم
و لا عز و لا شرف الله یعنی بیا که مشغول گردانید شما را اما
فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری مآله آن مفتاح
ابواب سعادت و مصلح راه درجات و چون اکثر خلق برین
اقت مبتلا گشتند سابقه غایت ایشان را تنبیه فرمود که اللهم
الشفار ^{مستحق} حتی ^{مستحق} زفر ^{مستحق} المعابر یعنی مشغول گردانید شما را اکثر
مال و حرص بر آن از یاد حضرت مآله آنکه بکنار کوری رسید
انگاه بیداری شود این بیداری چشم ازین بایستی مادره بری
سعاد را بایستی پس در حقیقت مرد کس را شاید گفت که تعب
و مشورت فانی او را چون کودکان بنیازد و نعمت رضا و کمال
را سرمایه عطیان سازد و معوان او را حان و شادمانی خود
در مهاله تبع طغیان بخشد و در حال عاقبت بر محنت

مدد شرعی صبر کند و برگزیند اموال اعتماد نکند و برخلاف
دنیوی فواید نشود و بالذات فانی انی نگیرد و یقین داند که
تصرف او از آن عاریت خواهند برد بعد از استرداد آن یا
حسرت مفارقت آن خواهد کشید یا بقطع تعلقی آن بدو
ابدی خواهد رسید و شربت بشادتی این سعادت کسی باشد که
پیوسته بار افعال حقوق حضرت کشد در مال بافانی و در
با خلقی با در قفا و در زبان بصدق نصیحت و در دل بنعمت
صبر بر ترابیب آنکه بقدرت معروفت مشکلات از صبر
فاقد نه پنی که در حالت عیب طعام صبر کنی آسان تر
از آنکه در حضور الطعمه طیب و از نجاست که در باب قلب
اند که **وَمِنَ الْعِصْمَةِ أَنْ لَا تَقْدِرَ** یعنی عدم قدرت یکی از
عصمت **قسم دوم** آنچه مکره نفس است از حوادث امور
دو قسم است قسم اول مرتبط است با اختیار چون طاعت و معاصی
و آن ذکر کرده شد قسم دوم مصائب و فرائد و این هم **قسم**
است اول آنچه ابتدا آن با اختیار نبوده اما بعد دفع

از آن آن اختیار دارد و چون عفو از ظالم در حال قدرت
استقام مودی قسم دوم آنچه اول و آخر آن با اختیار نبوده
چون امراض و اوجاع و مصائب نفسی و جسمی و مالی اما قسم اول
که مجموع آن با اختیار نیست اما در دفع آن مختار است چنانکه
کسی در حق شخصی خیانت کند نفسی یا مالی یا بفعل او را ایفای
رساند یا بخیش بخش او را بر بخاند یا بخا صبر نماید **بِرَّكَ كَفَا**
گاه واجب بود و گاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی و الدار
یا استاد او بود یا مالک او بود در نخیل عفو واجب بود **قسم**
عفو فضیلت بود از محبتی علی چون جانی در مرتبه مساوی او باشد
یا دون او بود بجهت این که حضرت جدیت جل شانده جیب
خود را بجهت تعلیم بندگان خطاب می فرماید و اضرب علی ما
يَتَوَلَّوْنَ وَ أَهْلَهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و از نجای بود که رسول صبیحا
مالی از عقیقت قسم می کرد یکی از اعراب برخاست و گفت که ای
قسمتی است که در حق دران مرغیت رسولم بشنید و از
غضب رخساره مبارکش سرخ شد و فرمود که رحمت خدا بر تو

من موسی باد که امت او را پیش ازین مرتبه میدهند و او را از صبر
 و صحابه می گفتند مَا كُنَّا اِيْمَانًا اَوْ حِلْمًا نَعْدُ اِيْمَانًا اِذَا اَمَّ بِصَبْرٍ
 عَلَى اَلِهْ ذِي **یعنی** هر که بخواهد از خلق صبر کند ما ایمان او را ایمان
 نمی شمیریم و چون جبرئیل در سوره را بر مکارم اخلاق تحریر کرد
 رسولم از جمیع مکارم اخلاق سوال کرد جبرئیل گفت که **صل**
مَنْ قَطَعَكَ وَاَعْطَاكَ مِنْ حَرَمِكَ وَاَعْفَا عَنْ ظُلْمِكَ فرمود که
 مکارم اخلاق آنست که هر که از تو بیرون رود و پیوندد و هر که ترا
 از خیر خود محروم گرداند تو او را بعبادت خود گردانی و هر که ترا
 بظلمت خود رساند تو او را بآل عفو و رسانی **قسم دوم** از مصائب و آفات
 که در اول و آخر آن با اختیار رسیده است چون مرگ اولاد و احباب
 و هلاک اموال و زوال صحت بهجوم آلام و اسقام و سائر
 و صبر برین جمله از اعمال مقامات و ارتفع درجات **این عبادت**
 فرمود که صبر در قرآن رسیده مرتبه است اول صبر بر آزار نفس و این
 ضابطه را سیصد درجه است دوم صبر بر شهادت و او را شصت
 است سیم صبر بر صدمت اول از مصائب آن و این صابر را هفتصد

است و فضل این مرتبه با آنکه از فضیله است و مراتب که از آن
 واجب است بخادم صبر تواند کرد اما صبر را اول سطوت و زود
 بقوت تحمل آفات از باب یقین و صحت تصرف انقیاد اهل تکلیف
 نکرد و ازین جهت بود که رسولم در دعا فرمود که **اَللّٰهُمَّ اَسْأَلُكَ**
مِنَ الْيَقِيْنِ مَا تَشْهَوْنَ عَلٰی مَصَابِيْ الدُّنْيَا یعنی یا خدا یا
 من از حضرت توفیقی بخواهم که تو بقوت آن یقین مصیبتها
 دنیا را بر من نشان گردانی و رسولم فرمود که حتی جا و مال و فرزند
 که چون حضرت خداوندی مانده را ببلوغی بسطه گردانند پس آن
 بنده صبر را شعار حال خود سازد و زود هر مسئله از آن شکایت
 ندهد آغازند ماکوشی معنوی غیر از کوشش صوری در پویشایم و خون
 روحانی بجز از خون جسمانی دریا طن او روان گردانیم پس اگر او
 شفا دهیم او ساخ غبار قائم را از دامن همت او بیفشاییم
 و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل رفیع و رضوان رسانیم **و رو**
فرمود که قَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَلَّذِيْ يَصْبِرُ عَلٰی الْمَصَابِيْ
 اَشْرَقَتْ رَضَائِكَ قَالَ جَبْرًا وَاَوْفَىٰ اَنْفُسِهِ لِيَا اَيُّهَا اَيُّهَا فَلَمَّا

اهل

آنرا عله ابتدا **روایت** که داود پیغمبر گفت الهی جیت جز آن
غم زده مسکین بادل غری و باطن پر سوز و آیین بصدقات
بله آن حضرت بروقا رضا نوصیر و کند حق جل و عله فرمود
جز آن بنده آنست که دل سلیم او را خلعت ایان پوشانیم و
این نعمت بی غایت هرگز از دست نماند **ای عزیز** صبر مصائب عطا
است **درجه اول** آنکه اگر چه طبع صابر بر نفس مصیبت کاره باشد
اما سوء خدوت و ضرب جلود و جرح و مبالغه در شکوه اظهار
آن نکند و در مجلس و مفرش و مطعم تغییر عادت نکند و با
علامات مصیبت خود را از دیگری پنهان نکند و چون این امور
را که در تحت اختیار او داخل است بر عایت کرد و وجود کراهت
داخل اختیار او را از درجه صابران ساقط نکند
نقل صفیحات که چون ابرهیم فرزند رسولم وفات کرد دید
رسولم وفات کرد آب ریختن گرفت عبد الرحمن عوف گفت
تَهْنِئَاتُ عَنْ هَذَا قَالَ لَمْ اِنْ هَذِهِ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ اَنَا اَجْمَلُ
مِنْ عَبْدِ اللَّهِ الرَّحْمَنُ **عبد الرحمن** گفت نه تو مادر ازین نمی گوی

رسولم فرمود که این نشان رحمت حق است که آثار آن از دل
ظاهر میگردد و آثار رحمت جهانی را بجز موصوفان بصفات رحمت
از بیندگان او در نیابند **درجه دوم** آنکه صابر تا نکند
در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی غایت که حق جل و عله
در مقابل صبر و بصیبات وعده فرموده است و تحت حقیر
بآن نعمت خطیر پست دهند و چون بعین بیان بوجود عظیم
نواب و اجر بی حساب متیقن گردد بقدر نعمت جهانی و سبب
نفسانی راضی شود و مثال او چنانست که شخصی خریزی می مید
در حال نادراستقبال جوهری بی قیمت پستاند و چون در
جوهر متیقن بود بی شک در دادن خریز راضی بود و از دادن آن
بیج کراهت بیاطن او راه نیابد **درجه سیم** اقتضای غایت
ذره وجود بنده را بلعه از لوازم اختصاص خطف کند و نما
غیرت کسوت مجازی از سر او بکشد و بده طم امواج عزت را
شبهوات و قطرات ارادات او را در دریا ارادت غرق کند
و دلیل هدایت آینه محبت را در محاذات عین بصیرت او بدارد

تا او در آن آینه مراد محبوب می بیند و از مراده سرگشته
 المحبوب محبوب می خواند و این معنی شیعه صدیقان است و دوم
 زاهدان و اولاد رسم طالبان و طالب راجع سه می در دفع
 اعتدال دین چون مراقبه اوقات و صبر و محافظت طاعات است
 و مثال جریان و ساوس شیطانی و سیلان هوا چنانستانی در دل
 چنانست که سیلان هوا در ظروف و اوانی نه پستی که چون ظرف
 از آب پر شود حواری در آن کجائی نمایند و بقدر آنکه از آب خالی
 از هوا پر شود معانی توقف محسوس گردد که مستغرق احکام
 معارف ربانی است و ساوس شیطانی در آن مجال نیست
 غفلت او از معارف دین عمل جوان شیطانی می گردد چنان
 حق جل و علاه می فرماید **وَمَنْ يَفْشُرْ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَبِيْنٌ**
كَلَّمَ شَيْطَانًا فَوَهْوَهُ قَوْلُهُ قَوْلُهُ هر که یک لحظه دل از یاد ما
 بردارد و نفس خود را در ظلمت غفلت بگذارد جلد اغتربا
 شیطانی بر او کارد تا او را در تیر نفوذ اسیر غفلت می گرداند
 و باران ادب و شقاوت بروی ببارد و از نیجا بود که رسول

که **إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الشَّاكِرَ الْفَارِجَ** زیرا که شاکر بواسطه فراغت
 از بواعث دین معشش شیطانی می گردد و تصرف قرنا شیطانی
 یافت منزله ن می پویند **نقل است** حسین و منصور طبع
 را رسیدند در صانع صلب که **مَا الْقَصَوْتُ كَفْتُ فِي نَفْسِي**
إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلْتُكَ پس کمال صبر آنست که از هر حرکتی که
 مذموم است صبر کند و بر هر حرکتی که آن محمود است صبر کند و حرکت
 دو نوع است ظاهر و باطن و صبر بر حرکت باطن اولی زیرا که آن
 چند طیارات و حرکت ظاهر چند سیار و این صبر آنست که
 جز بفارقت روح انقطاع نپذیرد چه مرکب طالبان کمال در هر
 از احوال بر صبر نیست اما احوال بواسطه احکام تعاقبات نه و اما
 تفاوت آنکه مختلف می گردد و اساسی این هم بحسب اختلاف حال
 مختلف می گردد و در هر عملی که می نماید آن حال را مطابق
 کرده شود مثلاً اگر صبر بر بیضیات ظاهر شود آن را صبر بر بیضیات
 و از اسم حقیقی او درین عمل عدول نکنند و اگر از شهود باطن
 و فرج بود آنرا اعتق خوانند و اگر در حال احوال بود از غیر

شیاطین
بر

ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بقتل است و اگر در حال حرب و قتال
بود آن اشاعت خوانند و در مقابل آن جبن است و اگر در حال
فر خوردن خشم بود آن احلم خوانند و در مقابل آن تهتك
است و اگر در حال ظهور ثانیة از غائب روزگار باشد آن
صدر خوانند و در مقابل آن صخر است و اگر احقاد کلام بود آن
کتمان تر خوانند و در مقابل آن اذاعت است و اگر از فضول
بود آن از همد خوانند و مقابل آن حرص است و اگر صبر و قدر
از حفظ آن اشاعت خوانند و در مقابل آن شرف است و بدین
قیاس چون عارف بظرف بصیرت فائق کند اکثر ابواب ایمان بدین
صفت بیابد از جهة بود که یکبار از رسول الله از ایمان پرسیدند
گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات را نشا
است و کرمی که از سیر منازل راه سعادت باز ماند از آنست
بواسطه طیش نفس یا استعمال حظوظ جمائی از استمالات
صفت غافل گشتن و قتل ملو زشتایان علی مقابلهت
و ترکیب همچون علم و عمل معالجه این علت توانست و انعام

علامه اند از تحقیق بقیام صبر بخند است و بسبب اختلافی سواد آن
علامه معالجه مختلف می کرد مثلاً کسی که او را شهوان و قاع غالب
و غلبه این شهوت او را از صبر و موافقت طاعت مانع میشد و
مکشد این کس در تضعیف این شهوت و تقویت صبر به هیچ
علاج است سه بجای تضعیف شهوت و دو بجای تقویت صبر
آنچه بتضعیف شهوت تعلق دارد اول آنکه در ماده وقت آن نظر
کند و آن اطعمه طیب است که غرض شهوت بدوام صوم و
دو وقت افطار بادی و اقل طعام صولت آن ماده را بشکند
دوم آنکه قسط اسباب قیاسی این کند در حال و غلبه شهوت
بصورت مشتمل که آن مظنه شهوت چه نظر ترک دل
و دل ترک شهوت و غلبه این دوام غفلت و آخر مواضع صبر
بصورت جمیل و اینچیز رسول فرمود که النظر سقم سقم سقم
البیّن یعنی نظری بر غیر او است از ترس شیطان و این نیز را
جمع بر اینست که محافظت نظر بر ذات و افراد سیم آن نفس را
بجز و انک از با حیات آن جنس مطلق نفس است تسلیم دهد

و این انواع معالجات در حق اکثر خلق چه حال بیشتر از
آن بود که در قطع غذا ضعیف شود و از طاعت باز ماند و ماده
شهوت منقطع نشود و بدین سبب هر دو این علاج باید یکی
قدیم فرمود که علیکم یا ایها المؤمنین که نستطیع فعلیکه بالصوم
بام در لغت جماع را گویند و را از آن ترویج است یعنی بر شما باد
که ترویج کنید و نفس خود را بدان از فساد باز دارید و اگر نمی
توانید روزه در آورید پس عالج اول چنانست که قطع علف ^{ان} باشد
و چون تابیب تضعیف شهوه شکسته شود و معالج دوم چنان
غانه داشتن جو پوشیدن علف تابیب بدین آن مزه می گردد
معالج سیم چنانکه مشغول گردانیدن بعلف اندک آن مقدار که
بقوت آن روز نادی صبر تواند کرد و اما تعویب باعث دین ^و است
بود یکی بتزیین نفس در خواند عفت و تنوی و حسن عواقب آن
در دین و دنیا و آن با معان نظر و کثرت تا مگر حاصل شود
که تفکر کند در اجبار و تادی که در فضل صبر و در جان ^{صواب}
وارد شده است و در سباق و مسابقه کار تا نکند از صلحا

و انقیاد و طاعت را شدن که روزی چند بر مواظبت طاعت ^و
بلیات صبر کردند و بدان سبب پیاد شاهی اندی و نغم سرمدی
رسیدند و وصف حالات و آثار کماله ایشان سبب هدایت
جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان جناب و هوای ^{سنان}
زهر روزگار بیدیدند روزی چند بغافل شیطانی و غافل
نفسانی فریفته شدند و لذات شهوان و حصول ^{شهوان} اجناس
مغرور گشتند آخر دست اجل بیتیغ فنا خون آنها کسار ^{درخت} آن
و بغیر این بله حال خست و شقاوت و رفوق آن مدبران ^{سخت}
تیزی جباری آن مدبران را شربت هوان و حرمان چشاند
و سطوت قهاری آن غافل را عبرت جهان گردانید چون
طالب سعادت دین در امثال این عافی نظر کند باعث
قوی گردد و نوع دوم آنکه باعث دین را که صیر است بتلویج
بر مصارعت هوا معوق گرداند و او را در حال غلبه لذت ^{شیر}
خلق بپاشاند چه نماز است و کارها سخت و ملامت عادت
بر تعرض امور غافل مگر قوت و شجاعت است و بدین سبب

قوت
که بخواند و بگوید حقان قوت فقها و صلحا بود زیرا که
قوت این طائفه بطول مامت تا که بکشته است و این
سبب حاج علیج موانع است از تصرفات انواع صبر و حرکات ظاهره
حرکات باطن که آن اختلاج نفس و جودن خاطر است در مقام
غیر مدبر که با استقبال غیر صالح آن تضييع زمان و تکدير آنست
است و آن آفتاب کالبدی جوهر دل است و بضاعت دل
و بضاعت عمر و جوهر دل را خاصیتی است که در هر نفس از اوقات
عمری از اسرار آثار و افعال و صفات حضرت صلیت بوسیل
تأمل و تفکر کسب می تواند کرد که آن مفتاح در دو لغت است
و سلطنت سرمدی او گردد و چون این جوهر را بقیاس خواهر نفس
و آثار شهوات جسمانی مگرداند و مدنی گرداند و از آفتاب این
عروج مانند عیبی بی غایت و غرضی به غایت بود و خلوص ازین
مکن نکرد مگر به ایمان انفراد و حبس نفس در محاسبه انفس و افعال
و مراقبه آثار نفعات و قطع عکوفی بفرار از اهل و فرزندان و
مال و دولت معارف و اخوان و تیرا از صدق و اوقان و انزوا

در گوشه اهل زمان و اعتزال در زاویه انزوا بیوت و اکتفا
بند قوت و اکتفا بذکر خالق و بیوت و بعد از دوام ذکر
احتیاج افتد با استصحاب محال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین
و آسمان و مشاهده عجایب صنع و اسرار قدرت حضرت خلاق
در صفات اکوان و اطلع به حقایق درجات ملکوت و انوار
و چون جمال این منبع روی نمود و در این سعادت کشف بین آثار
ایمانی بخشنه و نفسانی منقطع شود و جیش تسویه و شیطانی
منهزم گردد و نسیم نجات الطاق ربانی از انبساط یوادی
دریند کیم و بروق انوار تعریفیات حقایق بصیرت سالک را
بصارتی انقاس تجلیات رحمانی بینا گرداند و صدق ربانی
تجلی بکلیات واردات غیبی مبین گردد و صفاء زلاله بر دل یقین
غلیان قدرت مواردا بنشاند و آثار ظلال محاسن سیکینه نفس
آثاره را مطمئن گرداند و تزلزلت انوار ملکوتی قوا کسوت روحانی
پوشاند و ظهور این حالت و برور این سعادت بعد از اینست
رعایت بحسب توفیق عنایت و آن بمنابه حصول صید و غنیمت

که وفور و تصور حصول آن بحسب مقدار اذناقت بسا که
سعی و کوشش بسیار بود و یافت اندک و بسا که بسبب غنیمت
بسیار دست داد چه ابواب خزان ملکوتی جذبات جنایات حلاله
و مباحات آن ابواب نفحات الطاف ربانی است و حصول آن در
اختیار بنده نیست بل آن مقدار با اختیار بنده بود که در حق
تصفیه و قطع شوائب از امور دنیوی و مراقبه لخطات و تقاضا
اوقات متعرض آن گرداند اگر چه هیچ روز و هیچ ساعت از او
جذب این جذبات و هبوب نفحات از نفحات خالی نیست اما کمترین
و کمترین حصول از اسباب مملو است که کس را توان اطلاع
و جر تقویت رجا در استنزال امطار و ابواب در اوقات شریفه
و حال اجتماع هم با محافطت شرائط در وسع بنده نیست و
وقت انتظار امطار در اینام ربیع و صال تراکم غیوم از آن
مجموعین از انتظار نفحات رحمت در اوقات شریفه و اجتماع
هم بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی به جهت استدراک امطار
نکاشات ملکوتی و لطائف مسامرات حقان جبروتی از آن

نویز و نواهی انادان پشتر است زیرا که مجاری حیران این حالت
در طالع در مطلع اشراق این معاد ان روح را غنیمت که این
هر دو ابواب خزان معنوی است اما قبل شهود آنرا بسته است
و طلب لذات شد آن ره گشته و نوبت آن خود از آن محبوب
و بشوی شهوات از آن دولت محروم نماند **شعر** میان ابی حیوانی
و آب یحوی **فراتر** کنج و از فاقه در تله و پری نوکوی دست
می جوئی و میندانی که کر نظر بختیافت کنی توان کنی کل کل کل
و صلی نماند اندر خاک **میان** کلین حرص و هوا چه می جوئی **و فراتر**
که حق جل و علا و حق فرمود بیاود که ای داود کورد دلان عمای
غفلت را بکوی نماند که جوهر خزان علم کشفی در آسمان
که فرود آرند یاد در زمین است که برارند که بکمال ملک دلهای
شمار از آنده جوامع حقان ملکوتی گردانیده ایم و نقد اسرار
کبریا را بر آید در آن و دیعت نهاده اما شما از انجاء شهودان **پوشیده**
اید و غریب ملکوتی از اسد و در کرده صف شهوات را در **پوشیده**
دست یابید و نفوس خود را در حضرت ما با زبان روحانیان

کرد انید تا در انظار لطائف مواهب بر ریاض صدور شما باد انیم
و زلزل اسرار از منبع دل بر ذیابا شام جادی کرد انیم جعلنا
من عباده الطاهرین و در مقام آخر الصابرين بفضل و رحمت
انده قویب عجیب **باب دهم در معرفت کبر و غف**
و تفصیل تواضع و عقود آن از اوقات و لوازم امور حرکت
و امارت و اقسام کبر و علو مان وجود و حقیقت و اقسام آن و
بیان سبب ظهور و کیفیت از آن قال الله تم ساء فی
عز الاله الذین یتکبرون فی الارض بغير الحق **حق و اولاد** بخت
تهدید نکوسان بهاوی بکبر و توخ نحو سان مساوی بختی و
زود بود که بر کرد انیم یعنی محبوب کرد انیم متکبران مردود را از
لذت مشاهده ارباب نفحات الطاف ربانی و محروم کرد انیم
بختبران نظر و در از ذوق مطالعة شماتت انوار روحانی و
کرد انیم رقاب جباران عنقه و لا سیله سال الهم بزرگ و در
بغیر الحق اشارت است یعنی آنکسانی که بر سباط عبودیت بکارت
تقوی بزرگی هستند و در میان مبارزان طریقت بی قوت معنی

کرد دعوی بستند و از حیث بود که امام معنی سابق جعفر صادق
را علیه و علو آیه السلام گفتند ان فی کل فضیله الله انما
متکبر قال انت بمتکبر و لکن کبر الحق قام مبنی مقام المتکبر
یعنی طاعت که اخلاق نفسانی در مقام فساد بازند و خاله و جود
از صفات بشری ببرد ازند و خائنه مسی را در ذویه نابود
هر آنکه آن مقبوله را بعد از ختم مرگت قنایت بقا چنانند
و در بارگاه بقا بعضی را با علم و حیا پوشانند و جمعی را با
تغزیر و کبر یا مخصوص گردانند پس چون در مقام صحرائی
را در وجود غریزایشان بظهور رسانند عالم کاله تعالی آنرا
ازیشان بگردانند اما عارف حقیق می داند که آن تغزیر حق
سلطنت کبریا مطلق است که در ابدان زاکیه و اجسام طاهره
بظهور می رسد نه ایشان از خود مقداری و نه باز در قبول
خلق آرامی و قواری و نه در ظهور این صفت اختیاری بفعول
مائش و یحکم مایرید و آنکه در مدینه علم و منبع کرم و علم شهاب
فقاء ازلی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ما احسن تواضع

الغنى في مجلس الفقراء رغبة في توب الله تعالى واخس
من ذلك به الفقراء على له غيبه ثقة بالله اشارة
بدنيغى است زیرا که تکرار غنیا ب غنن نفسانی و عوار
امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه در تزیل فراق و غل
ربانی مذکور است و بکر درویش عارف مد و بان است و آن حی
احوال درویش فقر است چه این معنی دال است بر قوه یقین
بمانی که آنچه موجب نقصان جاهل است مورت کال عارف
کامل است **و فعلی است** که بحیث معاد ارادی قدس تره فرمود که
التکبر علی ذل التکبر بالمال تواضع **یعنی** تکبر یکی کبیر
ذیوی بکبر میکند عین تواضع است اینجا از معنی عارف حکم
عکس و کبر و در اخبار صحیح است که اذا اذ انتم المتکبرون فکبر
علیهم فان ذلك لهم مدله و صغار **فرمود که** چون متکبران
غافل را به بنید برایشان بکبر گید آن صورت بکبر ایشان را
می شکند و اگر عارف محقق در بخیل از طاعت رافه بودی
رسولم بدان امر تر بودی **ع** ابوهریره قال قال الله تعالی

التکبر یا ردوا فی العظمة ارادی فمسن نازعین و احدا
الفتنة في جهنم **فرمود که** حق جل و علا می فرماید که صفت کبریا
نقاب جمال و صفت عظمت با جناب عزما سادفت کند تمام
جنت اورا در دریا غصه جباری اندازیم و جسم خیس را
و قود اتق جهنم سازیم **و** عبد الله بن عمر قال قال رسول الله
من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من الكبر
كتب الله في الثواب على وجهه **فرمود که** هر خسیج که رفتار
نفس به کار خود را بر ورگاه عزت بگذرد مقدار آد دست
جباری جسم جنت آن نیز روزگار را بعیذاب قطعت و مار
فضیحت عار بسته گرداند **و** ابوهریره قال قال رسول الله
لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال حبة
من خردل من کبر **ابوهریره** روایت کرد که رسولم فرمود که هر که
نفس بمسئله بگذرد از خردل از نخب کبر ملوث باشد و در
آن نشاید بهشت عدن که آن خانه پاکان است راه نیابد
و قال قال رسول الله يحشر الحيارون والشكرون يوم

الْعِيَّامَةِ فِي صُورِ الدَّبِيطَامِ النَّاسُ كُلُّهُمْ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى
فرمود جباران بنور و مستکبران در دور در روز قیامت بر
مردا تکلیف شونده تا چنانکه در دنیا بریندگان حتی احتیاق
بر کسی می کردند و در روز قیامت بر پای مال مذلت و خواری
گردند **و غیره** بن شعیب بن ابی عن جده عن رسول الله
يُخْشَرُ الْمُسْكِرُونَ أَمْثَالَهُ الدِّبْيَةِ فِي صُورَةِ الْإِبِلِ
يُكْتَلَمُ الْإِبِلُ مِنْ كَلَامِ النَّاسِ فِي حَقِّهِمْ
يَتَّبَعِي بُولَسَ يَعْلَمُ نَارَ آلهِ يَارَ سَيَقُونَ مِنْ عَصَاؤِ أَفْلَانِ
یعنی رسول فرمود که مستکبران عین در روز قیامت بر مشال
تکلیف شوند تا از هر کس و نا کس خواری می کشند و از هر طرف
می چشند پس آن مدبران را چون مورد و مکر می دانند تا بجای
از جاههای دوزخ که از آبولس خوانند و هر لحظه ایشانرا
درد آید و دوزخیان می خورند و آتش اشتها را ایشان می خورد
و نفوس خبیثه ایشانرا بصولت و هم می خورد یعنی آتش که جمیع
اشتها اهل دوزخ نیست بآن چون آب بود نفوس خبیثه مستکبران

را بدان آتش عذاب بود و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَنْ فَارَقَ رَوْحَهُ
وَجَسَدَهُ وَهُوَ يَتَّبَعِي تَلَكُّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ أَكْبَرُ الْيَقِينِ وَ
الْعُلُولُ **فرمود** آنرا داناس کبر و تطلعه و خیانت موانع راه
متزل کرامت است و هر که باطن او در حالت ثقل از منزل دنیا از
گذشت این سه صفت میراست نفس ثانیست در این جنت المای
است **و غیره** ثابت بن قیس اله نصاری رضی الله عنه قَالَ يَارَسُولَ اللَّهِ
لَا تَنْفِي دُونَ مَا أَرَادَ كَامِلُهُ أَوْ يَكُونُ دُونَ كُنْشِ أَوْ يَكُونُ
فرمود که حضرت جمیل مطلق که منزله از شأنه نقصان است
طور کمال جمال نوع انسانیت و تجلای من نه موجب کبر و خسران
بلکه تکیه مذموم است که فرمان حق را خوار داری و برادرین
حقیر شماری و قَالَ أَمَ أَهْلُ النَّارِ كُلُّهُمْ يَجْفَضُ حَوَاطِئَهُمْ
جَمَاعٌ مَنَافٍ **فرمود** که در درجات تیران مستکبران ذلیل و خوار
بخیل باشند که همه عمر در جمع حطام می کشند و تمتع حقوق
دین بدنیای می فروشند **و غیره** ابی هریرة قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
عَنْكَ لَكَ أَذْنَانِ تَسْمَعَانِ وَ عَيْنَانِ يُبْصِرَانِ وَ لِسَانٌ يُطْفِقُ

يَقُولُ وَكَتَبَ الْجَنَّةَ عَيْنَهُ وَيَكَلِّمُ مَنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ آخِرَ
وَالْأَوَّلِينَ **ابو هريره** روايت کرد که رسولم فرمود که در روز قیامت
و موقف نشري با کردن از دوزخ بديد آيد چنانکه همه خلق
آن بنمايد باد و کوفتي شود و چشم پنا و زبان گوياد و پاي
کوه کاشته اند که غنا از نفس در میان جهل گذاشته اند
عاند و کاوان جاحد و کارگران صورت جامد و قال
لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ جَبَّارٌ وَلَا جَبِيلٌ وَلَهُ بَنِي الْمَلَائِكَةِ **فروید**
هر که بندگان حق فرزند يا خاست بخل بر خود روا دارد يا ز
دست از با حق بيازارد آنکس از رحمت نديست و در سايه
طوبی نشسته قال رسول الله ص يَمِيَّارُ جَلَّ جَبْرِ قِيَرْدِيَه
قَدْ أَمَحَّتْ نَفْسَهُ خَسَفَ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ وَهُوَ يَخْتَلِفُ فِيهَا
إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ **فروید** در حالتی که مدبری از ناخان با فیه
جبل جیامه خود سیاهان می نمود و مرقع عید در دارا دیار
می افزود دست غیرت آن مدبران بعاوی قهر فرورد و جلال
سعادت او بعاوص جباری فرورد همچنان تا قیامت در دوزخ

کوش
بر

قهر رود و روی اقبال او بظلمات بعد سیاه شود **و عقیقه**
قال رسول الله ص لَوْ يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَى مَنْ جَرَّ أَرْجَهُ خَبِيلَةً
روایت کرد رسولم فرمود که حق جل و علاه نظر رحمت باز دارد
از جاهلی که بسبب کبر جامه درازی کردند و قال رسول الله ص
لَوْ رَأَى الرَّجُلُ يَذْهَبُ بِمَنْبِهِ حَتَّى يَكُنْ فِي الْجَبَّارِ قَيْصِبُهُ
مَا أَصْلَاهُمْ مِنَ الْعَذَابِ **فروید** پیوسته احمق غافل نفس خود
قدری می داند یا نام خود را در هر چه جباران ثبت می کردند
و شباهت ایشان نفس ماره را عذاب اخروی بخشد و قال رسول
الله ص وَالَّذِي ثَلَاثَةٌ لَا يَكْفِيهِمْ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَلَا يَنْظُرُ
إِلَيْهِمْ وَهُمْ عَذَابُ الْكَلْبِ شَيْخُ زَانٍ وَمَلِكُ كَذَابٍ وَغُلَامٌ
فروید سه کس اند که حق جل و علاه در روز عرض عطشی با ایشان
خبر نکند و ادناس آنانم ایشان را باب رحمت ننویسد و آن بود
شراب عذاب الیم بخشد و نکال عظیم بسند کرد اندر زناجوی
و ماک دروغ گوی و ما جفتند تنگتر بدخوی **و عقیقه**
قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص بَيْنَ الْقَبْلِ عَيْنِ الْجَبِيلِ الْأَخِيَارِ وَبَيْنَ

الْكِبَرُ لِمَعَالِ بْنِ عَبْدِ عَمْدٍ عَجَزٍ وَاعْتَدَى وَنَسَى الْبَارِئَ عَلَى
بِشْنِ الْعَيْدِ عِنْدَ سَكَنِي وَلَهُ وَرَبِّي الْمَقَابِرَ وَالْبَلَاءَ **استقامت**
عيس وایت کرد که رسولم فرمود که بدیده ایست که خود را مانند
متکبران جاهل میکرد اند و شجره خبیثه کبر را بر سوخ و رساند و از
پرو و کرداری و زکوا و محروم می باید بدیده ایست آن بنده اگر کرد
از حد در می گذراند و فرمان حضرت جباری را در نظر آرد بدیده
ایست آن بنده که به پریشانی و غفلت روزگار و گذارد و بدیده
و پوسیدن یاد می آرد **و قال** علی **۴** ان الله تع یوکل علی کل عبد
ملکا اذ انکبر قال له اخشأ فقد وضعک الله و هو فی
نفسیه کبر و فی عین الناس حقیر **عجز بر جمع** فضا و وسیع
مناقب علی بن ابیطالب **۴** فرمود که حکمت ذات تعالی بر هر بنده
ملکی موکل می گرداند تا آن بنده را از راه کبر و جفا بساط تواضع
و وفای خواند و چون نفس خبیث بنده غنا کبر و غنوت از راه
وفا بر گرداند چو آن ملک او را بر سر شک از بساط قرب و اندام
و بشام سزاورد از تنم روح رضا محروم گرداند پس نفس شوم

مدیر در چشم او بر زک می نماید اما در چشم مردم حقیر و در آت
از خود نماید **ای عزیز** بدان که کبر صفتی است مذموم از صفات
نفس امارة و آن دو قسم در باطن که آنرا خلق گویند و آن که
است و ظاهر که آن اعمال جوارحات و آن فروغ و اغصان و
اصول باطن است و اصول باطن موجب حرکات و مصداق اعمال
و حقیقت آن است و راج و رکون رویت مرتبه نفس فوق مرتبه دیگری
مستولی شود چه خود را مرتبه می دانند و دیگری را هم مرتبه تصور
می کنند پس مرتبه خود را فوق آن رتبه می بیند و ازین رویت
نفس مستغنی و بب آن انتفاع دیگری زدا و حقیر می نماید و ازین
بیعت بود که رسولم **۴** در دعای گفت **اللهم انی اعوذ بک**
من نفخة الکبر نفخات که شخصی از عمر اجازت طلب کرد که بعد
ما از صبح جماعت را و عطی گوید گفت آشنی آن **تنفخ** حتی تلغ
الثر یا **یعنی** می ترسم که بر باد سوی بخورد را با تمان رساند کبر
بدین معنی از غیر حاصل و کرد چه ظهور صفت فی و غیر متصور
نیشود و عجب مستدعی رویت نیز نیست و انکس کمال از انواع کماله

دینی و دنیوی در خود مشاهده کند و از غایت ربانی که او را
 کمال رسانید و از خوف و القاطع نظر کرده است و فرج حصول آن
 بر و غالب گشت است او بحیثیت و اگر با او هیچ کس موجود نبود اما که
 عبادت است از حال که حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگر چیزها
 و اول مرتبه این حال آن بود که آن ذکر از خود حقیقت زدند و چون
 این صفت رسوخ یافت آنکس را در مرتبه خدام و عبید اعتقاد کند
 و قیام با آداب حقوق این خدمت بر و واجب دارند و چون این
 بکمال رسد از خدمت او اشکاف کند و او را آلفی خدمت نماید
 و این نهایت تکبر است که حضرت صمدیت غرضانه با کمال عظمت
 عاصیان معیوب و جانیان منکوب را غر خود می داند که هل
 من تائب یا قوب علیه هل من مستغفر یا غفر له و این در
 ضعیف عاقر با حیثیت جهل و غفلت و نفاق و عجز و ذلت آن
 همچو خودی ننک می آرد و از آفت هائیکه این صفت کی آت که
 از انتقاع وقت نفسانی بواسطه نفخه شیطانی و خانی مظلم
 متصاعد می گردد و از اسبیل آن دخان چشم دل پوشیده می شود

وین بصیرت از مطالعه مجموع ابواب بیان آن که مفتاح ابواب
 محبوب می ماند و بسبب عدم ادراک ابواب ایمان ابواب حیثیت
 مسدود می گردد رسول علیه افضل الصلوات می فرمود که لا یقل
 الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر
 معنای است بدانکه جمیع اخلاق ذریعه از غضب و حق و حد
 و ریا و جمل و کذب و غیبه و نیمه و بغضا و ممانعت و بغل و عجب
 و طینش و صلف هر یک از این مفتاحی از مفتاح ابواب جهنم است
 ازین منفرع می گردد و چون بکرانه قوت غضب است و قوت غضب
 شرارتش فقر حضرت صمدیت و خاصیت انشانت که از تولد
 حرکت ذره جهانی شتعل گردد و هر یک از ذره کبر و جبر و
 انش جهنم شد که اعظم عوالم نیرات که ان الذی یستکبر و
 عز علی ذی سید علون جهنم خالکین پس باشد و اثر انواع
 کبر است که از استفاده علم دین و قبول حق و انقیاد از زبان حضرت
 صمدیت مانع گردد و ابواب سعادت ابدی جنبه ای بر وی مسدود
 و بواسطه استیلا آن نفوس غیث استیلا مستحق خطاب حضرت

دایره
 بر

جنایه کرده ای تو بخورون عذاب الهون بیا که تم نقولون علی
 الله الکذیب غیر الحق وکنتم عن الایمان کسکرون **و فرمود**
 ملائکه ملا علی در موقف عرض عظمی باینکه آن رسوا عذاب کند
 که امروز جز آن شما بشوید و بگوید اری عذاب خواری و فصحی گفت
 است بدانکه در دنیا پیوسته بزبان کج می کردی که با او همه ناسزا
 می گفتند و بنده نفسانی راه جهل و جفا می رفتند و این اشاد
 بدانکه علت کبر اطمینانیت که بسبب آن گاه تکبر بر حق کند
 بزرگ زبان و گاه بر خلق برزور و جنتان و گاه باینجا بعد از ایمان
 چنانکه کفار می گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل
 من القریئین عظیم از غایت عناده و حسد از رسالت بهم
 ابوطالب اشکاف کردند و مقتدا را مدحی را بویات جسته
 و شرف آخرت را بویات جسته در غرزدنیا تصور کردند و از
 همت و لیدین بغیر و ابوسعود الثقفی را بر کردند و از غایت
 هم صدا طبل نیت محمدی را که در آسمان و زمین می کجند
 از کرد صفی ایشان این صفت آمد که صمکم بکم نمی فهمیدم **در حدیث**

و جمعی از غایت ضلوه و فقر نهاده و مال از بحالت اصفیاء است
 و موانع اولیا ملت چون عمار و سلمان و یونس و نوح داشتند
 و باظهار آن پرده شرم و مروت از پیش برداشتند که امولایین
 الله علیه السلام منزله ایشان چون حوصله شهید و حقانی و معانی نما
 حصول از خادف امور فاداکا حقیقی پنداشتند و احوال اعیان
 غائبه روزگار همین است که همه شرف و بزرگی در جاه و مال دارند
 و حصول اسباب دنیا و رعوت را کمال خوانند و غریبه و یتیم نایز
 در خطوط نفسانی نه پند و چون کس خیس جز بر حقیقت نیستند
 و اگر بنظر استیصار در حال یکی از ادنا بیچاره و اشرار نظر کنی
 تو بینی که اقوال و افعال و حرکات و سکینات و جلوس و رفاد و بیع
 شما ناله و اضمار حقیقت فرعونی شاهدات اما بحال اظهار
 نماید و علامت اظهار تکبر و اسباب ظهور آن همت است **واقول**
علوت آنست که در نشستن مرتفع نشیند یا پایا بر سر پای در کجند
 یا بر تنگ نشیند و غالب اوقات قرنا و معارف و لغوان را
 تمکین نکند و در جلوس شراکت آداب را رعایت نکند **در حدیث**

که یکی از جمله اعراب حضرت رسالت آمد و رسوله را دید که بر سر
بدو و از نوشتن بود گفت ما هیده الجلسه یا رسول الله
قالوا انما انا عبيد اجلس كما يجلس العبيد گفت ای رسول
خدا این چه نشستن است فرمود که من بنده ام چنان می نشینم
بنده گان نشینند **نقل است** که شیخ ابو حفص حذاد قدس
اصحاب خود را فرمود که حسن ادب در ظاهر با خلق نشان حسن
ادب در باطن با خلق هر که در ظاهر با خلق رعایت حسن ادب
نمواند که از برکات آفاق حسن ادب عبودیت در باطن محروم
علامه متدوم در راه وفق می فرماید کاه دست بر حاضری می خد
و کاه دامن قیادت می گیرد و کاه دست بر پشت نهاده می فرماید
نتایج کبر و غرارت بحسب و نشان خجسته باطن است **آورده اند که**
مطرف بن عبدالله از اکابر تابعین بود مهلب را دید در ایام
امارت جامه ها بر پوشیده و می فرماید گفت ای بنده خدا
این رفتار است که حضرت حق جل و علیه از دشمن می دارد مهلب
گفت مگر مرا می شناسی گفت بنی و اوله نقطه ایست بی مقدار و آخر

نحیفه مرد آرود در حال حاملگی است و اقدار مهلب عذر خوا
ه از آن توبه کرد **علامه متدوم** آنکه خوا آمد که مردم پیش او نشاند
شوند **مرفعی علی** از رسوله روایت کرد که فرمود که من از آن
نظر می کنم که من اهل النار فلینظر الی قاعد و بین یکنه
قوم قیام **و این حدیث** موقوف و مرفوع روایت کرده شده است
یعنی هر که خواهد که شخصی را از امر و دفع به چند نظر کند بر خی
نشته و قوی پیش او اساده **و این حدیث** که قال لم یکن شخص
احب الیهم من رسول الله و كانوا اذا راوه لم یقولوا
که یعلمون من کراهته لک الله **الشیخ مالک** گفت هیچکس
دوست تر و عزیز تر از رسوله نبود و چون او را دیدی بر خاسته
از آنکه می دانست که از آن کواحت می دارد **ابودود** از
لازال العبد یزداد من الله بعد احتی از آنکه **شیخ خلفه**
احمد یعنی پیوسته بنده را از حضرت صمدیت دوری و اقارب
تا در باطن وی این خواست باشد که در عقب او کسی رود و وی
روزی قوی در عقب شیخ حسن بصری می رفتند شیخ را از

منع کرد و گفت ای مؤمن درین حال بقراری ماند **و از این باب**
روایت است که گفت کُنَّا مَعَهُ رَسُولَ اللَّهِ فَمِمَّنْ خَفَقَ
تَوَقَّفَتْ ثُمَّ قَالَ لَمْ أَفْهَمُوا بَيْنَ يَدَيْ قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ شَيْ
بَيْنَ يَدَيْكَ قَالَ نَعَمْ لَقِيْتُمْ خَفَقَتْ نَعَمْ لَكُمْ خَلْفِي فَقَفْتُ
أَنْ يَذْهَبَ فِي قَلْبِي شَيْءٌ **ابو امامه با جلی** گفت روزی در عقب
پیغمبرم چون آواز تعلیل میشد بایستاد و گفت در پیشش بود
گفتم ای رسول خدا کی در پیشش تو شوم گفت آری من آواز تعلیل
نما از پس خود شنیدم رسیدم که چیزی از کمر در دل من بدیدم
علاوت پنجم آنکه از زیارت ائمه برین افعلا و ارباب قلوب و اولیا
وصلحا استنکاف کند و نفس خود را بسپرد بیکبار از نفع دنیوی
و فائده دین و ثواب اخروی محروم گرداند و متابعت طریقت
صالح نکند **آورده آنکه** چون سفیان ثوری رحمه الله علیه بمکه
رسید ابرهیم ادم نزد او فرستاد و گفت باید که بیای و چند
پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ تو بشنود سفیان بیامد
و چند حدیث روایت کرد و هیچ خاطر او از آن متغیر نگشت ابرهیم

گفتند چنین بزرگواری بدین نوع میطلبی گفت خواستم تواضع را
بیازمایم **علاوت ششم** آنکه از حاجات مسلمانان در جنبه او
او ننگ دارد و نخواهد که در پیش او بنشیند چنانکه جلوس
او باب حاجات **و رسولم** در میان صحابه هر جا که خالی بودی
و او را اجاء معین بودی و همچنین مجلس خلعا را شنیدن از
متغیر بودی و اعراب که از بادیه آمدندی ایشانرا از دیگران
تمیز توانستندی کرد تا پسر سیدندی که خلیفه کدام است **و**
روایت کرد که کان رَسُولُ اللَّهِ تَأْخُذُ الْوَلِيدَةَ مِنْ وَلَدِهَا
بِيَدِهِ فَلَمْ يَنْزِعْ يَدَهُ مِنْهَا حَتَّى تَذْهَبَ حَيْثُ شَاءَتْ **گفت**
از کزیرگان مدینه دست مبارک رسولم را بگرفتی و رسولم دست
مبارک را از تو نکشیدی تا هر جا که خواستی رفتی و رفتی او
علاوت هفتم آنکه از بحالت و مواضع مرضی و معلولین و آریا
عاهات و قایم کند و خود را از صحبت ایشان در کشد و از
رویت بلا سفر کند **و در خبرات** شخصی نزد رسولم در حالت
طعام خوردن آمد و علت آبله داشت چنانکه جمیع اعضاء

او پوست گذاشته بود نزد يك هريك كه داشت آنکس خود را از او
 فراهم و کشید رسولم او را پیش خود بنشاند و با او طعام خورد
 و یکی از انبیان از ان حال گرامت کرد حق جل و علاه او را بیدان
 میده کرد ایند **اللهم ارزقنا شفاعته وارزقنا محبة**
اوليائه واخسرنا مع نمره اعدائه **علامت هشتم** آنکه
 از مباشرت کارها که در خانه از ان جاریه بودند نیک دارد و از
 عیال و اولاد خود بترک و این نتیجه کبر و نشان جاهل و حما
و این معینه خردی روایت کرد که رسول صلوات الله علیه در خا
 نة شتر اعلف دادی و بیستی و خانه رفیق و کوفتند و شیدی
 نقلین پاره دوختی و جامه را برقع دوختی و با خادم دست
 آن کشیدی چون او مانده شدی و با خادم طعام خوردی
و در اثرات که روزی عمر عبدالعزیز را مهمانی رسید و درین
 کرد چراغ تاریده شد مهمان برخاست تا چراغ روشن کند بگذا
 و گفت ضیف را خدمت فرمودن از مروت خست گفت غلام را
 گفتم گفت اول خواب اوست عمر خود برخاست و چراغ برداشت و در

ساخت ضیف گفت ای ایها المؤمنین خود برخاستی گفت آری عمر بودم
 باز همان عمرم و بدین مقدار هیچ از مرتبه من کم نشد **علامت نهم**
 آنکه از برداشتن حوائج خانه چون گوشت و شیرینی و سبزی
 استنکاف کند و این خلوف سیرت رسولم و صحابه و تابعین
 و کار ائمت **و در اخبار جمیع ائمه** رسولم با محتاج خانه
 از بازار بخردی و خود برداشتی و بخانه بردی و چون صحابه
 خواستندی که آواز دارند نکل داشتی **و علی فرمود که لا ینقص**
الرجل من کماله ما حمله من شیء الی اعیاله **یعنی نقصان**
 هیچ کمالی را از کمال خود بداند که چیزی بر او دارد و بجهت عیال
 خود برد **ابو عبیده** چراغ رده ایبر شام بود چون بنام رفیق از
 وسط طعام خود برداشتی **و ثابت بن مالک** گفت ایو هر چه را دیدم
 در ایام امارت پشته هیزم بر پشت گرفته بود و در بیداری
 چون نزدیک رسید می گفت **اوسیع الطریق للویر یا بنی الد** **و یکی**
 از صحابه روایت کرد که **علی** را دیدم که در ایام خلوف در بیداری
 بیک درم گوشت خرید و در گوشه دستار پیچید گفت ای امیر المؤمنین

کرد و بسی از اسباب استغفار نفس در خود احساس کند و جامع
اسباب هفت است دودینی و پنج دنیوی اما دنیوی چون **نسیان**
وقت و مال اما دینی چون علم و عمل و در تخیل شرح تفصیل این
اسباب با معالجه دفع آن ذکر کرده آید انشا الله **مسئله اول**
یکم است جنب شریف چه هر که ویرانی شریف باشد غالباً کافری
را که مثل آن شرف نباشد استحقاق کند و اگر چه در علم و عمل
از وی رفیع و عزت زیور و بعضی از جهالات این گروه بیشتر درم
را چون موالی و عبید تصور کنند و از غالطت و بحالت
ایشان استکفاز کنند و چون نور بصیرت بب غلبات دغان
غضبی منطقی گردد آنرا در خست آن از ظروف خطاب و عتاب
ترشح کند چنانچه دیگری را کوبدای بی اصل وای هند وای
روستائی و امثال این و علاج این مرض و جزایست **یکم** آنکه بداند
که منشأ آن حماقت زیرا که تفرز بکمال دیگری جهل محض است
و در امثال عرب گفته اند **لَنْ تَنْفَعَكَ دِينُكَ يَا آدَمُ ذُو شَرَفٍ**
لَقَدْ صَدَقَتْ و لکن یقین ما و لروا **و لکن** که جنب شریف و کمال

آیا و ایجاد بیکری کند اگر دوزخ خود خیرات و در صفات
ناقص شرف آید و کمال اجداد او را سود نکند و فرخاست و نقصان
او نخواهد کرد و احوال و افعال مرضیه اهل کمال هر گاه و سکانت
نامروی اهل نقصان را چه سود دارد بلکه نسبت فزوند ناقص
با آبا همچنانست که کوی خوار از آبی باوقار متولد می گردد و هیچ
فرق نیست میان کوی از بوی آبی متولد میشود و کوی از بوی
و کاهوی ظام می گردد و درخت و بی مقداری مساوی اند
و شرف مرتبت انسانی ذات بحسب صفات کالی نه صورت حقیر
دوم آنکه در اصل خلقت خود تا مال کند و بیست حقیقی خود را
بشناسد و بداند که والد تقرب نطفه مرزا است و جد بعید او
کمال بی مقدار و حق جل و علا بهجت این تعریف می فرماید و بکا
خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ
مهیمن پس هر که یقین بدانت که اصل او خاله خوار که آنرا
مال فساد و بغا و لکد کوب حیوانات بی مقدار است و او را مال
نوع و پروائی بیکر نماند و بحقیقت بداند که شرف و فضل از او

نفسود بر

معنی را نبرد و در نعت و کرامت خراش تقوی را نبرد **در غرور**
که روزی دو کس در حضرت موسی بن جعفر تقاضای کردند یکی دیگر را
گفت انا ابن فلان ابن فلان حتی عذ تسعة فاولی الله
الی موسی قال للذی افتخر یا ابائی انک لک التسعة فی
التاروا انت عاشر نعم **دو کس** نزد موسی با آبا خود غرور کردند
یکی دیگری را گفت من پسر فلانم و فلان پسر فلانست تا نه کس را
از اجداد خود بشمارد تو کیستی حق جل و علا و می فرمود بوی می که
بگوی نکس را که با آبا خود غرور کند که آن نه کس که تو شمری همه
در دوزخ اند و تو دهم ایشان خواهی بود و از بجا بود که رسول
فرمود که لیدعن قوم افتخرنا بالانیم فقد صاروا یا ابائیم
فحصا فی جفتم او لیکون اهلون علی الله من الجعالة
اللی تدوی بانافها القعدة **فرمود که** هر آینه واجب است که
کوهی که با آبا خود غرور کنند و حال آنکه ایشان نکستند و غرور
کنند و با حق یعنی قهای ایشان را خوار سازد و جعل مردادی
کردند از خست و خواری اقدار به پنی و کشد و نجاسات را

خدا

خود میداند **سبب دوم** تکبر است بجمال و اکثر این نوع نفاق
سیان زنان بود و آن مستعدی هنر و هنر و وطن کرد و دورش
تغیص و حسد و کینه شود و اشتغال این کس اکثر اوقات به کار
مساوی و عیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست که این
نظریه و صورت غیبی رستی را بگذارد و بدیده بصیرت
از سر انصاف در باطن خود تا نکند و قبائح او صادق بهی
و سببی و شیطانی که آتش دل او را بی نور و تاریک می گرداند
و او را از لذت قبول عکس را و از ملکوت محروم می سازد به پند
فصاح انواع اقدار که جمیع اجزا بدن او بدان آغشته است
چون نجاسات در دماغ و بول در شانه و بلغم در پنی و دماغ
و خور در دهن و ریح در کوش و خون در عروق و زرد آبه
در زیر پوست بشود اگر هر روز دود و بار بزد قضا حاجات
نجاست را از باطن خود دفع نکند و از پلیدی آزار خود
نشوید رسوا گردد و بوی کند که از او براید از زندگانی خود
شود و چون بحقیقت نظر کند که اول او نطفه خوار و در

حامل اقدار و در آخر حیفه مراد خواهد بود و این جمال او ^{حققت}
چون سبز است و روی مزبور است که بیک باد می و صاعقه
علق چون حدی یا برص یا حجام آن حسن بقیع میزد شود آن
زین بیشین انجامد **سبب سوم** قوت و تکرر پیش از بطش ^{علو}
این آنست که در اسقام و امراض و انواع علل و اوجاب و از جنه
انسانی سلط است تا تا کند که چون رگ او در بدن بدست
بشمارد و او را بی قرار میگرداند و از دفع آن عاجز میشود و
و مرده آن کسی از خود دفع نمیتواند کرد و اگر موری در گوش و بینی
او رود و بخواهد که کشد و اگر یک روز تب گیرد آن همه قوت او
بضعف میزد گردد و در محمل الفال از اندک چیزی و کاری
ماند یقین داند که تکرر بخیزی که بهیمة بر و سابق باشد و بدان
دفع پیشه نتواند کرد غایت جهل و حماقت و غایت طیش و وقار
است **سبب چهارم** تکرر بمال و این میان ملوک و بکرت خزان
و خول و جنود و میان دهاقین بیعت آمده و وادانی و میان
تجار بکرت بیضائع و نقود و هر که این قوت قوی بود و بدون

خود تکرر کند و در معرض تفاخر و مباهاه کند و تو کیستی و چه ^{قدرت}
داری و من اگر خواهم مثالی را توانم خرید و جمیع ملوک و زکوة
مال من بر نیاید و این همه نتیجه جهل است بافت و علت خطر
و فضیلت فقر و این اختراعات اقام تکرر است چه اساسی بسیار
دنیوی و غیر سیل حوادث و چون در هر لحظه بسبب جدوت حوا
زوال آن ممکن است و بعد از زوال اموال چون در نفس او هیچ
نوعی از انواع کار نیست بی شک آنرا خلق است و اگر نیک باشد
که چندین جهود و ترسار اچند که ثروت و ثمن او مال از او
زیادت اند پس شرفی که بتغلب دزدی و گرفتاری و عقاب او
خواهد بود هیچ عاقل آنرا شرف نخواهد **سبب پنجم** بکرت ^{اولاد}
و اتباع و انصار و اقارب و عشاق و اکثر این معنی میان ملوک
و حکام بود و مثال این چنین کسی چنانست که شخصی در خواب
که فاتر گشته است بحکومت و امارت و قوت و شلوک و جلال
و نفس او جبار قدم و حشم و استغلا و جاه و مال و باین جمله سرور
و مباها و مفتخر که ناگاه پیداری شود خود را در خانه تادریک

و خراب می چندی یا وادی موحش و آب می باید بحسب و منبر و
جواب بتمام و سیاه ضایعی قصد او کرده و از نزد یک عقارب
و حیات در میان نجاست و اقدار روی بدو نموده و دست و پا
او بسط و باغ و ابله بسته و از حرکت هر یک از سیاه موی و خونی
بدوی رسد و از جمله ماری و کزندی و دغشی و باید و او میان
این همه مدهوش و منحرف و غافل آنگاه در دست دفع دارد و بی
خوابی و اندوخته حیل و خلاق می تواند چنین عاقل و نظر بصیر
نظر کند بدانند که جمیع قوت و شوکت و اسباب و قوت و بخت و
خواب و خیال پیش نیست که انشا الله تعالی قادر است و انشاء الله تعالی
و هر حادثه از حوادث روزگار سیاهی از سیاه ضایعات که
قصد تفریق نظام عیش او کند و هر ماده از مواد اسقام و
که بسبب کان غلبه بعضی از اخلاط در مزاج می نماید و مدقون
چون ماری و عقرب است که از میان نفیسان و شجوات و لذات که
در تحت اقدام طبیعی است قصد هلاک او می کند و این کار را
نه در حد سزا و خواهی و حولی است و نه در دفع این مضرات

دقوتی چون اینها فی محقق بی شک و رخنوت کبرنی شود و
عجب که قانند چند شیطان است منظم کرد **ششم** علم
و این سبب اعظم اسباب تکبر است و اکثر علماء رسوم بدین
مبتلا باشند از **عصمة الله** زیرا که چون لسان شرع
آن ناطق است و عظم قدر و منزلت علماء بالله را می فهمند
زمانه سابق در هر مباحث و جمال علم و وفور کمال علم می تواند
که بعلمت علم تعزیز کنند و بیشتر آن باشد که عاقله خلق را نظر
بها تم و انعام ببینند و خدمت خود را ایشان واجب آید و نفس
شود را عند الله افضل و اعلم از ایشان دانند و غلبه این صفات
را در سبب است یکی آنکه استعداد این قوم در بدایت حال ابله
رسمی است چون علم لغت و نجوم و شعر و علم و حساب و طب
و فصلی حصوات و طرق مجادله و این جمله موجب حزن
و شرم حسد و عجب است و هر چند در تحقیق این علوم بیشتر کنند
اصول نجاست این اخلاق در نفوس نفس ایشان را رخ تر کرد
و عاقله طبیعت از کبر و نفایز منکر کرده و علم حقیقی آنست که

بنده حقیقت و ماهیت نفس و عیوب و آفات آنرا بداند و این
را مفتاح معرفت پروردگاری کرد اند و کیفیت سلوک راه
و قوت و اسباب آنرا بداند و از بطریق جاید و حرمان و آفت
و خذلان آگاه شود و بحضارت امور دینی و دنیوی تحقیق کرد و از
خطر خات عیش و توکل کرد و از عیبات که حضرت صدیق
عز شانه علماء دین را بخوف و خشیت وصف فرمود که انما یقنی
الله من عباد الله العلم الا و ان علم انت دل از دنیا که از
پاک کرد اند و محصل آنرا روح و صفاء و تواضع و خشیت
ب دوم آنکه شخصی در اصل فطرت دو النفس و نفسی الخلق
بود و قبل از تحصیل انواع مجاهدات و اصناف ریاضات
تذکیه نفس و تصفیة قلب نکرده باشد و با حجت جوهر نفس
علم مشغول شود هر علم در و عارف و حفظ او قرار کرد با
حجت او متاثر گردد و چون آیت یاران که در اصل عذاب و
اما چون بواسطه جذبه عروق نباتات در اجزاء اعصاب اشجار
منتشر و کرده اگر جوهر طبیعت آن شجر قرات صفت را در آن

آیت عارض و کرد و اگر صفت خلوت و جوهر شجره غالبیت عذوب
و خلوت آن آب زیاده ای کرد چنانکه حضرت صدیق عز شانه
علم را باب یاران تشبیه فرمود که انزل من السماء ماء فسالاه
او دیکه یقین درها اشاده بدیعنی است پس خاصیت علم که آب
حیات معنوی است آنست که در در دو عالم از او عید افهام
انسانی قرار گیرد بصف آن و عاقل تصف شود و در و عاقل
حریص و متکبر خجاست حرص و بغل و بکر و عجب زیادت کرد اند
و در آقا و طیب و رع و خضوع و قناعت و تواضع و کرم و حیاء
بدان مضاعف شود **و از این عیاس** روایت که رسول
فرمود که سیکون قوم یقرؤن القرآن لا یجاء و من قرءهم
یقولون قد قرأنا فمن قرء منّا و علمنا فمن علم منّا
اولئک هم و قد انشأ **فرمود** بعد ازین گروهی باشند که
قرآن خوانند و از قرآن از خلقها ایشان در نکلا در یعنی
بدان عمل نکنند و تحصیل علم دینی بجهت رفق و مغالط کنند
گویند قرآن خواندیم که از ما بهتر بخواند و علوم دانستیم که

از ماهر و اند پس فرمود که آن قوم هرگز از آن دوزخ خواهند
و علاج این آفت آنست که بدانند که خطر علم بیشتر از خطر جهل است
و حجت آنحضرت بر اهل علم موکد ترک برعائنه خلق و سلاطین
و ملوک بسیار زدن و عقوبات از جهل و رسائت و اغیاب و
بازاری و جبال عقوبتند که عثر آن از ثواب و خواص حضرت
عفو کنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت و شک لفظ
واقع است از مخالفت غیر عارف و از حیثات که حضرت صمدیت
بلعام با عور اگر مقتدا عصبود بسبب مخالفت حق و متابعت
شهووات بسبب تشبیه کرد و فرمود که **مَثَلُ الْكَلْبِ**
يَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْتِ أَوْ تَرَكَهُ يَلْتِ و علمای یهود را بسبب مخالفت
حق بخیر مانند کرد که **مَثَلُ الَّذِينَ يَحْمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ كَفَرُوا**
مَثَلُ الْحِمَارِ يَحْمِلُ كِتَابًا كَذَابًا عالم با و ع است که طالبان
الذلات و متابعت شهوات از شهوات نمیکند و کدام محض خالص
که اثر است و اح منصب علم در خود نمی باید اما چون متقی باشد

و طالب صادق و عالم محقق و عالم مخلص از عوارض هدایات
فلسفی و مجادلات نظری و مخزفات رمی اعراض کند و محو نام
ممت خود بفهمد قاتل علوم دینی و در شک حقایق اسرار الهی
مصرف گرداند و از خطر عمده علم غافل نباشد امید است که
تورث کبر و عجب در وی شکسته شود و کدورت اخلاق بر وی
بصفات مرغیه مبطل گردد **اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات**
سبب هفتم عبادت است و هر که پیش از تنگ مارست علوم دینی
مشغول نشده باشد و معرفت آداب عبودیت و دقائق آفات آن
حاصل نکرده باشد و در صحبت شیخ کامل محقق نفس خود را هدایت
نکرد اینده و حیثان و عقاب با خلوق در دنیا و بقاع جفا
بهرادی سرگرفته نکشته و جرات او صافی بشری او بآب برد
الیقین تسکین نیافت چون بعبادات بدنی مشغول گردد و از
اثار اعمال قلبی و ستری محروم بود هر روز باطن او بظلمت
صفات ذمیمه تادیه ترک کرد و قادر ذلالت اخلاق در نفس او
دستن گیرد و اصول انحراف جفته چون دیا و کبر و عجب و غرور در

طبع او را نسخ کرده و این چنین کسی پیوسته بتشتت و حاصلی نغز
می کند و باطنها را عبادت غافله نذر استمال قلوب اهل غفلت
می کشد و عاتق سلیمان را بنظر حقارت می بیند و قیام بقضا
حوائج خود را بر همه لازم می داند و توقیر و تقدیم و توسیع در
و محافل از همه توقع می دارد و چون سر او مسلوب اقله و ستم
کرده و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود آثار رفائیل کبر و عجب
و غرور از ظروف افعال و اقوال او ترشح کند و خوف مطون
جاری از باطن او مرتفع گردد و از کبر اندامین شود و خود را
ناجی و دیگران را هالک تصور کند و این علامه متعلقه است
و رسول فرمود که *اِذَا سَمِعْتُمُ الرَّجُلَ يَقُولُ هَلَكَ النَّاسُ ا*
یعنی چون شنیدی که شخصی می گوید که خلق هلاک شده اند
بدایند که از غایت جهل و غیاوت از وقایع گذشته و حوادث
سالفه مباهات کند و گوید فلاح کس در حق من چنین کرد
بله مبتلا شد و آثار امانت اند و این جاهل احمق ندانست این
قد که چندین هزار غنیمت ملوحه سبب خدا و رسول می کنند

و چندین هزار اشتیاق و کفر با انواع جور و اهانت از لب و ضرب
و قتل انبیاء را صلوات الله علیهم ایضا رسانیدند و حقیر و علو
ایشان را مهلت داد و عقوبت نکرد و بلکه بعضی از ایشان ایمان
یافتند و جمیع مکروه در دین و دنیا بدیشان نرسید و این بدین
معنور از غایت جهل و بلوغ نفس خبیث خود را از انبیاء علیهم
فاصله رود اند و بر این قضا الهی با کرامات خود می شمرد جای
انت که شیطان بر سبیل آن مدبر افسوس کند و در هیاتین مجید
و نصاری از حاصل افعال او تنگ دارند و اگر کسی بشکست عمر نوح
در طاعت گذارد و در آن مدت یک طوزه العین فرستد
روان دارد پس یک لحظه نفس خود را بدان سرور گرداند تا خود را
بدان از احقر و افتقر خلق ببرد و آنست بحقیقت اسباب معاد دین
خود را بجهل می کند و در احباط بقدم عجب سعی می کند
خبر است که چون این آیه نزل کرد *وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا*
قُلُوبُهُمْ وَجِلَّةٌ أَنْهُمْ إلی الذَّهِيرِ رَاجِعُونَ **عائشه** از رسول
پرسید که *هَلْ لِّلَّذِينَ یُؤْتُونَ وَیُؤْتُونَ قَالَهُ* **عائشه**

الصديق لهم الذين يصلون ويصومون ويصدقون ويحيا
 لا يقبل منهم **نزد بعضی** از اهل تفسیر یونان اینجا بعضی بگویند
 است یعنی حق جل و علاه می فرماید که آنکس اندکی کند آنچه می کند
 و در آنها ایشان ترسان است که باز کرد ایشان بحضرت ما خواهد
 عاقبت گفته ای رسول خدا این آن کسانند که دردی می کنند و نمی
 می خورند و زنا می کنند رسول گفت نه ای عاقلان این آن کسانند
 نمازی می گذارند و روزه می دارند و صدقه می دهند و می ترسند
 آن جمله از ایشان مقبول نکرد **ای عزیز** آیتا که حضرت استغیا
 و بی نیازیت طاعات همه مقدسان ملا علی خاں و با زینت و آنجا که
 توجع دریا قدم است علوم و اعمال همه کائنات عدم است و آنجا که
 هبوب ریاح عواصف جباریت عز و شرف همه مفران کامل شده
 ذل و خواریت و علاج این درد جان گذار و زار این راه بی بده
 و سازا نیست که از خود و اعمال خود چشم همت بردارد و کرده و بنا
 کرده بآتش نشویرند و بسوزد و این معلم عیب علم و آنم خلقم
 و ما نعلمون بیاموزد و شمع جبار بنور محبت و عرفان برافروزد

اینست که بعضی از تفسیر یونان
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند

و طیب یعنی رضی فرمود که نشان کمال عقل آنست که همه مخلوقا
 از خود بجزراند چون افضل از خود ببیند امید بجایا بکرم و آن
 کرد اندک حق جل و علاه او را بدرجه اولی حق گرداند و چون ادق
 از خود ببیند گوید شاید که در سزا و صفی حمیده بوده که سبب
 او گردد و حال من معلوم نیست که چون خواهد شد و بر سوخ
 معانی در ذیل از کبر از باطن او زایل شود و قاضی صفت او گردد
 و آن رفعت بر ذیل کبری چیست و غیایت و بدان سبب علما
 مذموم گشت و او را در که نقصان انداخت در حال تواضع
 خوات بیابد و محمود بود و سبب کمال او گردد چنانکه صاحب شرع
 علیه افضل الصلوات فرمود که ما تواضع احد لله الا فیه
 الله **فرمود** که هیچکس فروتنی نکرد بر آ خدا عز و جل مگر حق جل و علاه
 او را بکشد **و قال رسول الله** ما من احد الا و معه ملكا
فرمود که از ملائکه ابرار که امینان حضرت جبارند که موکل برینند
 دو فرشته اند که جناح همت او را گرفته اند چون آن بندگی
 خود را بکبر بکشد عنان او باز گشتد و گویند خداوند او را

اینست که بعضی از تفسیر یونان
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند
 در اینجا بعضی بگویند

کردان و چون فروتنی گویند خداوند ما مرتبه او را بلند
وقال رسول الله من تواضع لله رفعه الله ومن تكبر
الله ومن اقتصد أغناه الله ومن كد أفقره الله و
من أكل تركه الله أحببه الله **فرمود** هر که فروتنی کند حق
جل و علاه قدر او را بلند گرداند و هر که تكبر کند او را خوار نماید
و هر که در افتاق عدل کند او را بفرغ غنا رساند و هر که اسراف
بند احتیاج در ماند و هر که یاد آنحضرت بسیار کند او را بچون
حضرت گرداند **و در فضیلت حق** جل و علاه و حق فرمود بوسیله آنجا
أقبل الصلوة من تواضع لعظمته ومن يعظم على الخلق
و أكرم قلبه خوفاً و قطع النهار يذكرني و كلف نفسه
عن الشهوات من أجل **فرمود** بدرستی که ما ناز از کسب
کنیم که در شاهانه عظمت ما خود را بیدار و مسکین
و بزرگی به بندگان روان ندارد و آنکه دل خود را بصیقل خوف
دارد و روزیاد ما ندارد و نفس خود را بجهت رضا یا این
آرزوها باز دارد **و در فضیلت عیسی** و فرمود که طوبی لمن

في الدنيا هم أصحاب النار يوم القيمة طوبى للصالحين
بين الناس في الدنيا هم الذين يرتون الفردوس يوم القيمة
طوبى للطهريين قلوبهم في الدنيا هم الذين ينظرون
إلى الله عز وجل يوم القيمة **فرمود** خوشا وقت فروتنان در
دنیا ایشانند که در مجمع عظام بر تیر نشینند خوشا وقت
صلح کنندگان در دنیا ایشانند که در آخرت مناظر قدوس
احلوزینند خوشا وقت پاک دارندگان آینه دل از عیارا
که در در ابقا لقاء حق بچون و بچگونه بنشیند **نقلات کاتب**
سماک مجلس هارون الرشید درآمد و گفت ای لیر تواضع تو
در بزرگی و خلافت از پادشاهی تو شریفتر است گفت چه نیکو دینی
بر کفنی زیادت کن گفت هر که حق جل و علاه او را مال و جمال
بزرگی دهد و او در مال باندگان حق مواسا و احسان کند و در
پارسا باشد و در بزرگی تواضع کند در دیوان حق او را از
مقرب نویسد هارون فرمود تا این سخن را بزرگ نویسد **ای**
بدانکه تواضع مقامی از مقامات و منزلتی از منازل رباب یقین است

و چنانچه در باب حسن خلق معلوم کردی که هر مقام را در وسط
 مذموم است و وسطی محمود همچنین تواضع را در طرف است
 افراط و آنرا تکبر خوانند و طرف تقریب آنرا تذلل و تقاسم
 و وسطی که آن تواضع نامند و طرف افراط و تقریب مذموم
 و محمود حد وسط است که آن تواضع است و این معانی ذکر کرده
 شرح طرق افراطات و چنانکه طرق افراط که آن تکبر است مذموم
 است طرف تقریب که آن تقاسم است مذموم است مثل اگر گفتی
 زده عالمی از علمای دین برود و عالم بر خیزد و او را بجا خود بنشاند
 و گفتش او را بنهد و پیش او استاده شود این نجاس مذموم است
 و این و امثال غایه تقریب است **و در اینجا بنویس** آمده است که
 لَيْسَ لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَذُلَّ نَفْسَهُ اشادت بدین حالت و محمود
 رعایت حد اعتدال است و این تواضع با قرآن و اخوان محمود است
 و با اختصار و از ادب است و عدالت که بحسب مراتب افراد
 خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم با کائنات و ذل
 آنکه آیا او روی کشاده دارد و سخن نرم گوید و سوال او را

موافق گوید و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را از غیبت
 نداند و از خطر خانت این نباشد چون ایمنانی بر تکیه تکلف
 از وی ظهور آید و رعایت این افعال سهولت از نفس او صادر
 گشت بحد وسط که صراط مستقیم است نزدیک شد و وضع امور
 چنانچه می باید در موضع خود بیشتر گشت ذکر رعایت و کیفیت دیگر
 و تواضع بر سبیل ایجاز است اما شرح بوقت قوت غضبی
 و حقیقت آفات آن و اسباب و علل از آن و فضیلت عقود
 تطویل آرد اما درین باب بحقیقت هر یک بر سبیل اختصار
 ایما کرده ایم انشاء الله تعالی **عمر** ان عمره سال رسول الله ص ماذا
 یَعْلَفُ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ قَالَ لَا تَغْضَبُ **ابن عمر روایت کرد از**
رسول پسیدم که چه چیز غضب حضرت جباری از من باز دارد
 گفت آنکه نفس تو بر هیچکس یا حق غضب ندارد **و عمر** ان سعید بن
 قال قال رسول الله ص ما تعدون الصرعة فیکم قلبی
 لا تضرعه الرجال قال لیترک الذی و لیکن الذی یملک
 عند الغضب **ابن سعید روایت کرد که رسول** ص از صحابه سوال کرد

وگفت مردانکی نزد شما چیست گفت آنکه بقوت و دلیری کس را قوت
انداختن او نیست فرمود که شما آنچه تصور کرده اید امر عبادی است
و امور عبادی نزد اهل تحقیق خیال و بازی است و قوت مردانکی
بحقیقت آنست که قوت حلم و رشد او را بر غول غضب فرمان است
و غرابی که ابوهریره روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدا
بجهت نجاة مرا کاری فرمای اندک و حقیر رسولم فرمود که ختم کیم
و پس باردیگر همچنین سخن پرسید از حضرت رسالت او را همین جواب
گفت **و غرابی** عمر قال قال رسول الله من كنت غضبه سر الله
عورته **ابن عمر** روایت کرد که رسولم فرمود که هر که خشم خود را
خلق باز دارد حق طرد و طرد شده سر زوی ریشتهاء او فرو گذارد
و غرابی او بدید اقا خلعت یا رسول الله کون علی عملی یخلفی
قال لا تعصب **ابو دردا** گفت کفتم ای رسول خدا مرا بکاری
کن که آن مرا بهشت درآورد فرمود که جهاد کن تا نفس نماره تو غول
غضبیه را بر هیچکس نکارد **و قال** رسول الله ما غضب احد الا
اشقی علی جفتم **فرمود** هیچکس عنان نفس بغول خشم نیپارد

که شمر نادر قهر او را بکند آگاه دوزخ نیابد **نقصی** از حضرت رسول
پرسید که از شواهد قیامت کدام خیر است فرمود که خشم حضرت
جباری گفت چه چیزی بجای دهد مرا اذان گرفتاری فرمود
بر هیچکس نیاجو خشم نیاری **قال** رسول الله الغضب جنة
من اظفها كان من الجنة **فرمود** خشم پاره ایت از آتش
هر که آن آتش را با آب حلم بنشاند حق طرد و طرد شده او را با ما بدرجا
اعلی رساند **ابو هریره** روایت کرد که غضب قوی آتشی که حق طرد و طرد
حکمت بجهت دفع مضرت در طینت نوع انسان تعبیه فرموده است
و حقیقت نادیده او در وقت طبیعت مدفون است چنانچه آتش
در وقت مراد و قوت این قوت تشنگی و انتقام است و خاصیت این
قوت آنست که چون مقصودی از مقاصد او قصد کرده شود از
احساس نقصان آن غرض آتشی از حقیقت این شعله گردد و خون
دل و جمیع عروق را در جوش آرد و با علقه بدن مرتفع گردانند
آن بر سر و کیمشاید رحای است ظاهر شود و ظهور این از پسته

نوع اول آنکه غضب بر کسی کند که دین او باشد و بر انتقام ^{مقبوض}
قادر بود در حال از خون مرتجع بر ظاهر بشود و بیشتر کرد و از غی
آن در چشم و روی بید آید و اگر صدد غضب از کسی بود که فوق
او باشد یا بر انتقام قوی غضب کرد از آن حال آنکه آدم
بخون دل منقبض کرد و لون صفر از بشره ظاهر شود و این حال را
خوف گویند و حال اول را قهر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود ^{باشد}
و در تشقی انتقام متردد کرد و از آن حال تردد در خون ظاهر
شود که ملبس میشود و گاه منقبض میکرد و بدین سبب رنگ
بشره گاه سرخ شود و گاه زردی کرد و او را اضطراب و کارداند
این قوت را چون صفات در کس درجه است افراط و تفریط و
اعتدال اما افراط آن است که این صفت چنان غالب گردد که از حد
سیاست شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را بپوشاند و او را
سلوب افکار و بی اختیار گرداند و بسبب این غلبه با امر غریزی بود
یا اعتبار غریزی چنانکه شخصی را اصل فطرت مزاج مستعد است

غضب باشد و علامت این بر صورت ظاهر بود چنانکه هر که هیئت ^{او را}
به پند گوید مگر غضبان است و نورش در حال مزاج شکسته
و اما بسبب عادی آنکه با قوی غالب است کند که ایشان را بسبب
این صفت مبالغات کند و قوت سبب را شجاعت در جویست نام
نشد و در معرفت آن زیاد کند و چون جهل عامه آنرا نشیند
انجهل و غناوت آنرا کمال تصور کنند و ارادت تقویت این ^{صفت}
در باطن ایشان بید آید و این قوت در باطن ایشان را رخ
کرد و بعضی را از شدت غلبه آن دم مذکور در خانی ظلم بدماغ
که محل فکر و عقلا است متعاضد شود و بعد از فکر و حسن آنرا
گرداند و صولت اضطراب آن چشم و گوش را از ادراک مصلح
و استماع فضائح کور کرد و گاه از شدت غضب جهان ^{بود}
بر چشم او تاریک کرد و چون بصیرت و عطف شود خشم زیاد
و گاه بود که نار میان قوت چنان مستولی کرد که رطوبت غریزی
را منتهی گرداند و مجاور کند و این حالتی باشد که خوف قوی است
کرد اما تقریبا یا فقدان قوت بود یا ضعف آن مرد

و چون از خیال بی غیری و بی حینق تولد کند و هر که قوت غیرت و حمت
در رویت او ناقص است و از اینجا بود که رسول فرمود که **اَنْ سَعِدًا**
لَعَبُورٌ وَاَنَا اَعَزُّ مِنْ سَعْدٍ و الله اعز منی **یعنی** سعد بن عباد
غیور است و من از او غیورترم و حق جل و علاه از من غیورتر و حق
جل و علاه می فرماید که **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ**
وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و غلظت از ازار حمت و غیرت و عدم آن
حسوت و عدم حمت سکون است در حال مشاهده منکرات
تعرض حرم و مادر و خواهر و احتمال ذل از اخسا و این جمله از
خودت طبع و خصلت نفس و بهانه قدر و نقصان حال آن
و معالجه جبر این نقصان واجب است و از سطر العاقبات این
بود که حضرت رسالت ص فرمود که **خَيْرُ مَا مَنَعِيَّ اَمْرًا هَذَا الَّذِي**
اِذَا غَضَبُوا رَجَعُوا **یعنی** بهترین است من پر طبعانست که درود
غضب کنند و زود باز آیند و هر که قوت غضبی در وی نفوذ
کرد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت محروم ماند زیرا که
بصیرتگاه تسلط قوت غضبی بر قوا و شهوانی بر بعضی حودت

قوم را می کشند پس بقیقت از آن دو قوت دو جناح طالبانست که
باعتماد حرکت آن جناب قوی و رسند و وسیله آن کمال غیرت
کسب می کنند پس چنانکه افراط قوت غضبی مذموم است همچنان
فقدان هم مذموم است و محمود حد اعتدال است که این قوت
منتظر اشارت شرع و عقل باشد چون در محل حیت شرع و عقل
اورد استیفاء کرد اند چون در محل حلم و عفو عقل تسکین او کند
نوران ناری او منطقی گردد و هر که قوت این قوت در خود آن
کند بعدم غیرت و خست نفس و احتمال ذل در محل بروی و این
است که بمعالجه قوت غضبی قوی گرداند و هر که افراط این قوت
در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز می کند و بی خود
و اصحاب فواحش می کشد باید که بمعالجه سورت غضب را بشکند
و بعد اعتدال با ذل آورد و این بجهار حال پیش کرد حالت اول
نظر بر ضاء دوم نظر بر حکمت سیم غلبه توحید چهارم بمعالجه
بمعون علم و عمل اما **حالت اول** نظر بر ضاء حضرت صلیت
و آن است که بدانند که رضا آن حضرت در آن بود و آن آتش نور

غضب را منطقی کردند **حالت دوم** بدانند که هر چه خداوند حکیم
تقدیر کند از حکمت خالی نبود و حکمت آنست که آن اقتضای
که آنچه مصلحت و به بود بنده در آن بود آنرا بر بنده مقرر کرد
و اگر چه این تقدیر بجهل و بصورتی انجامد که سبب حصول عباد
اندی گردد پس شاهدان معنی راه نور آن نار غضبی را سده
کردند **حالت سیم** آنکه هر چه در عرصه وجود می رود از خیر
و شر و صلاح و فساد و عز و ذل و محنت و نعمت و شادی و اندوه
و سود و زیان و زیادت و نقصان همه بعین الیقین از
حضرت چند و مجموع افراد و اشخاص مراتب و جود در قبضه
قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و مستخر اند و این خالی
قلبه توحید است و قوت این نظراسیه نار غضب را منقطع
کرد اند ولی قلبه نور توحید تا این حد ندارد و در آنرا این
است چون برق خاطف بود و چون این حال نفس بطبیعت خود باز
کرد و التفات و سانساز باید آید نار غضب شعله شود و اگر آن
حال بدوام متصور بودی حضرت رسالت به بیان اولی بودی

انجاء است رسولم چنان خشم گرفتی که رخساره مبارکتی سرخ
و کفایتی خدا یا من آدمیم خشم بگیرم چنانکه مردم دیگر گیرند پس
مسلمانی که من در حالت خشم اورا دشنام دهم یا لعنت کنم یا برنم
آزاد من بسیار عزت را و گردان باین عبادت کنی که **اللهم**
اِنَّا بَشَرٌ اَغْضَبُكَ یا بَشَرٌ اَبْشَرُ فَاِنَّا سَلِمٌ بِبَشَرَتِهِ او
او بَشَرَتِهِ فَاَجْعَلْهُ لِي صَلَوَةً **حضرت علی** روایت کرد که رسول
بجست حظوظ دنیوی غضب نکردی تا چون چیزی دیدی که از عباد
حق بودی چنان غضب کردی که کسی اورا نشناختی و هیچ چیز نماند
غضب او توانستی کرد تا آن یا طهارا دفع کردی **حالت چهارم**
در دفع ثورت غضب بعلو حاجت افتد و آن به پنج چیز معینند
اول آنکه نفس خود را از عقوبت و غضب حضرت جباری بترساند
و گوید قدرت حق بر من بیشتر از قدرت بنیت بر من است و غضب حضرت
قهاری عظیم تر از کین من خشم بر من است شاید که آن موجب
عقوبت جباری گردد و سبب گرفتاری من شود و این بصیرت بی غنا
و فضیلت بی غایت **و در حدیث** قدی آمده است که یا ابن آدم

اذ كر في حقه تغضب اذكر انك حين غضب فله الحق فيمن
 اتفق **حق جلد وعلو** وروايد كه افرز ندايم در حال خشم جبار
 ما را ياد كن تا در وقت گرفتاري تو در قبضه خشم ما بدرقه
 كن و عفو ما را بر حمت ياد كند دوم آنكه از غضب بينديشد و از
 افات عداوت و از مقابله خصم با انتقام دشمن در هدم اعراض
 مذكركند و اگر چه اين جمله از اعمال آخرت نيست و در ان مستحق ثواب
 نيكرود اما چون نيت او در احراز آن بود امور معتبت او شوش
 نشود و قواغت طاعت او قوت نشود هم بران مشابوديم آنكه
 تا تا كنند در ان سبب كه او را از حلم و عفو مانع و كرد و قوت غصبي
 را بر انتقام و دارد و آن عداوت و مساوي نفس و شيطانت اين
 را از تو مردم بر ضعف و بغير حق حمل كنند و اين مذلت و حقارت
 بخواري كشد و مردم را بچشم حقارت پستد و ايضا بايد كه نفس
 مقرر كنند كه خوار و قيامت مشكلات از فضيحت دينوي و حذر
 كردن از نقصان منزلت عداوت و ملكه و انبيا و اولي و ائمه را از
 از نقصان نزد خلق كه از مدح و ذم ايشان در دنيا و عقبى هم

نفع و ضرر دين كس نخواهد رسيد اله ماشا الله اما نقصان درجه
 دين موجب شقاوت است چهارم آنكه بداند كه غضب او جبار
 امير است ماضي بروفق مراد حق نه بروفق مراد او و اين مساويت
 در بوجبت است كه ان كس مراد نفس خود را اولي از مراد حق و دارد
 نيست كه ان كس دين فعل سزاوار غضب جباري و كردار آن
 يذكار كه الله بر حجت بهنجم آنكه در اخباري كه در فضيحت كظم
 غيظ و عفو و حلم و احسان آمده است تا تا كنند و نفس را در تواضع
 ان و عيب كند يا بسبب حرص او بر ثواب اشتغال نار غصبي نطفي
و اذا امر المؤمنين روايت است كه رسولم فرمود كه ان الرجل
 ليذرك بالحلوم در رجة الضائم الفائم والغضوب ليكن
 جبارا و ما يملك الا اهل بيتهم **يعني** رسولم فرمود كه سنان
 بسبب علم و احسان در رجة انكسافي و يابند كه روز بروزه و شب در نماز
 پندارند و اسامي متكبران غضوب در ديوان جباران نوشته
 و شود اگر چه جز فيان حكم ندارند **وقال** رسول الله ص من كنت
 غصبيه كنت الله عنه عذابه **فرمود** كه هر كس خشم خود را از

خلق باز دارد حق جل و علا عذاب خود را از او باز دارد **و قال** ^{سوره}
 اللَّهُمَّ مَنْ كَفَّمْ غَيْظًا وَلَوْ شَاءَ أَنْ عَصِيَهُ أَمْضَاهُ مَلَكُ اللَّهِ
 قَلْبَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ امْنَأْ وَأَيُّهَا **فرمود که** هر که خشم خود را فرو برد
 و اگر خواهد که براند تواند حق جل و علا عذاب خود را از او باز دارد
 در روز قیامت دل او را بشارت امن و ایمن سرور و منوط
 گرداند و مفهوم حدیث آنست که هر که بوسیله امانت و قوت حکومت
 صورت غضب خود و ظلم بر زیر دستان و ضعیفان را نداند
 او با این صفت راه سعادت ابدی و راه سلوک گرداند و در مجمع
 کبری بر سواقی ظلمت ظلم در ماند **شعر** ای شدی در دره غفلت بمان
 آخر از آن روز یکی شرم و آه چند عباد مستم آنکسین آب خود و خون
 کسان ریختن ظلم شدام و زشتند تو **و** بر سواقی فردا تو چندی
 غرور و غلغله کاران چند نبی ای دوسه من استخوان **ملک ضعیفان**
 بکن آورده که مال یتیمان بستم خورده که روز قیامت که بود او
 شرم نداری که عذرا آوردی **ای غیر** ظلم وجودی و غیبت و اگر
 صفات مروتیه و اخلاق خبیثه که قتل ارباب سعادت و قتل راه

است ^{همه} فروع و ثمرات کبر و عجب و این دو صفت از صفات مملکات است
 و اذالت آن همه فرض عین است و ادویه قاصده در **تجلیل**
 اصل کبر از شیخ نفس نامده و قلع شجره عجب از مغز قلب مکرده
 از دو اصل مرکب گردد **اصل اول** معرفت عیوب نفس است و ذلت
 و مهات و ضعف و عجز و آفات آن **اصل دوم** معرفت حضرت ^{رویت}
 و عظمت و کبریا و عز و جل و دها و کمال ملک و نفاد قدرت آن
 و کبر بر اسرار و حقایق این دو اصل اطلاع یابد بی شک در تقصیر
 او تواضع و انکسار و خضوع بدید آید و خوف و خشیت بر او غالب
 گردد و بصفت علم و جفا و در تحت و رافت و شفقت متصف شود
 و چون طاعت همه کس آن حوصله ندارد که در قضاء هوا
 عالم ملکوتی و جبروتی طیران تواند کرد و در شحات اسرار ذات و صفات
 جناب عظمی و از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد باید که
 از احتضار اصل اول که معرفت عیوب و آفات نفس است که
 نزدیکترین اشیاست بدو غافل نباشد و حق جل و علا بجهت تنبیه
 طالبان سنجع هدایت و مستعدان قبول فیض نجات عنایت

مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی و افاضات و عیوب و حقارت و معانی
 آزاد را بی اذایان کلام مجید ذکر فرموده است که **قُلْ اَلْوَثَاقُ**
مَا اَكْفَرُوا بِمِزَانِ حَقِّ خَلْقِهِ فَقَدْ رَءَوْهُمْ اَلَيْسَ لِيَرْوُفَهُمْ
اَمَانَةٌ فَاَقْبِرُوهُمْ ثُمَّ اِذَا اشْنَا اَنْشُرُهُمْ دِينِ اِشَادَتِي وَاضِحٌ
 و بیانی آنست بیکفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس
 پس عاقل نظین باید که بود بصیرت در دقایق اسرار این آیه تا نداند
 کند و احوال اولیت و اوسطیت و آخریت خود را ازان مشاهده کند
اما اولیت او آنست که بداند چندین هزار در اعصار پیش از
 موهوم بی مقدار او گذشته است که وجود موهوم او در کتب عدم
 بسطوات او از قدم منعدم و باخیر بود و بر صفحه وجود از نام
 نشان او هیچ اثر نبود و کیمت حقیر تر ازان که عدم او سابق و غایب
 بر وجود و چست ذلیل تر از مهانت خستی و ظلمت نابود پس
 بی چون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را از کسوت خالک انشا
 فرمود که اخت و احقر موجود است پس اصل خاک او را صوت
 حواری کردید و آرد او پس اساس جسم او بر علقه مرد آزاد پس آن

علقه را مضغه گردانید و آخر آنرا بصله بت عظم رسانید
 و عظام را بکشت و پوست پوشانید این بدایت احوال است
 که از عدم محض او را در اذایان ایجاد فرمود و در اخت و صفا
 و نفوت اصل وجود او را بخلق نمود تا بداند که اول فطرت او
 بنمادی بود مرده که در و نه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه
 حس و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرت پس
 کمال حکمت حصا آنست بقا آن نفوت او را بر مکارم و محاسن اوصاف
 او تقدیم فرمود چون تقدیم موت و حیات او جهل بر علم او غیث
 بر قدرت او و ضعف بر قوت او و عمار بر مینائی او و صمم بر شنوایی
 او و بکم بر کویائی او و فقر بر غنا او و ضلالت بر هدایت او اینست
 معنی آنکه بجهت تمییز فرمود که **مِزَانِ حَقِّ خَلْقِهِ فَقَدْ رَءَوْهُمْ** نادان
 بجناسات و حقارت مرتبه خود در بدایت بینا کرد و بر عموم نعمت
 امطار افضا ایجاد امتنان شکر کرد پس ثبوت احوال ظهور
 اوصاف کمال او بعد از نقصان اشادت **ثُمَّ اَلَيْسَ لِيَرْوُفَهُمْ** تا بداند که
 بعد از آنکه پستی بی میان و معدوم بی نشان بود حضرت خداست

عظمت او را حیوة بخشید و بعد از کوی او را شنا کرد ایند و از پس
او اینا کرد ایند و پس از کنگی او را کرد ایند پس از ضعف او را
قوت داد و پس از جهل او را علم بخشید و پس از فقر و احتیاج او را
غنی کرد ایند و پس از کسکی او را سیر ساخت و پس از برهنگی او را
کسوت بپوشانید و پس از ضلالت او را هدایت رسانید
شناختنی انعام و انضال حضرت کرد و رعایت آداب عبودیت
بخود واجب داند و در ذلالت کبر و عجب را بخود نهد و مغرور
نماید کان حق کز آن نعمت نکند و تحقیق کند که عز و ثنا و دوام
و بقا بر جناب کبریا فی رسی و بطرف و کبر و خبیله از اخلاص
و اضاعت ضاعتها قبیح می آید و اگر در حال مغرور بودی یا در اذیت
و جود خود اختیار می آشتی عجب و طغیان و کبر کفران او را هم
بودی لکن تحت غیرت نرهم اختیار بدست او نداد و مغتلب می آید
در قبضه همت او نهاد بلکه وجود او را هدف تمام پلانیات و
تصادف حوادث و اوقات گردانید و از آنجا که او را مقام ملکوت
مختلف و طبايع متضاده را بر و کاشت تا اگر خواهد و اگر بیعتی

او را منهدم می گرداند گاه صفر و بلغم غالب شود و علتهای مرضی مثل
حتی و صداع و غیره باید دید و آید گاه بلغم صفر را غلبه می کند و
بلغم چون لغوه و یمن و افلاج و برص عارض می شود و گاه
بیوست بر رودت غالب می آید و در بختها سودای چون طحال
و جنون و سرسام و مایه تولید پیدا می آید و گاه برودت بریست
قلبه می کند و باسقام بارده چون استسقا و آال فیله و غیره
می آید می گردد نه او را بر جذب تنوع و دفع ضرر قوی و نه در کب
خروج و منع شتر قوی چون خواهد که بداند نتواند و طلب مراد کند
و راه تحصیل آن نداند چون چیزی مغرب خواهد که یاد کبریا
کند و چون خواهد که مکر و حی فراموش کند خیال او را هر خطه
بر غم او تصور بر کند طعمای او را از آن لذت یابد فراجه
نماید چون هم خود را مصروف نماید و هوا چسب نسائی او را
در او دیده هم اندازد نه دل او قبضه دل باشد و نفس او
خود را شناسد ای بیاضی که آرزو کند که هلاک او را نیست
و ای بیاضی شتر شود که حیوة او بداند در هر ساعت

سلب قوا او ممکن و در هر لحظه خطر افلاح اعضا عقل او را هم
 اختلاس در هر زمانی روح او را خوف اختطاف در هر اوقاتی در حاکم
 صحت اسیر نفس و هوا و در وقت مرض بسته بند آسم و معنا
 خواب و بیداری و غفلت و حیران پیداری و بیداری و غفلت و حیران
 واقفانه بطور و طغیان فقر و مستعدی نه است و همان دفع
 از خود نتواند و اگر بوری در گوش او در میدان در ماند کدام
 ذلیل است از خواری و کدام معین و حقیر است از بی مقدار از این
 اوسط حال او و اعلا مراتب ظهور و است اما آخر حال او آنست که
 حتی جل و علا در آخر بیان فرمود که ثم امانه فاقبره ثم اكله
 ثلثا انشروه یعنی آخر امر وجود حق و آنست که نفس عقل و روح
 و جمع و بصیر و علم و قدرت و حش و حرکت با جمیع قوا طبیعی و
 و حیوانی که بحکم خدای وجودی نزد او و دیعت و عاریت بود
 از وی بازستانند و او را چون حالا و جماد مرده خواری بمانند
 پس جیفه کربیده او را بظلمت خاله پوشانند و آن جسمی که باغاع
 می پرورد طعمه مورد و مار گردانند و جسم نازک او در ظلمت

در این کتاب
 از جهت و در هر
 در این کتاب
 من المشق
 و نسلی و محاربه
 ب العالم
 الله امرت و انما من
 المسلمین و رزق
 الله و انتم
 قلیل

اطباق خاله اسیر ماند و دست روزگار جناح همت او را بسلا
 قنایند گردانند و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بشمار
 برخاله او بگذرد که کسی نام او برد فقر وجود بخواند بلکه هیچکس
 از موجودات اثری از نام و نشان او نداند گاه کوزه کران از
 او کوزه آب می سازند و گاه کوزه می شکنند و در زیر پای
 می اندازند و گاه شکی حاکم مشیت او را دین نیستی بگذاشی و
 غیرت وجود او را عدم انگاشتی و قاضی عدل او را در موقف
 سوال نداشتی و مگر آنکه غلام ظروشد ادرا بر و نکاشتی و در
 منشور فضائح اعمال خود ندیدی و خطاب فقر زیاده دوزخ
 نشیندی و احوال انقلا سله سل و افلاک نمکشیدی و مراتب
 شراب سدید و زقوم بچشیدیدی بلکه حاسان وجود اجزا متفرقه
 او را جمع گردانند و او را عریان از خاله بر انگیزانند و صواب
 خوف و هیت بر او بارانند و در مجمع محشر و موقف فرع اگر رسوا
 انغال او را بر خوانند و اگر العیاذ بالله حضرت غفاری قطره
 از بخار رحمت دست گیر آن سرکشه نکرد اند آن چاره بگرفتاری

در این کتاب
 از جهت و در هر
 در این کتاب
 من المشق
 و نسلی و محاربه
 ب العالم
 الله امرت و انما من
 المسلمین و رزق
 الله و انتم
 قلیل

عذابا بدی در مانند نه فریاد می نماید که اورا اذان عذاب
بازرسانند و نه شفیع که یک لحظه عذاب بر او سبک گردانند
تا فضیلت و رسوائی عذاب کار او بجای رسانند که سبک و سبک را
بصد درجه از خود بجزند اند زیرا که سبک و خوراک از بی مقدار است
کس نکند که کسیت و چسبیت انما صوره انسان خلق را و حشت
نیست **و در اخبار نبوی آمده است** که قبح صورت عامی بد کردار
و جانی که کار با اهل عالم عرضه کنند همه خلق از وحشت قبح
و هیبت عذاب او مدهوش گردند و اگر چه میان بوی کند در دوزخ
نشینند همه از کند او بگریزند و اگر قطره از آن شرابها صدید
و رفوم که دوزخیان را می خورد اند در دریاها عالم اندازند
دریاها تلخ و کند کرد کسی که احوال او در وسط او اینست که
شندی و در آخر چنین خطری در پیش دارد او را چه جاء آنکه
شادی و فرح بخورد راه دهد میان نفس خود را بر دیگری فضل غم
و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ حیوانی بریده اند
و به بود خود را در علم خود دیده و آنرا بجا بود که رسول الله

نبوت گفتی لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاشکی پروردگار
محمد را نیافریندی **و ابو عبیده** جراح رفع گفتی کاشکی
من کو سفندی بودی تا سر بریدندی و بخوردندی و مرا در
قیامتگاه بیاوردندی **و در اخبار است** که داود بنی بر خود
توجه کردی و گفتی که الهی نفس ضعیف ما طاق تابش آفتاب
رحمت توئی از د طاقت اتق غضب تو چگونه آرد این احوال
مهران عرصه نبوت و سروران صفوت و لهیت است **و اشعار**
ما مفلسان تیره روز کار بد یعنی اولی و غلبه خوف و میر
بحال ما لاتی ترا ما غلبه خوف و میر بحال ما لاتی نقیر ما غلبه خوف
حبس کمال معرفت و صفاء قلوب است نه بشدت غفلت و کثرت
ذنوب رده غفلت دیده دلها ما را از راه خطه این خطر
بر دوخت و استیلا آتش مخالفات بضاعت یقین و استیجار
ما را پایک بسوخت و تعاقب تساوید شیطان غفلت مکر را
بفریفت و توالی دواعی شهوان نفسانی خالک شقاوت و آید
روز کار ما به بخت و کثرت فقرات معاصی آب روی با رخت



الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

نسال الله العفو والعفوان لمنان ان يعاملنا بما هو اهل له
يسترجع اعمالنا كما يقتضيه كرمه انه قريب مجيب وامحمد الله
العالمين والصلوة على محمد وآله اجمعين فقد ترقى الظاهر من هذا

الكتاب الذي هو دستور له ولي العلياب

في ما في شهر ربيع الاول سنة تسع وعشرون


والله بما في آرائي العفو والعفوان

عيا القدر ونوح الشكر والحمد

والثواب

12/11/1291
12/11/1291

۵۲۰

 کتابخانه مجلس شورای ملی	شماره ثبت کتاب ۷۲۸ ۲۹۱۵
کتاب: فی حیرة الملوك مؤلف: موضوع:	۱۰۱۴۵

ج-۲

خطی - فهرست شده -
 ۱۰۱۴۵

بازدید شد
 ۱۳۸۴
 ۳۲۱۰۱